# امام هادی (ع) و نهضت علویان

## مشخصات کتاب

سرشناسه : دریایی محمدرسول - ۱۳۳۰  
عنوان و نام پدیدآور : امام هادی (ع و نهضت علویان تالیف محمدرسول دریائی مشخصات نشر : تهران رسالت قلم ۱۳۶۲، ۱۳۶۱.  
مشخصات ظاهری : ص ۲۹۳  
شابک : بها:۲۵۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه ص [۲۹۱] - ۲۹۳  
موضوع : علی‌بن محمد النقی امام دهم ۲۵۴ - ۲۱۴ق م موضوع : شیعه -- تاریخ -- قرن ق‌۳  
رده بندی کنگره : BP۴۹/د۴الف‌۸  
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۸۳ع‌۸۴۵د  
شماره کتابشناسی ملی : م‌۶۲-۱۰۳۴

## شناخت امام

### ضرورت شناخت ائمه شیعه

به نام خدا دنیای سیاست، دنیای عجیبی است، استعمار، استحمار در چهره‌های گوناگون خود، مردم را تهی و پوچ می‌سازد خاصه آنان که دارای ذخایری از فرهنگ مادی و معنوی می‌باشند. دنیای اسلام، مفاخر ارزشمندی به جهان بشریت تقدیم داشته است، مفاخری که شناخت آنها اجتناب ناپذیر بوده و ناچار از شناسایی آنها هستیم، البته این ضرورت به حکم عقل است نه ضرورتی جبری که سرنوشت انسان را به شکل قالب می‌سازد بلکه می‌توان آن را شناختی ضروری اختیاری نامید. همانگونه، که ادامه حیات، تنفس را ایجاب می‌کند شناخت فرهنگ معنوی، حیات روحی و معنوی را موجب می‌شود بنابر این آگاهی از فرهنگ معنوی از لوازم استمرار حیات فکری و ابقاء مجسمه فضیلت است. فرهنگ شیعی، دارای فراز و نشیب‌هایی است که شناسائی و شناساندن آن به نسل امروز از وظائف مهم و رسالت‌های خطیر به شمار می‌رود، نسلی که در آستانه‌ی سقوط به دره هولناک عقاید انحرافی و ارتجاعی است، رهبران مکاتب فلسفی و فکری برآنند تا [ صفحه 8] هر چه بیشتر دام‌های خود را گسترده‌تر و فریبنده‌تر سازند و در راه تامین مصالح شخصی خود، بهرگونه تولید عقیده و ایده‌ایی دست می‌زنند و هدف آن که نسل امروز را هر چه بیشتر آماده بلعیدن سردمداران استعمار قرار دهند. و تلاشگرآنند که نسلی بسازند تهی و پوچ، رانده وامانده، شناخت فرهنگ شیعی همانطور که گفته شد رسالت تحقیقی هر شیعه وظیفه‌مند است و چون تشیع ابعادی گسترده در افق پهناور فکر و اندیشه دارد شناخت آن وظیفه هر انسان پاکباز و حقیقت‌جویی است. متاسفانه جامعه‌ی آشفته شیعه تاکنون موفق به ترسیم خطوط اصیل چهره پیشوایان خود نشده است. و به قول شهید دکتر شریعتی: شیعه بودن مسئولیت‌های سنگینی را بر دوش انسان می‌نهد، مسئولیتی که از همه مسئولیت‌هایی که مکتب‌های آزادی‌خواهی، عدالت خواهی و آزادی بخش بر دوش معتقدان و پیروان خود می‌نهند سنگین‌تر است. شیعه بودن تنها به معنای دوست داشتن امامان شیعی و یا شناخت آنها به ترتیب شماره نیست، زیرا دوست داشتن نوعی احساس است و شناخت یک کوشش ذهنی، در صورتی که تشیع به معنای پیروی کردن در حقیقت عمل است و حرکت، پیروی از پیشوایان راستین اسلام در خود کلمه شیعه و لفظ تشیع نهفته است. البته لازمه این پیروی، شناخت است و لازمه شناخت دوست داشتن اما آنچه معنی تشیع را تحقق خارجی می‌بخشد پیروی از اندیشه، از [ صفحه 9] روش زندگی از روش کار، از نحوه جهاد و از تحمل نمودهای عالی انسانی علی و فرزندانش می‌باشد. تاسف اینجاست که ما ملتی که افتخار بزرگ انتساب به علی و مکتب اهل‌بیت را داریم. و این بزرگترین میراثی است که ملت ما داراست و بزرگترین افتخار تاریخی است که می‌تواند بدان بنازد و بالاخره بزرگترین سرمایه‌ی امیدی است که می‌تواند بوسیله آن به آگاهی، بیداری و حرکت و رهایی برسد. اما در عین حال می‌بینیم که با داشتن این امتیازات و افتخارات هنوز هیچگونه دگرگونی و حرکتی بوجود نیامده است. این است که ما فقط در مرحله دوست داشتن ظاهری مانده‌ایم و حتی به مرحله شناخت هم نرسیده‌ایم! یکی از ابعاد بسیار با شکوه و آموزنده زندگی پیشوایان اسلام، رفتارشان با دشمنان خودشان می‌باشد. چرا که اگر کسی بخواهد در هر نسلی و عصری، از اهل‌بیت پیروی کند نه اینکه فقط درباره آنها کتاب بنویسد، مدح و ستایش کند یا شعر بگوید، یا آواز بخواند و یا احساسات به خرج بدهد! بلکه چنانچه تا حدی که عملا می‌تواند، هر چند با فاصله بسیار زیاد، اما بهر تقدیر در جهت و مسیری که آنها نشان داده‌اند، بخواهد از آنان پیروی کند، بی‌تردید باید مشکلات و محرومیت‌هایی را تحمل کند. دشمنان قسم خورده و ریشه‌دار اسلام که همواره در استخدام استعمار و زد و بندهای بیگانه مهارتی شگفت یافته‌اند در طول تاریخ همواره از تجلی احساس گرایش به علی و فرزندانش جلوگیری کرده و با دستیاری دوستان ناآگاه و جاهل به سرکوبی احساس و اندیشه‌ی مردمی پرداختند. نقش راویان [ صفحه 10] و محدثین نیز در تصویر چهره پیشوایان اسلام وصف‌ناپذیر است، اینان به استثنای افرادی انگشت شمار، ناخودآگاه به استعمار کمک کرده‌اند از مجموع مضامین روایی گاهی چنان روایات چندش‌آور و ناباور ذکر می‌شود که انسان را به یاد تحریف گران و دروغ پردازان یهود و مسیحیت در مورد تورات و انجیل می‌اندازد. حتی گاهی دست غرض‌ورزان و خیانت پیشگان در ترسیم چهره امامان، نقش منحوس و منفور را می‌آفریند که گویی خدای ناکرده اینان آن اسوه‌ها و الگوهایی که قرآن به توصیفش می‌پردازد نیستند بلکه دست نشانده‌های خلیفه و اجیر آنها در مسیر تحقق هدفهای غاصبان خلافتند. ناگفته نماند که در این کتاب که محصول تلاشی پی‌گیر است بی‌شک عاری از عیب و اشکال نیست بلکه شاید در همین و جیزه نگاشته‌هایی باشد که به وی تحریف یا لااقل سستی دهد اما کوشش گردیده تا آنجا که ممکن است اصیل‌ترین منابع دست دوم را با منابع دست اول و آبهای روان اما کدر را با آبهای زلال سرچشمه مقایسه نمایم و خالص‌ترین خبر را استخراج نمایم. مع‌الوصف یقین دارم که این کوشش کامل نبوده است بلکه آنچه در توان داشته‌ام بکار برده‌ام. در تدوین این کتاب به کتابهای اصلی تاریخی رجوع کرده و مطالب پراکنده‌ای را که در آنها درباره زندگی امام دهم (علی الهادی) وجود دارد، جمع‌آوری و ترجمه دقیق نموده‌ام. البته باید یادآور شوم که آنچه ما از امام انتظار داریم نشان دادن راه زندگی و چگونگی عمل و حرکت در این مسیر تکاملی است. [ صفحه 11] پر واضح است که تکیه ما در این رهگذر بر اساس ناشناخته‌ها نیست بلکه به قدر کافی فرهنگ مشخص و شناخته شده‌ای در دست داریم و احتیاجی به اندوخته‌های استعماری دیگران نداریم چون آبشخور ما از سرچشمه‌های جوشان و فیاض تامین می‌شود، بنابراین باید چشم بصیرت باز نمود و تاریخ شکوهمندمان را ورق زده و شیوه‌ی پیشوایان بزرگ شیعه را مجریان اصول و حقوق و حدود اسلامند از لابلای گرد و غبار تعصبات و خرافات بیرون آوریم و آن را مورد پژوهش و شناخت قرار دهیم تا صحیح را از سقیم تشخیص داده، مزین به زیور عمل صالح گردیم مسلما یکی از این چهره‌های تابناک، امام هادی (ع) است. این نمود عالی انسانی، نمونه ایده‌آل برای تمامی انسانها به ویژه ما شیعیان و سمبلی جاوید در تحریک حس فداکاری انسانهای آگاه می‌باشد هم اکنون که بر سر چند راهی واقع شده‌ایم، ناچار باید رهنمودهای هادیان و منادیان الهی را در سرلوحه برنامه زندگی خود قرار دهیم. و باید روش پسندیده آنان را که سرشار از تقوی و اخلاق و فضیلت و پرورش وجدان زنده و آگاه است دنبال کنیم و در رفتار خود از روش پدران فداکار او که از اولین و ضروری‌ترین عوامل پیروزی و رستگاری و بیداری امت می‌باشند، الهام بگیریم. اینان بر مادیات زندگی فائق آمده و در جوی بالاتر از فضای مادیات حرکت کرده‌اند. [ صفحه 12] در مقدمه الغیبه الصغری نوشته استاد محمد الصدر و نگرش تحلیلی او به قضایای جاری در زمان امام هادی و امام حسن عسگری (ع)، با بینشی گسترده به تحلیل اوضاع و در حقیقت به بررسی شیوه سیاسی این دو رهبر جهان اسلام و کیفیت ایستادگی و مقاومت اسطوره‌ایی در مقابل خناس‌های بنی‌العباس و دفاع از حریم مقدس پیامبر و قرآن پرداخته و با شرح و نقدی عمیق اوضاع حاکم را روشن ساخته است. وی متذکر می‌شود که اگر بخواهیم تاریخ اسلامی خاص خود را بررسی و به شناخت نایل شویم، به دشواریهایی آمیخته با لغزش و خطاء مواجه می‌شویم که تصفیه و تنظیم عصاره‌ی بی آلایش آن نیاز به تلاشی مبرم و اندیشه‌ای پر وسعت دارد و این به دلایلی است که ذیلا به برخی از علت‌های مهم آن اشاره می‌کنیم: 1- اولین انگیزه به حوادث تاریخی آن دوره ربط پیدا می‌کند به این معنا که تاریخ و جنبش قهرمانان آن، امری است مبهم و پیچیده و مقید. زیرا پیشوایان ما (ع) در دوران مبارزات طولانی و اسلامی خود شیوه‌ای داشته‌اند که با شیوه و خط مشی رژیم‌های غاصب و حاکم که از تعالیم اسلامی منحرف بوده‌اند، تعارض و تفاوت داشته است. چرا که رژیم‌های حکومتی که تحت عنوان اسلام زمام امور را به دست می‌گرفته‌اند و خلفا هم به اعتبار خلیفة الرسول و (خلفاء الراشدین) بر مسند و مرکز بزرگ حکومت [ صفحه 13] اسلامی تکیه داشته‌اند، حقیقت اسلام را ندانسته و نمی‌فهمیدند و حوزه تفکر و سراچه قلبشان از چشمه‌سار اسلام سیراب نگشته و به حدود و ثغور و افق اندیشه و عدالت اسلامی آگاهی نداشته و همواره خواهان انطباق احکام اسلام با میزان فکر محدود و روح بی‌تحرک و غالبا ملوث خود بوده‌اند، مضافا اینکه افراد و عناصری منتصب از ناحیه خلافت و حاکم برگرده مردم و در رأس مناصب حساس، از نظر تفکر و اندیشه‌ی اسلامی چندان بهتر از خلیفه نبودند و خود را نیز برتر و بهتر نمی‌دانستند، لذا هیچگونه احساس حسادت و رقابت نسبت به خلیفه در دل ناآگاهشان موج نمی‌زد. به همین لحاظ موضع پیشوایان بر حق ما از دیدگاه فکر و اندیشه و انطباق با مسائل خارجی کاملا در جهتی مغایر و مخالف با رژیم‌های حکومتی بوده است. موضعی قاطع و بی‌چون و چرا که ناشی از حکومت و قدرت و توفیق الهی بود. بنابراین ائمه راستین اسلام (ع) دارای دو موضع اساسی سازش ناپذیر و عدم همآهنگی و تناسب با هیئت حاکمه بوده‌اند. موضع نخستین اینکه همواره خواهان (حداقل) منصب رهبری دولت اسلامی و بر عهده داشتن امامت امت و برپائی پرچم پیشوائی و ولایت و حضور خود در صحنه‌ی رهبری هواداران و پیروان خود با توجه به پایگاه‌های ملی و اسلامی که در قلوب توده‌های مردم داشتند و این همان چیزی است که موجودیت خلفای اموی و عباسی را سخت تهدید می‌کرد و ارکان اریکه‌ی [ صفحه 14] قدرت آنها را به لرزه درمی‌آورد و با تمام قدرت و نیرو از بیانات و شیوه‌ی عمل و رفتار ائمه بیم داشته و به همین دلیل همیشه آنها را تحت اقدامات شدید امنیتی و تحت نظر و مراقبت قرار می‌دادند. موضع دوم: که ناشی می‌شود از تعهد و التزامی که نسبت به نظارت در جامعه اسلامی است یعنی تحقق امر به معروف و نهی از منکر و بهبود اخلاقی امت جدشان رسول خدا (ص) و احساس مسئولیتی که در مقابل ازاله‌ی ظلم و انحراف و اختلافات خانمان‌سوز و مصالح شخصی که متأسفانه در جامعه‌ی آن روز به چشم می‌خورد. بدین ترتیب ائمه (ع) با داشتن این دو گونه موضع، خود را در مقابل پیامبر (ص) مسئول دانسته و احساس وظیفه الهی می‌کردند تا فاسد را اصلاح و کژی امت اسلامی را به میزان امکانات موجود در طول زندگی، اصلاح نمایند. حضرات ائمه اطهار در تمامی این رویدادها، شیوه‌ای را برمی‌گزیدند که مصلحت جامعه آن روز اسلامی اقتضاء می‌کرد. و همچون نگهبان و سایبانی بودند که با حفظ نظام جامعه و تحفظ شرایط و موقعیت‌هایی که بی‌گدار جان مردم را در معرض خطر قرار ندهد، انجام وظیفه می‌کردند. مشی سیاسی آنها در قبال مشکلات داخلی حکومت اسلامی و به واسطه حضور فرمانروایان و حکام منحرف ایجاد می‌شد، موضع مراقبت و اصلاح‌گر و ناصح را به خود می‌گرفتند که نحوه سمت گیری [ صفحه 15] در نظارت، فرماندهان، وزراء، و خلفاء و قضات را به شدت به بیم و هراس می‌کشاند این است که اقدامات امنیتی شدیدی را فراهم می‌دیدند و آنها را تحت نظر و فشار می‌گذاشتند. به خاطر این دو موضع‌گیری و شیوه اسلامی که ائمه معصومین (ع) در قبال رژیم حاکم به خود می‌گرفتند، کینه و حسد سردمداران هیئت حاکمه بر علیه آنها برانگیخته می‌شد، و بالطبع از نظر تئوری و عملی از آنها سخت برحذر بودند، زیرا امامان (ع) در هر فرصتی که دست می‌داد بی‌توجه به فشارهای وارده بر خود از امکانات موجود به نفع جامعه استفاده می‌کردند هر چند که فشارهای حاکم آسایش را از آنها گرفته نتیجتا اصلاحات آنها کاسته شده و نسبت به نیازهای بزرگ اجتماعی اثر فعالیتهای آنان کم نموده می‌شد. اینجاست که می‌بینیم ائمه (ع) حوزه‌ی فعالیتهای خود را به یاران و اصحاب خود منحصر و محصور می‌کردند و نیز میزان این فعالیتها رابطه معکوسی با میزان فشارها داشت یعنی هر وقت فشارها کاهیده می‌شد فعالیتها افزوده می‌گشت و یا مخفیانه به تلاش می‌پرداختند. دایره فعالیتها با ضعف یا قدرت دستگاه معکوسا متناسب بود، یعنی ضعف رژیم حاکم مساوی فزونی دایره فعالیت آنها بود، و هر گاه رژیم حاکم ضعیف می‌گردید، جلو پیشرفت امام گسترده شده و فرصتی برای کوشش و دعوت به جهاد و عمل بدست می‌داد، چنان که همین فرصت در زمان [ صفحه 16] امام صادق (ع) پیش آمد، چرا که ایشان در زمانی حیات داشتند که رژیم غاصب امویان بدست عباسیان ستمگر افتاده بود. به همین لحاظ آن حضرت با نشر علوم اسلامی و تعالیم الهی موجب گسترش و توسعه فراوان آن گردید. و هر زمان که دستگاه خلافت و یا ایادی و جیره خواران رژیم قدرتی پیدا می‌نمودند، جلوی فعالیتهای امام گرفته و مسدود می‌شد و دیگر فرصتی برای تلاش و جهاد و دعوت به اسلام اصیل جز در دایره‌ایی تنگ و محدود پیش نمی‌آمد. مانند وقتی که بردگان و ترکان زمام امور را بدست گرفته و بر اریکه‌ی قدرت تکیه زدند که در این زمان ائمه (ع) را تحت کنترل شدید قرار دادند. درست همان موضع و فرصت برای یاران و مجاهدین پیرو خط ائمه (ع) پیش می‌آمد زیرا اگر برای امامان گشایشی در زمینه‌ی فعالیت دست می‌داد آنها نیز گشایشی داشتند، و اگر ائمه در تنگنا و عسرت قرار می‌گرفتند، امام پیروان صدیقش را از صراحت در مخالفت با قانون حاکم و وضع موجود منع می‌کرد. چون ریاست و رهبری گروه‌ها و ملت‌ها شخصا به عهده امام بود بهر تقدیر مصونیت و احترامی از طرف رژیم حاکم برای او در نظر می‌گرفتند تا مانع انگیزش افکار عمومی بر علیه آنها شود و حکومت‌ها ناچار بودند با همان تقدیس و اکرام و اجلال که مردم به آنها می‌نگریستند، آنها نیز با همان دید بنگرند. [ صفحه 17] موقعیت امام رضا (ع) تا امام حسن عسکری (ع) چنین بود، اضافه بر آن نوعی سیاست همجواری از امام جواد تا بعد از او را خلفاء پیش گرفتند که در آن نوع سیاست مقرر گردید تا آنها به دربار نزدیک و در کاخ‌های مجلل اسکان داده شوند، هدف از تحقق اجرای چنین طرحی، جداسازی کامل امام از پایگاههای توده‌ی مردم و کنترل و نظارت فعالیت آنان بود. در چنین موقعیتی، ائمه (ع) گرچه ظاهرا در یک حصار امنیتی قرار داشتند لیکن شرایط اصحاب و پیروان و هر کس که اظهار دوستی امامان شیعه را می‌نمود بسیار وخیم و همواره تحت زجر و شکنجه‌های شدید حکام بودند که حداقل آنها محرومیت از امتیازات اقتصادی و فعالیت سیاسی و اجتماعی بود. این اوضاع دو نتیجه را منعکس می‌سازد: 1- ابهام و تیرگی مشی سیاسی و شیوه مبارزه اجتماعی امام و یاران ایشان است، شیوه‌ایی که اگر ابرهای ابهام در آسمان قداست آن نمی‌بود، افق‌های تاریخی گسترده‌ای را در برابر دیدگان ما باز می‌کرد، ولی متأسفانه همچنان در برابر پژوهندگان تاریخ، این پیچیدگی و پوشیدگی باقی مانده است. 2- طبیعی است که انبوهی از تقاریر و اعمال و گفتار ائمه ما و یارانشان محرمانه و مخفیانه می‌باشد، به گونه‌ای که هیچ روایت و خبری از دو نفر یا عده‌ی قلیلی تجاوز نمی‌کرد و آنان نیز در پنهان داشتن آن از سوی امام تلاش می‌کردند و هیچ حزب مخفی قادر به ثبت آن در اوراق تاریخ نبود... از پروردگار منان جوئیم توفیق عمل به رهنمودهای ائمه بر حق شیعه و پیشوایان اسلام را. دریائی 30 / 9 / 54 [ صفحه 18]

### سامراء پایگاه و جایگاه امام هادی

شهر فعلی سامراء که یکی از شهرستان‌های استان بغداد به شمار می‌رود در کناره سمت چپ رود دجله واقع شده است این شهر در 130 کیلومتری شمال شهر بغداد قرار داشته و از طریق رود دجله تقریبا 175 کیلومتر با بغداد فاصله دارد. سامرا به دو طریق اصلی با بغداد ارتباط حاصل می‌کند یکی خط راه آهن و دیگری راه شوسه اتومبیل رو، راه ارتباطی رودخانه در شرف متروک شدن بوده و اهمیت چندانی ندارد. در سال 221 ه برابر با 836 میلادی خلیفه عباسی به دست یکی از فرماندهان ترک به نام اشناس، شهر سامرا را بنا نهاد این شهر بر خرابه‌های سرمن رای بوسیله المعتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی احداث گردید سامرا در آن روزگار زیباترین شهر محسوب می‌شد. یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید: سامرا بزرگترین شهر اسلامی به شمار می‌رفت و در وجه تسمیه آن می‌گوید: هنگامی که سامرا را بنا نهادند و شهر تکمیل شد گفتند سرور من رأی یعنی هر که بیند شاد گردد کم کم مختصر شد تا تبدیل شد [ صفحه 19] به ساء من رأی پس از آن مختصرتر گفتند سامرا. قزوینی می‌گوید: روی زمین سرزمینی بهتر و با شکوهتر و وسیعتر از سامرا نبود. همانطور که گفته شد شهر سامرا در زمان معتصم پسر هارون الرشید بنا شد و سپس بوسیله فرزندش واثق گسترش و توسعه یافت واثق خلیفه عباسی آن را به اوج عظمت رسانید و متوکل آن را به منتها درجه‌ی توسعه و پیشرفت کشانید. معتمد، خلیفه جانشین منتصر آنجا را ترک گفت و به بغداد بازگشت و مقر خلافت خود را به بغداد انتقال داد. از آن تاریخ سامرا دیگر عظمت نخستین خود را نیافت. سامرا بیش از 54 سال اهمیت نداشت در آن 8 خلیفه بنی‌العباس حکم فرمائی کردند، حمدالله مستوفی (740 هجری) می‌گوید: سامرا در اصل شاپور دوم ملقب به ذوالاکتاف (309 - 379 میلادی) بنا کرد. و معروف است که می‌گویند از نظر شرایط اقلیمی بسیار سرورانگیز و شاداب بود به همین جهت در آن زمان موسوم به سرمن رأی گردید. تا آنجا که مردم آن را مخفف ساخته گفتند سامرا. غیر از علت نامگذاری فوق در منابع دیگر بیش از 15 اسم برای سامرا یافته که آن را در کتابی به نام (تاریخ سامرا و عشایر آن) ذکر کرده‌اند که به منظور پرهیز از اطاله‌ی بحث از توضیح اسامی آن خودداری می‌شود. داستان توجه و شهرسازی سامرا بدان سرعتی که اقدام شد و سپس مدتی طول نکشید که در ابتدای شکوفایی آن رها گردید یکی [ صفحه 20] از حوادث بزرگ تاریخی و جالب توجه و شایسته نظر است، چندی قبل اداره آثار باستانی دولت عراق مقاله‌ای تحت عنوان «داستان سامرا» منتشر ساخت که ما گوشه‌ای از آن را به عنوان مدرک تاریخی نقل می‌کنیم: داستان احداث شهر سامرا یکی از عجیب‌ترین و شگفت‌ترین قصه‌های تاریخی در شهرسازی جهان است. سامرا پیش از ایجاد، زمین ویرانه‌ای بیش نبود که بر بلندی کناره‌های رود دجله قرار داشت، در آن سرزمین نه عمارتی وجود داشت و نه ساکنی مسکن گزیده بود، به جز یک دیر که مخصوص مسیحیان بود به چشم نمی‌خورد، سامرا در یک چشم بهم زدن دگرگون شد و بزودی به صورت یک شهر بزرگ درآمد تا اینکه بالاخره در بین شهرهای اسلامی پایتخت گردید و مرکزیت بزرگ‌ترین دولتها را در تاریخ پیدا نمود. ناگهان در مدتی کوتاه از تابناکترین دوره‌های برتری و سیادت برخوردار شد و به شدت در مسیر رشد و توسعه قرار گرفت و به سرعت به اوج شکوفایی خود رسید تاریخ چنین پدیده اعجاب انگیزی را تاکنون به خود ندیده و حتی شبیه آن را به خاطر نمی‌آورد مگر در سایه تکنیک و پیشرفت‌های جدید معماری در قرن اخیر، که امکان توسعه شهرها را افزایش داده است. اما مع الوصف این شکوفائی و درخشش عجیب مدت زیادی دوام نیافت زیرا شهر سامرا ناگهان سقوط کرد و مرکزیت خود را که در واقع فلسفه پیدایش و توسعه آن بود از دست داد، فقط در حدود نیم قرن از حیات احداثش می‌گذشت که متروک و مطرود گشت و بعد [ صفحه 21] از سالیانی چند که مردم آن را به نام «سر من رأی» می‌شناختند اسمش تغییر یافت و تبدیل به «ساء من رأی» شد در حالی که در آن هنگام که به اوج شهرت نایل گردید، شاعران و سخن سرایان در ستایش کاخها و آثار معماری آن به مسابقه می‌نشستند و مدیحه سراییها می‌کردند ولی اکنون آن شکوه و عزت تبدیل به سقوط و ذلت گشته و همان شاعران، نغمه‌ی نکوهش و حرمان، ساز کردند و ویرانه‌های آن را به باد انتقاد گرفتند و سرود ماتم نواختند. در حقیقت سامرا به طور ناگهانی دم فرو بست و به مرداب مرگ فرو غلطید. بعد از حیاتی کوتاه به مدت نیم قرن به خاک سیاه نشست و آرامگاه عزاداران و سوگواران گردید، هنوز هم می‌توان آثار خرابه‌ها و ویرانه‌های آن زمان را در گوشه و کنار با چشم مشاهده کرد و اثرات آن را در ابعادی وسیع و گسترده زیر پا در مسافتی بیش از 35 کیلومتر حس کرد و هنگامی که شخصی پا در میان این ویرانه‌های پراکنده در اطراف و اکناف می‌گذارد به اندیشه فرو می‌رود و مات و مبهوت می‌گردد و اندیشمندانه به فکر عظمت سریع و درخشش شهر سامرا می‌افتد و در ذهن خود پیشرفت و توسعه آن را از طرفی و نابودی و ویرانی آن را از طرف دیگر مجسم می‌سازد و خویش را در برابر پرسشی شگفت‌انگیز قرار می‌دهد و می‌گوید واقعا چه عواملی بر سرنوشت این شهر حاکم بود و چه عواملی آن را به صورت ویرانه امروز درآورد و بالاخره داستان شکوفائی آن را تا بدین مرحله و نقطه پایان بخشید. [ صفحه 22] آری سامرا مهد تمدن و نقطه‌ی آغاز تحولات دستگاه خلافت بود اما ناگهان بر اطلال آن جغدها نغمه شوم سرودند و ویرانه آن را نشانه‌ای از عبرت‌ها ساختند تا بدینسان به دیگر حاکمان و دیگر شهرها بفهماند که خود را باخته تمدن و زرق و برق نکنند و حقایق را پایمال و فدای شعائر فریبنده ننمایند و بدانند که عاقبت ستم بارگان جز این نشانی، نباشد آری ستم کار و ستم گاه را فلک زد بر بساطش پشت‌پایی. اما دلایل و عواملی که سبب انتقال مرکزیت و تغییر پایتخت از بغداد به سوی سامرا شد این بود که معتصم خلیفه غاصب عباسی که با زور سر نیزه برگرده‌ی مردم حکومت می‌کرد، وجود غلامان ترک را در دستگاه ارتش خود مزاحم مصالح عمومی و منافی با رسم کشور داری می‌دید زیرا نظامی‌های ترک در بغداد مشکلاتی را بوجود آورده بودند که افکار عمومی به شدت از آن منزجر و مشمئز بود. از طرفی مردم جرات اعتراض به این نظامیان ترک را نداشتند چه بسا مورد اهانت و کشتار نیز واقع می‌شدند زیرا گویند یکی از عادات شنیع معتصم این بود که علاقه‌ی شدیدی به غلامان ترک زبان داشت و مایل بود آنها را خریداری کند و بعد آزاد نماید و سپس وارد ارتش و لشگریان خود کند، بسیاری از بردگان ترک را به همین راه و رسم وارد خدمت در دستگاه خلافت کرد و همه کاره دربار نمود. مردم بغداد از دست ترکان خلیفه به ستوه آمدند. ترکان تازه وارد که هیئت حاکمه را تشکیل می‌دادند برای مردم مشکل بود که با آنها تفاهم داشته باشند چون به زبان و عادات و [ صفحه 23] رسوم یکدیگر بیگانه بودند، خلیفه هم توجه خاصی به ترکان داشت، میل داشت که قدرت در دست آنان باشد از سویی لشگریانش، زبان عربی نمی‌دانستند و نمی‌خواستند با مردم در تماس باشند یعقوبی مورخ معروف می‌گوید: ترکان وقتی سوار می‌شدند تند می‌شتافتند و از راست و چپ، مردم پیاده رو را صدمه می‌زدند. صدای فریاد عابران بلند می‌شد، بعضی‌ها کشته می‌شدند، بعضی‌ها چوب می‌خوردند. خون بیچارگان بی‌جهت ریخته می‌شد. برای معتصم این پیشامدها مشکلی شد، تصمیم گرفت از بغداد بیرون رود، معتصم، و فرماندهان و رجال دولت به احداث پایتخت نوین همت گماردند تا اینکه به محلی به نام «سر من رأی» که دشت و صحرائی بیش نبود و در ناحیه «ارض طبرهان» واقع بود که نه ساکنی داشت و نه عمارتی در آن بود جز یک دیر از مسیحیان متوجه شدند، معتصم پس از ورودش به این سرزمین به طرف دیر رفت با راهبان آنجا وارد مذاکره و مباحثه شد. معتصم پرسید که نام این سرزمین چیست؟ یکی از راهبان پاسخ داد در کتب پیشینیان ما نام این موضع «سر من رأی» آمده است و این شهر سام بن نوح می‌باشد. پیش‌بینی شده است که بعد از گذشت سالیانی دراز این شهر مجددا به دست پادشاهی قدرتمند و پیروز تجدید بنا و عمارت می‌شود، معتصم گفت، به خدا سوگند که من آن را احداث و تجدید بنا خواهم کرد و پس از عمران و آبادی به منظور مرکزیت در آن سکنی خواهم نمود. سپس مبلغی معادل چهار هزار دینار به راهبان داد [ صفحه 24] و اراضی دیر را از آنها خرید. ظواهر نشان می‌دهد که معتصم در مکان همین دیر کاخی بنا نهاد که معروف به «دارالعامه یا دارالخلیفه» شد. نقشه پایتخت جدید را به نام سامرا منطقه بندی کردند، منطقه‌ای برای لشگریان و سپاهیان، بخشی را برای مردم، ناحیه‌ای را برای کارکنان دولت قرار دادند، سپاهی را از بازار و سوداگران دور کردند. معتصم در مقر جدید حکومت خود کاخها، خانه‌ها، مساجد، بازارها و دیوانهای بزرگی را بنیان نمود، و برای این منظور سنگهای غول پیکر و عظیمی را از خارج عراق وارد کرد و در آن پادگانهای عظیم و مجهزی برای سکونت 250 هزار سپاهی و اصطبل‌هایی وسیع به گنجایش 160 هزار اسب به وجود آورد و نیز بخشهایی را به فرماندهان اختصاص داد و برایشان کاخ‌های بزرگ ساخت و بوستانهایی پدید آورد که در آنها انواع و اقسام درختان میوه غرس شد و جلوه‌هایی از زیبایی را در آن باغستانها به کار برد. از همه کشورهای اسلامی بنا، نجار و هنرمند به سامرا اعزام گردید، مهندسین در تهیه و طرح و ایجاد و احداث آبیاری و جویبارها کوشیدند. کاخ جوسق را معتصم و کاخ هارونی را فرزندش واثق بنا نهاد و متوکل نیز چندین کاخ به نام‌های «عروس» «مختار»، «وحید» و کاخ جعفری ساخت که یکی از شعراء، درباره کاخ جعفری قصیده‌ای سروده است. بدائع لم ترها فارس ولاالروم فی طول اعمارها ترجمه: زیبائی‌هایی خیره کننده که نه فارسیان و نه رومیان در طول عمرشان ندیده‌اند. [ صفحه 25] اما به محض انتقال مرکز خلافت، سامرا رو به ویرانی نهاد که تنها به صرف وجود «موضع غیبت امام منتظر مهدی (ع)» و محله‌ی دیگری که بسیار از آن دور و به نام کرخ سامرا است بقیه بیننده را دچار وحشت می‌کند. عمده توسعه و پیشرفت شهر سامرا بدست اخلاف معتصم و مخصوصا متوکل که مدت حکومتش 15 سال طول کشید، انجام یافت، در اثر توجه متوکل طول شهر به 40 کیلومتر رسید. متوکل پیش از وفاتش یا دو سال پیش از کشته شدنش تصمیم داشت پایتختی به نام خود بنا نهد، در شمال سامرا شهری بنا گذاشت به نام جعفری که بوسیله ساختمانهای متعدد در مسیر سامرا و جعفری ارتباط این دو شهر با هم برقرار شد. متوکل مدت نه ماه در کاخ جعفری به سر برد و در آنجا هم کشته شد. جانشین منتصر یعنی معتمد آنجا را ترک گفت و مرکزیت را به بغداد انتقال داد از آن تاریخ سامرا دیگر عظمت نخستین خود را نیافت. در زمان المکتفی بالله خلیفه عباسی کوشش‌های زیادی در جهت باز گردانیدن مجدد پایتخت به سامرا به عمل آمد که بی‌نتیجه ماند زیرا در سال 290 هجری مکتفی تصمیم گرفت دوباره به سامرا پایتختی و مرکزیت بخشد اما «قاسم بن عبید الله» او را از عزمش منصرف ساخت او نیز از تصمیم خود عدول کرد و به بغداد مراجعت نمود. طبری که از معاصرین مکتفی خلیفه عباسی است، خبری را نقل می‌کند که در اینجا ذکر می‌کنیم. او می‌گوید: در دهه آخر جمادی الاخر سال 290 هجری بود که یک روز عصر [ صفحه 26] مکتفی به قصد سامرا از بغداد خارج شد او تصمیم داشت که سامرا را از نو تجدید بنا کند و زمینه‌ی انتقال پایتخت را از بغداد به سامرا فراهم نماید روز پنج شنبه که 5 روز به آخر جمادی الاخر مانده بود به سامرا وارد شد سپس به کاخ جوسق روی آورد. قاسم بن عبیدالله را خواست و به او دستور ساختمان و تقویت بنای کاخ جوسق و عمارات دیگر را ابلاغ کرد قاسم بن عبیدالله و دیگران هزینه بنا را برآورد کرده و مایحتاج و مصالح ساختمانی را در نظر او زیاد و گران قیمت جلوه دادند و مدت ساختمان و تجدید بنا و فراغت از آن را طولانی نمایاندند. بهر تقدیر قاسم بن عبیدالله او را از رأیش منصرف ساخت و هزینه آن را گزاف نمایاند و او را در انصرافش از چنین تصمیمی ستایش کرد سپس به غذا دعوت شد و پس از صرف غذا به خواب فرو رفت و بعد از آنکه از خواب بیدار شد با چابکی به سوی رودخانه شتافت و فوری بر اسبی نشست و قاسم بن عبیدالله را دستور بازگشت داد تا اینکه به سوی بغداد سرازیر شدند در همین حال عده زیادی از مردم را قبل از آنکه به سامرا برسند از راه باز گرداند و خود نیز در مواجه با مردم به مراجعت اقدام نمود. امروز ارزش و موقعیت سامرا به خاطر آرامگاه دو امام شیعه حضرت هادی (ع) و امام حسن عسکری امام دهم و یازدهم شیعیان است که همه ساله هزاران شیعه شیفته و دوستدار خاندان ولایت علوی از اقصی نقاط عالم به زیارت می‌شتابند و با دیداری از خرابه کاخها و دربار متوکل نفرین بر دشمنان علی (ع) می‌کنند. بارگاهی در وسط صحن بزرگ مرقد دو امام به چشم می‌خورد که قبه‌ی طلائی بر آن سایه [ صفحه 27] افکنده و می‌درخشد. زائران می‌توانند از مسافتی دور به هنگام عبور و مرور و تشرف و مراجعت به سامرا آن را مشاهده کنند. باید متذکر شویم که اصطلاحی وجود دارد: به نام عسکری که غالبا امام یازدهم به آن شناخته می‌شود و می‌گویند امام حسن عسگری. در اینجا لازم است که این عنوان را توضیح دهیم، حضرت امام علی نقی (ع) و فرزند گرامشان امام حسن عسگری (ع) را در سامرا نگاه داشتند و در ناحیه‌ای به نام منطقه سپاهیان و لشگریان منزل دادند از این جهت این دو امام شیعه را منسوب به آن جا کرده و عسکری می‌گویند. عسکر به زبان عربی لشگر و سپاه است. سمعانی در کتاب بسیار نفیس انساب الاشراف (چاپ حیدرآباد) می‌گوید، چون مرکز ارتش و سپاه معتصم عباسی تا دوره متوکل در سامرا بود آنان را عسکری نام نهادند و این دو پیشوای مذهب شیعه را از مدینه به سامرا بردند و در منطقه‌ی نظامیان و سپاهیان منزل دادند تا همیشه تحت نظر باشند که مبادا مردم به سوی ایشان توجه نمایند. سامرا هشت نفر از خلفاء بنی العباس را پشت سر داشته است که عبارتند از: «معتصم» از آغاز انتقالش به آنجا در سال 227 ه. و بعد از او «واثق» تا 232 ه. و بعد «متوکل» تا 247 روزی که پس از شب نشینی و عیاشی به شرب خمر و لهو [ صفحه 28] و لعب مشغول بود. کشته شد بعد از او با «منتصر» که شش ماه و 2 روز در مقام خلافت بود بیعت شد. ترکان بعد از او با «مستعین» در سال 248 ه. بیعت کردند. تا اینکه در سال 255 ه. او را خلع و با «مهتدی بالله» بیعت کردند و سپس در سال 256 ه وی را کشتند و با معتمد «علی الله» بیعت کردند تا سال 279 ه. پس از معتمد با «معتضد بالله» در بغداد بیعت شد. اینجا فرجام مرکزیت سامراء است. [ صفحه 29]

### دودمان امام

#### اشاره

به راستی که شجره و نسبت اجدادی، بهترین عامل شناسائی و طریق نیل به شناخت پیشوای گزیده است این پیشوای حق مدار از نظر رابطه‌ی خویشاوندی و رشته‌ی خانوادگی به ارحام مطهره و اصلاب مقدسه، وابسته می‌باشد با چند پیوند بسیار نزدیک منتهی به رسول خدا، می‌شود. ایزد یکتا در قرآن مقدسش می‌فرماید. (انا خلقناکم من ذکر وانثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا) یعنی ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را شعبه، شعبه و قبیله، قبیله ساختیم تا یکدیگر را به خوبی بشناسید. بنابراین شناخت سلسله نسب، بهترین عامل شناسائی مردم و بررسی و پژوهش افراد است و هر کس توفیق شناخت مردم را نیابد از جامعه شناسی و نتایج آن بی‌بهره است. در یک حدیث شریف کیفیت تحقق مطلب چنین نمایش داده شده است. می‌فرماید: نسبت‌ها و روابط اجدادی را بیاموزید تا بدان [ صفحه 30] وسیله موفق به شناخت اصالت‌ها و ریشه‌های خانوادگی شوید به عبارت دیگر شناخت حسب لازمه‌اش شناخت نسبت می‌باشد. بهر تقدیر شجره و سلسله نسب باید مانند درخشش خورشید در گرمگاه روز، تلالو کند و چون روز، روشن و آشکار باشد. یکی از روشن‌ترین و تابناک‌ترین شجره‌ها و سلسله نسب‌ها، نسب خاندان پیامبر اسلام است. که نسل به نسل و فرزند به فرزند بدست ما رسیده است. تحلیل و بررسی و شناخت شجره و نسب پیشوایان راستین دین و عامل ویژگیهای اخلاقی و خصوصیات فکری و برتریهای اندیشه و عقیده و فداکاری، و وفاداری، و پارسایی و افراشتن پرچم دین و اعتلاء کلمه طیبه‌ی لا اله الا الله محمدا رسول الله از مهمترین و مشعشع‌ترین عوامل به شمار می‌آید و رهگذری است بر شناسائی پیشوایان و رهبران شیعه، که ما را در جهت آن رهنمون می‌شود. شخصی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواست تا درباره‌ی خود و بنی‌امیه و بنی‌هاشم اظهار نظر فرماید: حضرت فرمود، امویان منکرترین، نیرنگ بازترین، فاسدترین مردم‌اند، و ما درخشنده‌ترین، ناصح‌ترین، با گذشت‌ترین مردم هستیم [1] . اینک این رشته ولایت را که در گفتار یکی از فضلای اهل سنت و جماعت منعکس شده بازگو و به عنوان شاهد مثال می‌آوریم: حضرت هادی (ع) فرزند ائمه‌ی معصومین است. پدر و جد [ صفحه 31] دو امام بزرگوار شیعه بعد از خود یعنی حضرت ابامحمد حسن عسکری و مهدی صاحب الزمان این شخصیت ممتاز انسانی است. حضرت هادی فرزند امام جواد، که پیشوای جوان سال و صاحب نظر می‌باشد، همان کسی که در جواب پرسش‌ها، بدیعه گوی و حاضر جواب بود [2] . او فرزند امام رضا که مشهور به هوشمندی بود، می‌باشد ارج و قدرش جلیل بود، امام رضا در نزد مأمون از مقام و منزلت خاصی برخوردار بود [3] و فرزند امام موسی الکاظم است، این پیشوا به ستم‌ها و تجاوزاتی که بر حریم قدسش اعمال شده مشهور می‌باشد رهبری حلیم، باب ارباب نیاز مردم عراق بود، وی در جرگه‌ی بهترین عابدان و زاهدان محسوب می‌شد [4] او فرزند امام جعفر صادق صاحب دانشها، همو که در همه علوم چابک سواری ورزیده بود آوازه‌اش در همه کشورها پیچیده و او را رئیس مذاهب و مکاتب و استاد رهبران بزرگ فکری می‌خواندند [5] و فرزند امام محمد باقر شکافنده علوم معقول و منقول، آشکار کننده گنجینه‌های مخفی معارف، حقایق، احکام و پندها و لطایف بود و هیچ کس فضائل وی را انکار و پوشیده نمی‌داشت مگر کوردلان سیه بخت، یا بدنهادان [ صفحه 32] زشت سیرت [6] از اجدادش امام زین العابدین مشهور به سجاد است، مردی آسمانی، زاهد و عابد که در هنگام وضو برای نماز چهره‌اش زرد رنگ می‌شد. (چون به سوی خدا می‌رفت) همواره بخشش و گذشت داشت و نیز معروف به زینت سجده گران بود) [7] . امام هادی (ع) یکی از اجدادش حسین بن علی بزرگ شهیدان است که آسمان در سوک کشتن او خون بارید و بالاخره جد بزرگش امیرمؤمنان، شیر خدای غالب، شهسوار مشرق‌ها و مغرب‌ها، باب شهر دانش، علی ابن ابی‌طالب است. کسی که امام شافعی در وصف او اشعاری چنین سروده است: اذا نحن فضلنا علیاء فاننا روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل چون ما علی را برتر می‌دانیم، در نزد جاهلان و بی‌خردان متهم به رافضی هستیم. و نیز می‌گوید: قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی لکن تولیت غیر شک خیر امام و خیر هادی ان کان حب الولی رفضا فاننی ارفض العباد یعنی پاره‌ای از ناآگاهان به عظمت علی، می‌گویند که تو (شافعی) رافضی هستی. خیر چنین نیست دین و اعتقاد من رفض نیست، اما بدون [ صفحه 33] تردید من دوستدار و شیفته بهترین پیشوا و راهبر هستم، اگر عشق و دوستی ولی خدا، علی مرتضی رفض می‌باشد، در این صورت من رافضی‌ترین بندگان هستم. شافعی اشعار دیگری سروده که متن آن چنین است: یا راکبا قف بالمحصب من منی و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی یعنی ای سوار کار چابک در شن‌زار و سنگلاخ منا توقف کن و آوای خود را به ساکن خفته و متحرک بیدار آن فرو خوان، سپیده دم صبحگاهان به هنگام سرازیر شدن انبوه حاجیان بسوی منا. گروه گروه حاجیان چون موج متلاطم و ریزان فرات می‌جوشند و می‌آیند. اگر دوستی و عشق به خاندان محمد (ص) رفض است پس ای جن و انس گواه باشید که من رافضی هستم. (توضیح: رافضه گروهی هستند که پیشوای خویش را رها کنند. و از او باز گردند. اهل تسنن تمام فرقه‌های شیعه را رافضه و پیروان این مذهب را رافضی گویند. زیرا که شیعه خلافت سه خلیفه اول را رفض ورد کردند. جمع این کلمه روافض است. عقیده دیگری می‌گوید: به هر فرد از پیروان زید بن علی بن حسین (ع) که سپس بیعت او را [ صفحه 34] شکستند رافضی گویند، در نزد اهل سنت به هر یک از افراد شیعه رافضی گفته می‌شود.)

#### نسب امام از سوی مادر

امام دهم، چنانکه در کتاب (الخمیس دیار بکری) آمده است، از سوی مادر چنین معرفی می‌شود: علی بن محمد که کنیه او ابالحسن و معروف به ابوالحسن ثالث می‌باشد، لقبش هادی اما مشهور به نقی است، نام مادر گرامیش سمانه و کنیه‌ی وی ام‌الفضل دختر مأمون است. حافظ بن علی بن شهر آشوب در کتابش (مناقب) یادآور شده است که والده‌ی معظم و جلیله امام هادی به نام سمانه مغربیه می‌باشد. در بحر الانساب نجفی آمده است که مادر حضرت هادی از فرزندان ماریه قبطیه است. اما شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم فقیه شافعی در کتاب خود به نام (الدر النظیم) که مطابق و موافق با دو منبع مذکور می‌باشد نقل می‌کند که مادر گرانقدر امام هادی که مشهور به سمانه المغربیه است معروف به سیده بود، و کنیه‌اش ام‌الفضل می‌باشد. بدین ترتیب نژاد او از طرف مادر روشن می‌باشد. محمد بن فرج و علی بن مهزیار از حضرت هادی روایت کرده‌اند که فرمود مادرم بحق من عارفه است و از اهل بهشت است. شیطان سرکش به او نزدیک نمی‌شود و مکر جبار عنید به او نمی‌رسد [ صفحه 35] و خداوند حافظ و نگهبان اوست و هرگز از زمره و حدود مادران صالحه صدیقین و صالحین بیرون نمی‌رود. آن بانوی پرهیزکار همیشه روزه داشت، در زهد و پارسایی در بین زنان مدینه بی‌مانند بود همه او را بانوئی پرهیزکار، خداپرست، هوشمند و خردمند می‌دانستند.

#### ویژگیهای انسانی و پرورشی امام

پژوهش تاریخی خود را در جهت سیر تاریخ (الخمیس دیار بکری) قرار داده و پا به پای نص آن پیش می‌رویم تاریخ مذکور می‌گوید: ولادت با سعادت علی نقی امام هادی فرزند امام جواد، زاده علی بن موسی بن جعفر پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب در مدینه منوره در تاریخ سیزدهم رجب سال (214) روی داد. اما جمعی را اعتقاد بر آن است که در نیمه‌ی ذیحجه سال (212) در حومه مدینه در موضعی به نام «صریا» اتفاق افتاده است ابن‌عیاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده است. از نظر تربیتی آن حضرت در دامان پاک فضیلت و اخلاق و دانش و پارسایی و نیک سرشتی و شهامت و فداکاری و اخلاص، پرورده شد این خصایص همگام با رشد جسمانی او در روانش ترکیز و تثبیت می‌شد و چون از نظر وراثت در دودمان پاک ولادت یافته بود، وجودش محصول وراثتی گزیده و شایسته بود. با مطالعه و نگرشی شتاب وار و اجمالی به شرایط اجتماعی امام هادی و به شرایطی که در آن، حضرت ولادت یافته و پرورده شد، [ صفحه 36] در می‌یابیم که محیط وی کاملا تحت الشعاع دانش و فروغ تقوی و اخلاق و تابش ادب و فقه و بلوغ فکری در جمیع شئون زندگی بوده است، خلافت اسلامی سیطره و قدرت قلمرو حکومت خود را در سراسر شبه جزیره عربستان و تمام نقاط معمور و آباد آن روز گسترده بود. نژادها و اقوام بسیاری تحت نفوذ و زیر پرچم اسلام درآمده که از لحاظ اندیشه و گرایشهای فکری متضاد و متباین بودند، این نژادها که غالبا صاحب تمدن‌های کهن و عقاید گوناگون بودند، جامعه آن روز اسلام را تشکیل می‌دادند و به لحاظ جامعه‌شناسی، یک توده همگون و یکنواخت را به وجود آورده بودند و اجتماعی شکل یافته بود که در آن با صرفنظر کردن از موارد ویژه اختلاف طبقانی صاحب روح و حرکت فکری و بینش شده بودند، چنین جامعه پویایی در ظل توحید اسلامی تحرک و تشکل یافته بود منطق رهگشای اسلام محو کلیه امتیازات و الغاء همه ویژگیهای طبقاتی و استقرار نظام برابری و برادری می‌باشد در این زمینه هیچگونه برتری و امتیازی را مگر به تقوی و پارسایی نمی‌پذیرد و بی‌سبب کسی را بر کسی رجحان نمی‌دهد مگر با ویژگی پرواپیشگی و فضایل انسانی. شعار جاوید اسلام در محو تشخصات طبقاتی همواره در طول تاریخ (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) طنین افکنده است. جنبش‌های فکری دانشمندان نیمه اول و نیمه دوم قرن دوم جملگی این اوضاع را توجیه می‌کنند ائمه‌ی پیشین نیز فرصت را مساعد برای افشاء حقایق دینی یافته و با ارسال پیام به نسل روشنفکر و اندیشمند آن عصر رسالت مبارزاتی و جهاد ایدئولوژیکی را جامه‌ی [ صفحه 37] عمل پوشانده بودند. صادق آل محمد (ص) نقش بزرگی با توجه به شرایط عصر خویش در تبلیغ اسلام راستین ایفا کرده و نوع مسئولیت روشنفکران و صاحب قلمان هر زمان را معین و معلوم کرده است و این خود نشانه‌ای از خرد تابناک امامان شیعی است که به وارثان انبیاء (دانشمندان) شیوه‌ی چگونه زیستن را آموزش داده است. مدینه مهد پرورش عناصر مترقی اسلام در عصر محمد (ص) زادگاه بسیاری از ائمه به ویژه امام هادی بوده و در آن روح و جسم امام به دست پدر و مادر خردمند و پارسایش شکل گرفته است. مدینه کانون مشعشعی است که در متن اسلام، نقطه ثقل و مرکز بزرگ حکومت‌های اسلامی و اسلامی نما، بوده است گرچه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کوفه را مرکز حکومت و مقر خلافت خویش برگزید اما مدینه همچنان در اوج کمال اهمیت باقی ماند و مردان بزرگ، فقهایی اندیشمند در آن زیسته و مرکز اجتماع اصحاب معاصر و همگام پیامبر اسلام بوده است تردیدی نیست که در یک چنین شرایطی افراد و اشخاص تحت تأثیر آن چنان محیط بوده و سازگار با تحولات اجتماعی - فلسفی، علمی، و پیشرفتهای گوناگون می‌باشند. پیشوایان شیعه خوشبختانه نه تنها از محیط متأثر نمی‌شدند بلکه محیط اجتماعی را تحت تأثیر درایت و بینش خاص خویش قرار داده و موجب دگرگونی آن می‌گردند، و تلاشگرآنند که مدینه فاضله‌ائی را قالب‌ریزی کرده، که جمیع شئون را به سوی سنت و قوانین خداوند سوق دهند و در واقع در پی استقرار نظام توحیدی و ارتکاز آن می‌باشند، امام هادی (ع) که در سرشت پاکش درایت و هشیاری و آگاهی ثبت [ صفحه 38] شده و نمونه بارز و شاخص در میان اجتماع و دارای نبوغ خاصی ملهم از فیوضات الهی در همه جهات بوده است یکی از پیشگامان مبارزاتی علیه ستم و تجاوزهای دستگاه خلافت می‌باشد که اشاره‌ای مختصر به آن خواهد شد. [ صفحه 39]

### ویژگیهای سیاسی امام

#### اشاره

حضرت هادی سرشار از علوم نقلی و عقلی بود که همسان پدران تابناکش پیوسته در راه تعلیم و آموزش آن به طالبان علم و دانشجویان کوشا بوده است. این پیشوای نیک‌سرشت چون پدران خود راه استوار و مستقیم و طریق حق و عدل و امن و ارشاد و هدایت را برای رهروان حقیقت و پویندگان راه سعادت روشن و مشخص ساخته و به آموزش و روشنگری جامعه مشغول بوده است و به همین جهت و جهات دیگر بود که فرماندار خیانتکار مدینه، عبدالله بن محمد هاشمی از محبوبیت امام هادی در میان مردم به تشویش و نگرانی افتاد و برای خوش رقصی و تحصیل وجهه‌ی سیاسی طی گزارشی، خلیفه را از مقام اجتماعی امام می‌ترساند، حکمران مدینه نسبت به امام خوش بین نبود، زیرا امام را مانع پیشرفت فساد و خیانتهای خود می‌پنداشت، او و دستیاران اوباش و متملقش کوشش داشتند که امام را از شهر مدینه دور سازند، تا با فراغت بال دست به اموال و نوامیس مردم دراز کنند آنها پایه حکمرانی و قدرت خود را بر تیره‌بختی اجتماع، [ صفحه 40] سرگردانی زنان بی‌پناه، اشک یتیمان گذاشته بودند و حضور پیشوای دهم شیعه را خار راه هدف خود می‌دانستند. به همین جهت او و گروهی رذل به اشارت و پیروی از رئیس خیانت‌پیشه خود نامه‌ها بدین مضمون به متوکل نوشتند: ای متوکل بدان که عده کثیری از مردم پیرامون علی هادی گرد آمده‌اند و روز به روز گرایش و توجه مردم به علی هادی بیشتر می‌شود و او را امام و پیشوا خطاب می‌کنند. باید متذکر شد که مردم آن روزگار هرگز به پیشوا یا رهبر معنوی یا مادی دیگر کمترین توجه را نداشتند و این امر را با بینش و درک خود یافته بودند که اگر رهبر و پیشوایی فاقد شایستگی و ارزش برای رهبری و فرماندهی باشد محکوم به نابودی و عدم توجه است. بدین سان حضرت هادی که واجد ارزشهای اخلاقی و لائق رهبری بود در اطرافش پروانه‌وار می‌چرخیدند، او حقیقتا مردم را به راه راست هادی و رهبر بود، زندگی ساده و بی‌آلایشی داشت، و نمونه یک انسان کامل بود مردم به یکدیگر می‌گفتند علی هادی (ع) که دختر زاده پیامبر و از فرزندان علی مرتضی (ع) است روشی انسانی دارد: به راستی همیشه با مردم و در اعماق اجتماع است. اگر آئین اسلام این است که او رهبری می‌کند پس «مفتی» شهر و، حکمران مکه و مدینه که از خدا و رسولش بی خبرند، چه می‌گویند؟ این زمزمه‌ها، خورده گیری‌ها، انتقادها، دهان به دهان و گوش به گوش به بریحه که در آن زمان امام جمعه حرمین بود و از خاندان عباسی به شمار می‌رفت و عبدالله بن محمد که حکمران بود می‌رسید، بریحه مردی مزور بود که هر چه ریا و سالوسی به خرج می‌داد، نمی‌توانست [ صفحه 41] مردم را به سوی خود جلب کند! حقه‌ها و نیرنگ‌های او را اجتماع خوب شناخت و دانست که این شیاد و عوام فریب، حقه باز و معرکه آراء و هوچیگر پلیدی است. این عنصر خود فروخته، بلعم یا عور زمان پیشوای دهم اسلام است ولگردان و چاپلوسان دستگاه قدرت هم، از فرصت استفاده نمودند، یک سخن ساده و بی‌پیرایه امام را با شاخ و برگها به تعزیه گردانهای خلافت عباسی بردند، هیئت حاکمه هم از آزار و تحقیرهای بسیار نسبت به امام اجتناب نمی‌کرد روش زشت همچنان ادامه داشت، متوکل هم از ابتدا، با دودمان علی (ع) دشمن بود. خبرها و گزارشها، خلیفه تازه به دوران رسیده عباسی را نسبت به امام خشمگین‌تر ساخت و دستگاه جاسوسی او هر چه بیشتر شیعیان را کنترل می‌کرد و بر آنها سخت می‌گرفت. این فشارها، تعقیبها، قتل عامها، ترورها، جلادی‌ها همگی به نفع اصالت رسالت امام حکم می‌کند و به وضوح نشان می‌دهد که شخصیت امام یک نمونه عالی و ممتاز انسانی است که توانسته است در محیط و قلمرو حکومتی عباسیان نفوذ و تأثیر شایان توجهی بنماید و این خود مبین کمال صفات و لیاقت او از هر جهت برای رهبری و زعامت توده امت مسلم است. اوضاع و احوال سیاسی و مداهنه و چاپلوسی کارگزاران سیاست استحماری خلافت عباسی در مدینه، برای کسب امتیاز مادی و تحصیل موقعیت سیاسی از دستگاه خلافت و تبلیغات ننگین اجتماعی و پشت پا زدن به همه شئونات معنوی و توسل به مادیت طاغوتی و سایر [ صفحه 42] عوامل ضد انسانی و غیر اسلامی سایه شوم خود را کم کم بر سر مسلمین می‌افکند و بدون اینکه رسالت مقدس الهی که رسالت تحقق و تجسم حق و عدل و تقوی و ساختن و پروردن وجدان آگاه انسانی است به مرحله کمال برسد، در حال سقوط و انقراض بود، که ناگهان ندای شیطانی متوکل، امام هادی را از مدینه منوره، شهری که مرکز تنویز و تحویل افکار و عقاید و کانون درخشنده‌ای بود که از آن تشعشع نور اسلام و سازندگی و رزمندگی و مبارزه، ساطع می‌گشت و پرچم افتخار و شکوهمندی آن در تمام نقاط آباد آن روزگار به اهتزاز درآمده بود، به سامرا مرکز فرماندهی و جاه طلبی و شهوت‌رانی خلیفه‌های عباسی، انتقال داد. اما، امام ساکت نمی‌نشیند که در آنجا نیز برای اتمام و اکمال رسالت و مسئولیت خویش به پای برمی‌خیزد و نور خدا را با کوشش‌ها و فعالیت‌های آگاهانه خود به اوج درخشندگی می‌رساند. یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون.

#### توسل به حیله‌ی سیاسی برای انتقال

در نامه‌ای که متوکل به امام می‌نویسد از اشتیاق خود به دیدار امام سخن می‌گوید البته نیازی به توضیح اصل نامه نیست زیرا اصل نامه که از طرف متوکل ارسال شد با همه حلاوت در عبارت و لطف در معنا بوی تهدید می‌داد و کم و بیش از دخالت امام ابوالحسن هادی در اوضاع سیاسی حکایت می‌کرد و به طور کنایه ابهام‌انگیزی سفر [ صفحه 43] به سوی سامرا را یک سفر جبری نشان می‌دهد، امام خواه و ناخواه مدینه را به قصد سامرا ترک فرمود. باری طبق صلاح دیدهای سیاسی - اجتماعی امام تصمیم به سفر گرفت، البته با همان تشریفات و احتراماتی که متوکل وعده داده بود این سفر برگزار شد، اما هنگامی که موکب امام به شهر سامرا رسید متوکل دستور داد خاندان رسالت را به بهانه اینکه هنوز قصر مناسبی جهت اقامت امام تهیه ندیده‌اند در (خان الصعالیک) فرود آورند خان الصعالیک از نظر لغت به معنای (خانه گدایان) می‌باشد، این مکان جای محترم و مجللی نبود هر چند اقامت امام در آنجا بیش از دو سه روز به طول نینجامید و بعد به خانه آبرومند و آبادی نقل مکان کردند ولی از دیدگاه سیاسی این نخستین ضربه‌ای بود که متوکل به زعم خود بر شخصیت امام هادی فرود آورده بود. سیاستمداران و مردمان سودپرست و آنان که شخصیت‌ها را بر ملاک مادیات می‌سنجند سودها و زیانهای زندگی را در سود و زیان مادی منحصر می‌دانند و مطلقا به معنویات و مقام روحی اشخاص نمی‌اندیشند، دارای چنین بینشی هستند متوکل که در محیط حیات خود جز قصر و شکوه و تجمل و امر و نهی، برجستگی دیگری نمی‌دید، امتیازات حیات خود را محدود به همین چیزها می‌دانست و بنابراین ضربتی که یک چنین موجود پستی می‌خواست به امام هادی (ع) وارد کند، اسکانش در خان الصعالیک بود متوکل با این روش خائنانه خود خیال کرده بود که پسر رسول خدا را سخت کوبیده و مقام شامخ او را در هم شکسته [ صفحه 44] یا دست کم از مرتبه اعلایش فرود آورده است ولی اگر متوکل می‌دانست و متوکل‌های دیگر جهان می‌توانستند بدانند، ملاک اعتبار و ارزش انسان در محیط انسانیت چیست هرگز در مبارزات زندگی آلوده به این کردارهای ناپسند و ناجوانمردانه نمی‌شدند، متوکل موجود حریص و سادیک بوده و از آزار مردم دل شاد می‌گشت. معروف است که این خلیفه در محافل مستی و شادی خود ناگهان هوس می‌کرد که سبدهای عقرب و زنبیل‌هایی از مار و رطیل را به جان همنشینان خود بیافکند و حتی حکایت می‌کنند که گاهی هوس می‌کرد شیر یا ببر گرسنه‌ای را از باغ وحش او به بارگاهش راه بدهند تا از تماشای هراس و وحشت مردم در برابر این جانور درنده، عطش مردم آزاری او فرونشیند. داستان جسارتها و گستاخیهای این موجود مریض و منحرف نسبت به قبور مطهره شهدای کربلا بر سر زبانهاست او از این اقدام احمقانه هدفی جز ارضای مرض منحوس خود نداشت و به این ترتیب بر امام هادی (ع) در سامرا بسیار سخت می‌گذشت.

### سیمای امام

آنچه از مجموع کتب حدیث عامه و خاصه بر می‌آید این است که می‌گویند امام هادی، قامتی متوسط، چهره‌ای گندم‌گون داشت، گونه‌ها اندکی برآمده بود، چشم‌ها فراخ، ابروان گشاده و صورتی دلگشا و گیرا داشت. صاحب جنات الخلود نقل می‌کند که: امام هادی (ع) اندامی [ صفحه 45] متوسط داشت، رویش سرخ و سفید، چشمانش فراخ، ابروانش گشاده، چهره‌اش دلچسب و جذاب بود. معروف است که هر آدم غمناک که بر سیمای او می‌نگریست اندوهش از بین می‌رفت و دلشاد و خرم می‌گشت. او محبوب القلوب و صاحب هیبت بود، اگر دشمن در راه به وی می‌رسید بی‌اختیار فروتن می‌گشت. هنگام راه رفتن گام‌ها را کوچک برمی‌داشت، خوش چهره و خوش بوی بود سینه‌ای پهن و گسترده داشت، بینی وی کشیده و دندانهایش زیبا و سپید و از نظر بدنی تنومند و جسیم بود و از لحاظ شباهت به جدش ابوجعفر محمد الباقر، شبیه بود. شبلنجی شافعی در کتاب نورالابصار می‌گوید: نام امام دهم شیعه «علی» و کنیه‌اش ابوالحسن می‌باشد مشهورترین لقب‌های وی «نقی» و هادی است گاهی او را «نجیب» و مرتضی (عالم)، (فقیه)، (ناصح)، (متقی)، (امین)، (موتمن)، (طبیب)، (متوکل) می‌گفتند. برای هر یک از این نام‌ها معانی آن را در نظر گرفته، بدان صفتها پیروانش او را خطاب می‌کردند. مورخان نوشته‌اند که: امام هادی نخست لقب «متوکل» را داشت چون این لقب نام خلیفه عباسی شد نمی‌خواست هم نام خلیفه جنایتکار شود. لذا لقب متوکل را ترک، و به یارانش سفارش نمود که وی را بدان لقب یاد نکنند، تا مبادا عباسیان گمان بدی درباره او کنند. مشهورترین لقب‌های وی «نقی» بود که به معنی پاک است. در اخبار و روایات هر جا که ابوالحسن ثالث روایت می‌شود، مقصود اوست. [ صفحه 46]

### رهبری امام

#### اشاره

کتابهای سیره از جمله حدیقه النسب، ملا علی شریف عاملی و مشجرة السبطین و شرعة الشطین نوشته مورخ مشهور آقا بزرگ طهرانی می‌گویند: حضرت امام جواد (ع) در هنگام شهادت چند فرزند پسر داشت: 1- حضرت هادی (ع) 2- شریف موسی مبرقع 3- شریف حسن. 4- شریف محمد، بزرگتر و برتر از همه حضرت هادی (ع) بود که وارث دانش و معرفت و سخاوت پدر و نیاکانش بود مقام شامخ ولایت الهی منحصرا از پدر به او منتقل گشت. چون واجد شرایط زعامت و امامت بود. لیاقت رهبری توده امت مسلم را دارا بود. صفاتی از قبیل دانش، عدالت، کفایت، سلامت تن و روان داشت، در کارها هیچگاه تحت تأثیر احساسات قرار نمی‌گرفت، چنان که ابن‌خلدون مورخ مشهور و جامعه شناس نامی در مقدمه خود می‌گوید، امام جواد (ع) فرزند خود، هادی (ع) را به مقام امامت وصیت نمود. بدین ترتیب امامت مخصوص به او شد نه به دیگران. مسعودی [ صفحه 47] در کتاب خود به نام اثبات الوصیه می‌نویسد: حضرت جواد (ع) آهنگ سفر از مدینه به عراق نمود، حضرت هادی (ع) در کنار پدر بود، به وی فرمود از تحفه‌ها و سوغات عراق چه می‌خواهی که به ارمغان برایت بیاورم؟ حضرت هادی گفت: شمشیری مانند شعله. آنگاه توجهی به فرزند دیگر خود موسی مبرقع نمود و فرمود: چه دوست داری که ارمغانت بیاورم موسی در جواب پدر گفت فرش خانه. حضرت فرمود ابوالحسن، هادی شبیه من است، موسی هم مانند مادرش می‌باشد. باز در اثبات الوصیه است که می‌گویند: هنگامی که امام جواد (ع) به نزد خلیفه عباسی می‌رفت، اسماعیل مهران می‌گوید نگران شدم! گفتم: فدایت شوم، هرگاه حادثه ناگواری برایت اتفاق افتاد، که از این حادثه باید به خدای بزرگ پناه برم مساله جانشینی شما با کیست؟! فرمود هنوز وقت رفتن نشده است برمی‌گردم. بار دیگر که خلیفه، امام را خواست، هنگام بیرون رفتن وی از خانه، گفتم: فدایت گردم، اگر اتفاق سوئی برایت افتاد مسأله امامت با کیست؟ آنگاه حضرت فرمود دیگر مرا نخواهید دید! بعد از من امر الهی با فرزندم علی هادی یعنی ابوالحسن است. با مراجعه به روایات مذهبی و اسناد و مدارک تاریخی روشن می‌شود که حضرت جواد (ع) مقام ولایت را بعد از وفات به حضرت هادی (ع) انحصار و تخصیص داد و بنابر نص صریح وصیت فرمود که پس از وی فرزندش حضرت علی نقی (ع) امام شیعیان است. [ صفحه 48] در همه مذاهب اسلامی وصیت لازمه‌اش تنفیذ است باید بدون چون و چرا مفاد وصیت را اجراء نمود.

#### دلایل امامت

در جمیع امامان شیعه حجت‌های قاطعه و بالغه و براهین روشن و درخشان، مشترک می‌باشد. بنابر وصیت پیامبر اسلام، ائمه اطهار یکی بعد از دیگری به مقام ولایت نائل شدند. نشانی‌ها و قرینه‌ها و دلایل در هر عصر و زمانی، بهمان زمان اختصاص دارد. این شرایط و دلایل ثابت و آشکار می‌کند که امام زمان کیست؟ حجت عصر کدام است؟ مرجع و پناهگاه همه شیعیان در امر دنیوی و اخروی، چه کسی است؟ برای امامت و پیشوائی حضرت هادی (ع) دلایل بسیار نقل کرده‌اند که در کتابهای معتبر تاریخی و روایات و احادیث ثبت شده است. از جمله نص‌های صریح و روشن این است که از حضرت جواد (ع) پرسیدند که بعد از شما ولی امر کیست؟ فرمود بعد از من با فرزندم علی است و در جواب یکی دیگر از شیعیان فرمود من میروم و بعد از وفات امر ولایت با فرزندم علی خواهد بود، چنانکه پس از وفات پدرم امور شما با من است. اینک بعد از من امور شما با فرزند من خواهد بود. حضرت هادی (ع) فاضل‌ترین دانشمند آن عصر و کاملترین و هوشمندترین خردمندان زمانه‌اش بود در زمان وی و بعد از او بیشتر دانشمندان اعصار و قرون اعتراف نمودند که او شایسته‌تر [ صفحه 49] از دیگران به مقام امامت و ولایت الهی می‌باشد. از دلایل اثبات امامت حضرت هادی ظهور و صدور کرامات از ایشان است که به اذن الهی صورت گرفته است. کتب سیره و تاریخ کرامات زیادی را از حضرت هادی نقل می‌کنند که ما شمه‌ای از این امور را در اینجا یادآور می‌شویم، قطب راوندی در خرائج و در کشف الغمه جلد سوم صفحه 184 از قول زرافه آجودان و رئیس دفتر مخصوص متوکل عباسی روایت می‌کند که مردی حقه باز و شعبده‌گر از هندوستان به دربار متوکل عباسی راه یافت، متوکل مردی عیاش و خوشگذران بود به شعبده باز گفت آیا تو می‌توانی با تردستی علی هادی (ع) را میان مردم شرمنده سازی اگر این مهم را انجام دهی، هزار درهم به تو جایزه می‌دهم، شعبده باز، گفت دستور دهید که یک نان بسیار نازک و سبک (مانند نان لواش) تهیه کنند و بر سفره بگذارند و مرا نیز در کنار علی هادی (ع) قرار دهید. نان را به دستور مذکور تهیه کرده و مجلس آراستند و علی هادی را نیز دعوت کردند امام بر سر سفره نشسته به طوری که پشتی بلندی که در متنش پیکره یک شیر نقش بسته بود در سمت چپ حضرت واقع می‌شد، مرد شعبده باز کنار حضرت نشست، علی هادی دست خود را به سوی نان دراز کرد که میل کند ناگهان مرد تردست، نان را از مقابل امام به پرواز درآورد، بار دیگر امام دست خود را به طرف نان دراز کرد [ صفحه 50] مجددا شعبده‌باز نان را از دسترسش جهانید، به طوری که مردم حاضر در مجلس از دیدن این بیمزگی‌ها و شیطنت‌ها به خنده آمدند. حضرت از این نقشه‌ها باخبر بود و می‌دانست که این صحنه‌سازی‌ها و حقه‌بازیها برای درهم کوبیدن شخصیت وی طرح ریزی شده است. برای اینکه آن مرد خیانتکار و دغل کار و طماع به سزای عمل زشت خود رسد امام با دست اشارتی به تصویر روی پشتی سمت چپ کرد و فرمود: بگیر او را، که ناگهان پیکر منقوش روی پشتی از جا جست و تبدیل به شیری نمایان و محسوس گشت و آن مرد شعبده باز را بلعید و مجددا به جای اول خود بازگشت. مردم از دیدن این صحنه تعجب نمودند، نفس از کسی بیرون نمی‌آمد. امام راه خود را گرفت و رفت. متوکل خواهش کنان از حضرت استدعا نمود که تو را به خدا سوگند می‌دهم که بفرمائید آن شیر مرد را باز گرداند. امام فرمود: به خدا سوگند که این مرد را هرگز نخواهی دید و تو ای متوکل آیا می‌خواهی دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط سازی؟ و آنگاه از پیش متوکل بیرون رفت و دیگر کسی هرگز آن مرد خیانت پیشه و شعبده باز را ندید. روایت دیگری که منسوب به ابن‌حجر مکی شافعی است در کتابش به نام صواعق المحرقه نقل می‌کند و نیز قطب راوندی عین همان روایت را یادآور می‌شود: در روزگار متوکل زنی ادعا کرد که زینب دختر حضرت زهرا (ع) هستم! او را به دستگاه خلافت بردند، خلیفه گفت که از زینب تا کنون سالها گذشته است با آنکه تو هنوز جوانی! گفت: رسول خدا (ص) دست بر سرم کشید [ صفحه 51] و دعا کرد که در هر چهل سال جوانیم تجدید شود! خلیفه بزرگان علوی و عباسیان و قریش را خواست؟ همه گفتند زن دروغ می‌گوید! متوکل از امام هادی که از همه نزدیکتر به فاطمه بود در مورد آن زن جویا شد. حضرت فرمود گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است اگر در ادعای خود راست می‌گوید او را نزد درندگان بیافکنید، زیرا اگر از فرزندان فاطمه باشد، درندگان هیچ گونه زیان و صدمه‌ای به او نمی‌زنند. متوکل رو به زن کرد و گفت چه می‌گویی آیا حاضری چنین آزمایشی انجام شود؟ او گفت: شاید او می‌خواهد مرا بکشد امام فرمود: هم اکنون عده زیادی از فرزندان امام حسن و امام حسین در اینجا حضور دارند هر کدام را که مایلید می‌توانید به نزد درندگان بیاندازید تا موضوع روشن شود. بعضی از کوته‌نظران اظهار داشتند که چرا این آزمایش خطرناک را خود عهده‌دار نمی‌شود؟ متوکل نیز که منتظر فرصت بود پیشنهاد مزبور را پذیرفت و امید داشت تا با انجام این عمل یعنی ورود امام به داخل قفس شیران و پلنگان از وجود امام هادی خلاص و راحت شود، به همین جهت از تخت خلافت پائین آمد و به همراه امام و گروهی از بزرگان دولت و رجال کشوری و لشگری دربار خلافت به سوی باغ وحش اختصاصی روان شدند! آنگاه نردبانی نهادند و امام به محل درندگان داخل شد و در آنجا جلوس فرمود! اینجا بود که بار دیگر پرتوی از نور ولایت تجلی نمود! شیران و پلنگان به سوی امام شتافتند، سر را در پیش وی بر زمین نهادند. [ صفحه 52] حضرت دست محبت و مهر بر سر و یالشان کشید و آنها را نوازش می‌داد، آنگاه اشارت کرد که برخیزند و کناری روند همه برخاستند و به کناری رفتند، مطیع امر امام شدند همه‌ی چشم‌ها به آن منظره دوخته شده بود، دشمنان شیعه لب به دندان گزیدند، از شدت خشم و ترس دهانشان خونین و اندامشان لرزان شد! عجبا این چه منظره‌ای است راستی چنین است که می‌بینیم یا درخوابیم، همهمه و ولوله در ارکان دولت افتاد، وزیر متوکل گفت این کار درستی نیست، امام علی نقی را هر چه زودتر بخواهید تا همه‌ی مردم این کار بزرگ را از وی مشاهده نکنند. از امام خواهش کردند که از قفس درندگان بیرون آید، همین که پا بر نردبان نهاد، شیران و پلنگان در پیرامونش جمع شدند خود را بر جامه او سائیدند! امام اشارت کرد که برگردند، همه درندگان بازگشتند حضرت بالا رفت و فرمود هر کس گمان کند که فرزند حضرت فاطمه (ع) است بیاید و در مجلس شیران و پلنگان و سایر درندگان نشیند بیائید و شجره نسب خود را ثابت کنید. همه سرها را به زیر افکندند و شرمسار شدند، خاموش گشتند و ندانستند چه گویند مدعیان تبهکار، خود را باختند! در آن هنگامه آن زن گفت که دعوی باطل کردم، دختر فلانی هستم بینوائی و پریشانی مرا دربرگرفته بود خواستم این نیرنگ را به کار گیرم تا به نوا و سر و سامانی برسم، تیره بخت و بیچاره‌ام، متوکل که از خشم بی‌تاب شده بود گفت او را به نزد شیران اندازند تا وی را بدرند، مادر [ صفحه 53] متوکل که زن نیک سرشتی بود و در زمره تماشاچیان بود از آن زن سیه رو شفاعت نمود. خلیفه وی را بخشید و با کمک مادر متوکل سر و سامانی یافت! روایت دیگر نقل شده که شرح آن خالی از لطافت نمی‌باشد وقتی که اذیت و آزار و ستم متوکل عباسی به اوج خود رسید، و شرارت این مرد ننگین و رسوا به حد طاقت فرسائی فزون یافت، و عرصه را بر امام تنگ و بر پیروان او سخت‌گیری‌های بی شمار نمود، امام در یک رویداد سیاسی فرمود غرض متوکل نقض شأن و اهانت به شخصیت من می‌باشد اما ارزش من نزد خداوند کمتر از شتر صالح نیست و سپس اشاره به کلام پروردگار در مورد داستان شتر صالح نمود و فرمود که (تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام) یعنی در خانه خود فقط سه روز بهره‌مند شوید، روز اول سپری شد، روز دوم نیز گذشت سومین روز که فرا رسید خبر رسید متوکل به وسیله پسرش منتصر و جمعی از غلامان ترک ترور شده است. بالاخره متوکل به دست غلامان ترک، همان قومی که به قول دعبل خزائلی بر او سیادت و سلطنت می‌کردند به قتل رسید و با یک دنیا گناه و آلودگی و انحراف زیر شمشیر (بغای صغیر) که از امرای ترک بود و غلامانش ریز ریز شد. او و فتح بن خاقان وزیر مشاورش هر دو در حال مستی به خون کشیده شدند. آنگاه فرمود هنگامی که وقت آن فرا رسد ما به سوی گنجهائی که از پدران‌مان به ارث برده‌ایم نظری می‌افکنیم این گنجینه‌ها از قلعه‌ها و سلاحها و لشگرها آبرومندتر و مهمترند، و آن آه و ناله و نفرین ستمدیده بر علیه ستمگر است. شیخ [ صفحه 54] مفید (ره) در ارشاد و شیخ کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کردند که گفت روزی وارد سامرا شدم و به خدمت امام هادی شرفیاب گشتم. معروض داشتم این ستمکاران در همه امور سعی کرده و می‌کنند که نور ولایت و امامت شما را خاموش کرده و نام شما، کمتر خاطره‌ها را شاد کند و اهانت را به آن حد رسانده‌اند که حضرتعالی را در چنین جائی که محل آسایش گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است فرود آوردند (البته با تشریفات و احترامات ویژه‌ای موکب همایونی امام به سامرا نزول اجلال فرمود و متوکل دستور داد خاندان رسالت را به بهانه اینکه هنوز اقامت‌گاه و قصر اختصاصی و مناسبی جهت سکونت امام تهیه ندیده‌اند در خان الصعالیک (خانه گدایان اسکان دهند)، حضرت در پاسخ صالح بن سعید فرمود که پسر سعید هنوز تو در شناسائی قدر و منزلت ما در این درجه هستی و گمان می‌کنی که اینگونه اعمال با رفعت شأن و علو مقام ما منافات دارد و نمی‌دانی کسی را که خدا بلند کرد به این چیزها پست نمی‌شود، و آنگاه به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، چون به آن جانب نظر کردم بوستانها دیدم که در آن ریاحین و گلها آراسته و گلستانها و باغها دیدم که به انواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوریان و پسران خدمتکار در آن نهاده شده که هرگز نظیر آن‌ها را تصور نمی‌کردم از ملاحظه و مشاهده این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد و سپس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم این شرایط برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم. [ صفحه 55]

### ثمرات و نتایج حیات زناشوئی امام

#### اشاره

شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید: بازماندگان پسری امام هادی چهار تن و عبارتند از ابومحمد الحسن، جانشین و امام بعد از پدر خود، و حسین و محمد و جعفر بوده و نیز حضرت صاحب یک دختر به نام عالیه بوده است. در کتاب اعلام الوری طبرسی و کتاب مناقب ابن‌شهر آشوب که در میان تاریخ‌نگاران مشهوریت زیادی دارد نیز همان فرزندان را که شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کند یادآور می‌شوند اما، ملک الکتاب در کتابش بحر الانساب فرزندانی به نام زید و موسی و عبدالله را به امام هادی منسوب می‌کنند شرح حال اعقاب حضرت هادی از حوصله و حوزه بحث ما خارج و سبب اطاله کلام می‌شود. ما در اینجا به اختصار یادآور شرح حال دو فرزند مشهور امام هادی (ع) می‌شویم: 1- جعفر بن الامام علی الهادی که ملقب به ابوکرین می‌باشد زیرا نقل کرده‌اند که وی صد و بیست فرزند داشته است، «کر» در لغت تعداد صد فرزند را گویند، این مرد به نام جعفر کذاب مشهور [ صفحه 56] است و نیز به جعفر تواب برحسب روایات مختلف معروفیت دارد و مثلش، مانند فرزند حضرت نوح پیامبر است او به دروغ و ناحق ادعای امامت نمود و گروهی از مردم را به گمراهی کشید، اخبار و احادیث بسیاری در مذمت او وارد شده اما نقلش در اینجا مناسبتی ندارد وقتی که فوت کرد در سامرا در صحن حرم شریف و خارج از ضریح مدفون گشت، تاریخ وفات و عمر او دقیقا معلوم نیست، گفته می‌شود که سنش 45 سال بود، در سال 271 فوت نمود، صواعق المحرقة ابن‌حجر شافعی در حاشیه‌ی شرح حال امام حسن عسگری (ع) می‌گوید: جعفر کذاب بعد از برادرش امام حسن عسگری وفات یافت. در اینجا لازم است تذکر دهیم موضوعی است که از نظر مردم در ابهام و پوشیدگی می‌باشد و آن اینکه غالبا «در بین مردم مخصوصا» در میان مردم سامرا، جعفر کذاب را ملقب به جعفر مبرقع می‌دانند و می‌گویند که او جعفر مبرقع فرزند امام هادی (ع) است و این ابهام و اشتباه از ناحیه مردم، ناشی از آن است که امام هادی (ع) برادری داشت به نام موسی، که ملقب به مبرقع بود و موسی مبرقع فرزندی داشت به نام جعفر که این جعفر لقب پدرش موسی مبرقع را به اسم خود اضافه و اطلاق کرد و به نام جعفر مبرقع شناخته شد و چون نام فرزند امام هادی هم جعفر بود، لقب پسر موسی مبرقع به اشتباه و التباس به جعفر کذاب مضاف می‌شد. اما حسین فرزند دیگر امام هادی (ع)، معروف است که قبر حسین در نزدیکی آرامگاه پدر و برادر بزرگوارش در سامرا در همان قبه و بارگاه می‌باشد و هنوز موفق به یافتن سند تاریخی قاطع که وفات، عمر و شرح زندگی او را [ صفحه 57] روشن کند، نشده‌اند همین قدر از پژوهشهای تاریخی برمی‌آید که حسین، سیدی جلیل القدر و عظیم الشان بوده است، زیرا از بعضی روایات مستفاد می‌شود که از امام حسن عسگری (ع) و برادرش حسین فرزند امام هادی تعبیر به سبطین می‌کردند و این دو برادر را به دو جدشان دو سبط پیغمبر یعنی امام حسن و امام حسین (ع) تشبیه می‌کردند. در شجرة الاولیاء، سید احمد اردکانی در باب شرح فرزندان امام هادی (ع) نقل شده است که حسین فرزند امام هادی (ع) از زهاد و عباد بوده و به امامت برادر خود اعتراف داشت و در روایت ابوالطیب آمده است که صدای حضرت حجة بن الحسن امام زمان (روحی و ارواح العالمین له الفداه) شبیه به صدای حسین بوده است. مرحوم سید عبدالوهاب بدری نیز در کتاب (عمدة المطالب فی انساب آل ابی‌طالب) که چاپ سنگی هند می‌باشد می‌گوید خود یافته‌ام که حسین فرزند امام هادی صاحب چهار فرزند بود که عبارتند از جعفر، محمود، باقر و زین العابدین این چهار فرزند بعد از وفات پدر گرامیشان از سامرا به قصد شهر لار [8] یکی از شهرهای استان فارس هجرت گزیدند و بعد از وصولشان به لار، کشته شدند اما صحت و سقم روایت فوق هنوز مورد تردید می‌باشد و منابع و مدارک قابل [ صفحه 58] توجهی برای تشخیص صحت آن در دست نداریم.

#### امام حسن عسگری

امام حسن عسگری (ع) که پیشوای یازدهم شیعه می‌باشد در مدینه منوره به سال 232 در بعضی روایات 233 و یا 231 روز جمعه یا دوشنبه، در دهم یا چهارم یا هشتم ماه ربیع الاخر از دختری، ایرانی یا ترک که سوسن نامیده می‌شد پسری پا به خاندان نبوت نهاد که وی را حسن نامیدند و در میان ائمه اطهار (ع) این دومین امام است که به اسم حسن موسوم شده و با فرزند بزرگتر رسول خدا حسن بن علی همنام است. اما ابومحمد حسن بن علی العسگری در مدینه به دنیا آمد وی فرزند علی النقی امام هادی است. امام حسن عسگری به هنگام عزیمت امام هادی به عراق همراه پدر بود در آن وقت چهار سال داشت، امام هادی صاحب فرزندی به نام محمد بن علی بود که در سن جوانی در حیات پدرش رخت از این جهان بربست. ابتدا تصور می‌رفت که وی مقام امامت را پس از پدر دریابد ولی مقدر نبود، در آن هنگام که ابوجعفر محمد بن علی جوان مرگ شد، عده‌ای از بزرگان برای عرض تسلیت افتخار حضور داشتند. ابومحمد حسن عسگری کنار پدر نشسته بود و گریه می‌کرد امام هادی به وی فرمود خداوند تو را به جای او نشانیده، به درگاه خدا سپاس بگزار. ابوبکر فه فکی گوید امام هادی به من مرقوم فرمودند (پسرم ابومحمد حسن عسگری از عموم آل محمد (ص) گرامی‌تر و شریفتر و به مقام امامت شایسته است او بزرگترین پسران من است، به جای من او می‌نشیند و شایسته است شما مسائل و مشکلات دینی خود را به او رجوع کنید. [ صفحه 59] آری حسن بن علی (امام حسن عسکری) با آن مهابت و جلالتش، با سکوتش، با وقارش، با عفاف و فضیلتش، با دانش و عرفانش، با عظمت و عنوانی که او در میان مردم به دست آورده بود میان علویین بی‌نظیر بود، امام حسن عسکری در روز جمعه به هنگام نماز صبحگاهان، هشتم ماه ربیع الاول سال 260 هجری از جهان فانی به دار بقاء رحلت کرد. امام یازدهم اسلام به وقت مرگ بیست و هشت سال بیش نداشت، جنازه مطهر او را در خانه خودشان در مجاور مرقد پاک پدرش امام هادی در آنجا که امروز به عسکرئین مشهور است دفن کردند. ما برای امام حسن عسکری یک فرزند پسر و یک دختر بیشتر نمی‌شناسیم. پسر که همان منتقم عالم بشریت و استوانه عدل و حق و امن و فضیلت است حضرت صاحب العمر و الزمان، حجة الله علی خلقه و خلیفته فی ارضه، می‌باشد، دختر مخدره مکرمه امام حسن عسکری به نام صفیه است که به ازدواج ابراهیم بن یحیی پسر امام جواد (ع) درآمده و شرح آن در شجره الانساب وارد شده است. کتاب نورالابصار شبلنجی شافعی در صفحه 166 می‌گوید مادر گرامی امام حسن عسکری سوسن نام داشت و کنیت او ابومحمد و القابش الخالص و السراج و العسکری است، سیمایش بین سرخ و سفید بود، شاعر مدیحه سرایش ابن‌الرومی معاون و نگهبانش عثمان بن سعد بود، نقش روی انگشترش بود: (سبحان من له مقالید السموات و الارض) خلیفه‌های معاصر وی المعتز، المهتدی، المعتمد بودند. [ صفحه 60] در کتاب فصول المهمه در قسمت ذکر وفات امام حسن عسکری آمده است هنگامی که خبر رحلت او به مقام وزارت رسید، سامرا این شهر بزرگ که مرکز سلطنت و پایتخت خلافت بود به صورت یک پارچه ضجه و شیون درآمد گوئی زلزله‌ای رخ داده بود و بانگی آسمان زده شده است، سامرا هیچ روز مثل آن روز عزادار هیچ عزیزی و ماتمزده هیچ شخصیتی نشده بود، بازارها بسته شد، عزای عمومی شهر را سراسر به آغوش گرفته بود، رجال بنی‌هاشم، امرای سپاه، دبیران دربار، قضات و فقها و طبقات گوناگون ملت همه در تشییع جنازه ابومحمد امام حسن عسکری شتافتند سامرای آن روز صحنه قیامت را در پیش چشم مجسم می‌کرد وقتی تشریفات رسمی و مراسم غسل و کفن انجام یافت به دستور خلیفه، ابوعیسی بن المتوکل بر جنازه امام حسن عسکری نماز خواند. و آن وقت به فرمان ابوعیسی روپوش از جنازه برداشتند و به تهیه‌ی صورت جلسه پرداختند و به دنبال این مراسم، پیکر مقدس امام را در سامرا در همان منزلی که پدرش دفن شده بود به خاک سپردند. [ صفحه 61]

#### ویژگیها و خصوصیات اخلاقی امام حسن عسکری‌

در (درالاسلاف) آمده است که روزی بهلول می‌رفت مشاهده کرد پسر بچه‌ای گریه می‌کند و بچه‌های دیگر مشغول بازی هستند، بهلول تصور کرد که سبب گریه آن پسر بچه چیزهائی است که بچه‌های دیگر برای بازی کردن دارند و چون او فاقد آنهاست به گریه افتاده است به پسر بچه گفت آیا می‌خواهی وسیله‌ای برایت بخرم تا مانند دیگران به بازی بپردازی؟ گفت، ای کم خرد، آیا خیال می‌کنی ما برای بازی آفریده شده‌ایم،؟ بهلول گفت: پس ما برای چه خلق شده‌ایم؟ پسر بچه گفت: برای دانش و عبادت، بهلول گفت از کجا این حرف را می‌زنی؟ پسر بچه گفت این سخن از کلام پروردگار است که می‌فرماید: (افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون؟) آیا می‌پندارید که ما شما را بدون هدف و بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما بازگشت نمی‌کنید، سپس بهلول تقاضا کرد که او موعظه و پندش دهد، آن حضرت با چند کلام او را موعظه کرد و ناگهان بیهوش شد و افتاد، لحظاتی چند گذشت به هوش آمد بهلول گفت چه شد چه امری بر تو حادث گشت تو که هنوز خردسالی و گناهی را مرتکب نشده‌ای. آقازاده علوی فرمود: ای بهلول از من به تو نصیحت که من خود دیدم که مادرم وقتی می‌خواهد آتشی روشن کند، انبوهی از هیزم [ صفحه 62] را گردآوری می‌کند و سپس آتش را می‌افروزد و این انبوه زیاد هیزمها جز با گردآوری هیزمهای کم و کوچک حاصل نمی‌شود گناهان نیز چنین هستند قطره قطره جمع گردند وانگهی دریا شوند و من از چنین حالتی می‌ترسم [9] . 1- ابوهاشم داود بن قاسم جعفری، حدیثی نقل می‌کند که در ضمن می‌گوید من و حسن بن محمد و محمد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی جمعا پنج یا شش نفر می‌شدیم که در زندان کاخ جوسق محبوس بودیم، ابومحمد حسن بن علی العسکری و برادرش جعفر را وارد زندان کردند و به جمع ما افزودند من در این لحظات پرشور به آرامی خود را به ابومحمد حسن عسکری رساندم و به آهستگی با او به صحبت نشستم در این هنگام نگهبان زندان صالح بن یوسف پرده‌دار معروف بود، در زندان، مردی عجمی در جمعمان بود، امام حسن عسکری متوجه ما شد و فرمود: سخنی محرمانه دارم که اگر این مرد بیگانه در میان شما نمی‌بود به هر کدام از شما اطلاع می‌دادم که خداوند چه وقت زمینه‌ی آزادی و خروج شما را فراهم می‌کند، اولا بدانید این مرد که در میان شماست مردی است جاسوس، سالوس و چاپلوس که هر چه می‌گوئید او یاد داشت می‌کند و برای خلیفه می‌فرستد و اکنون نیز نامه‌ای مکتوب از شرح گفته‌های شما در لباسش پنهان است و می‌خواهد با حیله و نیرنگ به طوری که شما نفهمید آن را برای خلیفه ارسال دارد، از شر او بترسید [ صفحه 63] و مواظب او باشید! ابوهاشم گفت: ما نمی‌توانستیم دسته جمعی بر او هجوم آوریم به این ترتیب به آهستگی پیش او رفته و شروع به تفتیش او نمودیم، نامه‌ای مکتوب را در لباس او پنهان دیدیم، نامه را گشودیم و در آن شرح حال مبسوطی از سخنان و اتهامات و سعایت‌ها برای خلیفه نگاشته شده بود، نامه را باز گرفتیم و از این پس از او دوری نمودیم از این ماجرا گذشت، روزها حسن عسکری روزه می‌داشت وقتی که دهان به غذا می‌گشود و افطار می‌کرد ما نیز با او به خوردن طعام مشغول می‌شدیم ابوهاشم گوید من نیز همراه او روزه می‌داشتم، روزی ناتوانی و ضعف چنان بر من غالب شد که نتوانستم روزه بدارم، به غلام خود دستور دادم، وقتی می‌آید همراه خود مقداری نیز کیک (شیرینی مخصوص) برایم بیاورد غلام کیک را آورد و من نیز از فرصت استفاده کرده به گوشه خلوتی از مجلس رفته و شروع به خوردن و آشامیدن کردم، و آنگاه به جمع دوستان پیوستم و با آنها به گفتگو پرداختم، هیچ کس از حالم خبر نداشت، اما وقتی ابومحمد حسن عسکری مرا دید تبسمی کرد و فرمود آیا روزه خود را گشودی؟ من از شنیدن این کلام خجل و شرمنده شدم و سپس فرمود: عیبی ندارد و باکی بر تو نیست ای ابوهاشم، اما هنگامی که می‌بینی ضعف و ناتوانی تو را فراگرفته است و می‌خواهی قوتی بیابی، گوشت بخور، زیرا در خوردن کیک انرژی و قوتی نیست و بالاخره فرمود تصمیم بگیر تا سه روز، روزه نگیری زیرا بنیه و قدرتی را که در اثر روزه از بین رفته است بعد از سه روز جبران و تقویت می‌شود. ابوهاشم در دنباله‌ی سخنان خود اضافه می‌کند که بعد از ماجرای [ صفحه 64] زندان، حوادثی در آن رخ داد که ابومحمد حسن عسکری مدت زیادی در زندان نماند یکی از حوادثی که منجر به آزادی امام از زندان گردید به این ترتیب بود که در سامرا در آن هنگام که امام حسن عسکری در زندان به سر می‌برد قحطی سختی اتفاق افتاد و محصولات کشاورزی که عمده ارزاق توده مردم را تشکیل می‌داد رو به نقصان و کمبود گذاشت، خلیفه که (معتمد علی الله) بود فرمان داد که مردم برای مراسم استسقاء (طلب باران نمودن) به بیابان روی آورند و در یک گردهمائی عمومی از ایزد یکتا تقاضای نزول باران کنند سه روز پی در پی به بیابان رفتند، اما هرگز بارانی نبارید. روز چهارم فرا رسید رهبر مسیحیان، اسقف اعظم، همراه با گروهی از مسیحیان و راهبان به سوی صحرا روانه شدند، در میان راهبان مسیحی، راهبی بود که چون دست به سوی آسمان بلند می‌کرد، چند لحظه بعد آسمان شروع به باریدن می‌نمود بدین ترتیب طلسم خشکسالی با اولین نزول باران در هم شکسته شد و خرمی و شادابی همه جا را فرا گرفت، روز دوم نیز از خانه‌ها خارج شدند و به سوی صحرا شتافتند و همان اعمالی را که روز قبل اجرا کرده بودند، انجام دادند بار دیگر خالق آسمان رحمت خود را بر آنها ارزانی داشت، مردم همه از این رویداد در شگفت شدند و حتی گروهی از آنها به شک و تردید افتاده و به طرف مذهب مسیحیت گرایش نشان دادند، تمایل گروهی از مردم به سوی مسیحیت بر خلیفه‌گران و دشوار آمد، به زودی پیغامی برای صالح بن یوسف، نگهبان زندان فرستاد و از او خواست تا هر چه زودتر امام حسن عسکری (ع) را از زندان آزاد ساخته [ صفحه 65] و او را با احترام و تجلیل به نزد خلیفه آورند حضرت از زندان آزاد شد و او را با اکرام به پیش خلیفه بردند، خلیفه خطاب به حضرت معروض داشت: خشکسالی همه جا را فراگرفته بود دستور استسقاء صادر کردم، مردم به بیابان روی آوردند هر چه دعا کردند اثری نداشت، اما راهبی از مسیحیان به دعا طلب باران کرد و طولی نکشید که باران شروع به باریدن کرد و اینک امت محمد دریافته که نتوانسته‌اند کوچکترین تأثیری در نزولات آسمانی داشته باشند و گروهی از مسلمانان به تردید و گروهی به سوی مسیحیت روی آوردند تکلیف چیست؟ چه باید کرد شما که فرزند رسول خدا هستید چه نظر می‌دهید آیا راه چاره‌ای هست یا خیر؟ امام فرمود بگذار فردا نیز که روز سوم است برای طلب باران خارج شده. به سوی صحرا روند، خلیفه گفت همین اندازه باران برای مردم کافی است و دیگر نیازی به باران نداریم، بنابراین خروج آنها برای طلب باران فایده‌ای ندارد امام فرمود: هدف من این است که با روشن شدن حقیقت شک و تردید را از مردم زایل کنم و آنها را به سوی حقیقت و اصالت اسلام سوق دهم، خلیفه پذیرفت و فرمان داد که اسقف اعظم و راهبان مسیحی طبق معمول مانند روزهای گذشته به صحرا روند و برای سومین روز طلب باران کنند، مردم نیز مانند روزهای قبل همراه مسیحیان به صحرا آیند و شاهد اوضاع و احوال باشند در این هنگام ابومحمد امام حسن عسکری (ع) نیز همراه آنان به سوی صحرا رفت، مسیحیان مانند روزهای قبل به صف ایستادند و با یک نظام خاصی شروع به دعا و طلب باران نمودند، راهب مسیحی که در دو روز گذشته با [ صفحه 66] بلند کردن دستهای خود دعا می‌خواند و استسقاء می‌نمود همراه ایشان بود، امروز نیز دستهای خود را به سوی سپهر نیلگون بر افراشت مسیحیان دیگر و راهبان نیز از او تقلید کرده، دستها را به سوی آسمان بلند کردند، در همان لحظه در فضا ابری پدیدار شد و بعد از لحظاتی شروع به باریدن کرد، در اینجا بود که امام ناگهان فرمان داد، دستهای آن راهب را بگیرند و هر چه در دست دارد بیرون بیاورند، به دستور امام چنین کردند، مشاهده شد میان انگشتان راهب یک قطعه استخوان آدمیزاد است، حضرت استخوان را گرفت و آن را در پارچه‌ای پوشاند و فرمود حالا دعا و طلب باران نمائید، دعا کردند اثری نداشت کم کم ابرها پراکنده شد و خورشید نمایان گشت، و مردم از این واقعه در شگفت ماندند، خلیفه گفت ای ابامحمد این استخوان چیست، حضرت فرمود استخوانی که در دست راهب بود، متعلق به بدن یکی از پیامبران است که این گروه آن را از آرامگاه انبیاء ربوده‌اند و بدان وسیله در باریدن باران موفق می‌شدند. هنوز استخوانی از استخوان پیامبران یافت نشده است مگر اینکه هر گاه در معرض آسمان قرار گیرد، و تقاضا شود باران خواهد بارید. غریو شادی و بانگ تحسین از جمعیت برخاست و استخوان را گرفته و آن را مورد آزمایش قرار دادند و دریافتند که حقیقت همان است که امام فرموده است، به همین مناسبت فرزند رسول خدا را با احترام و اکرام تمام به منزل رساندند و مردم نیز از شک و شبهه بیرون آمده و خلیفه و مسلمانان به سرور و شادی نشستند و فریاد مسرت و شادمانی سراسر سامرا را در برگرفت، امام حسن عسکری نیز در مذاکرات بعدی [ صفحه 67] با خلیفه، خواست که دوستان دیگر او نیز که هنوز در زندان محبوس بودند، آزاد نماید خلیفه نیز به اشاره امام آنها را رها ساخت و او را مورد احترام و اعزاز قرار داد و همواره برای حضرتش هدایائی به رسم تحفه ارسال می‌داشت [10] . از ابوهاشم احادیث بسیاری نقل شده است از جمله آن که این مرد شریف می‌گوید: شنیدم که ابامحمد حسن (عسکری) (ع) می‌فرماید: در بهشت دری است که نام آن معروف است (باب المعروف) از این در جز اهل معروف داخل نمی‌شوند پس خدای را پیش خود سپاس گفتم و در فکر خود از این که نیازمندی مردمان را بر خود هموار ساخته و حاجتهای ایشان را برآورده‌ام خوشحال گشتم. ناگهان امام نگاهی به من کرد و فرمود ای ابوهاشم بر همان روش که بوده‌ای باش، زیرا اهل معروف در دنیا همان اهل معروف در آخرت هستند. [11] .

#### فرزندان امام

اکنون دنباله بحث را پیرامون فرزندان امام دهم ادامه می‌دهیم و به فرزند برومند دیگر امام که سید محمد نام دارد می‌پردازیم. [ صفحه 68] همانطور که گفته شد بزرگترین فرزند امام هادی ابوجعفر سید محمد بن علی نام داشت و دیدیم که چطور در عنفوان جوانی، روزگار، این گل معطر را از شاخسار بوستان محمدی برچید و پرپر کرد و داغی بزرگ از این جگر گوشه علوی بر آستان روح امام هادی نقش بست و روان مطهر برادر ارجمندش حسن بن علی (امام حسن عسکری) را متألم و سوگناک نمود و آنگاه نقش الهی رسالت نبوی بر عهده فرزند دوم و بزرگتر امام هادی قرار گرفت بدین‌سان ما نیز، گوشه‌هایی از فرازهای زندگی پر اعجاز امام یازدهم را مورد امعان نظر قرار دادیم و حال به شرح مختصری از بزرگترین فرزند امام دهم ابوجعفر محمد بن علی مشهور به سید محمد می‌پردازیم: یادآور می‌شویم که بزرگ‌ترین پسران امام هادی ابوجعفر محمد بن علی بود که تصور می‌رفت وی مقام امامت را پس از پدر دریابد ولی مقدر بود این پسر در حیات پدرش رخت از این جهان بربندد، وقتی محمد بن علی الهادی در آغاز شباب رحلت نمود، پیروان امام این واقعه جانکاه را به مرگ اسماعیل بن جعفر تشبیه کردند. اسماعیل بزرگ‌ترین و عزیزترین فرزندان امام ابوعبدالله جعفر بن محمد (ع) در موقعیتی بود که مردم گمان می‌کردند او امام هفتم خواهد شد ولی مرگ ناگهانی او این گمان را ابطال کرد و امام هفتم امت، موسی بن جعفر (ع) را به مردم شناسانید. شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد از قول حسن بن حسین افطش و گروهی از بنی‌هاشم چنین حکایت می‌کند: در آن روز که محمد بن علی در جوانی دیده از زندگانی فرو بست [ صفحه 69] سامرا عزادار آن عزیز شد. در صحن و سرای بیت امام هادی ازدحام عظیمی از توده‌ی مردم پدید آمده بود تا آنجا که تعداد شخصیت‌های سرشناس از آل ابوطالب و بنی‌عباس و قریش به تقریب تا صد و پنجاه نفر می‌رسید. این جمع عظیم فقط از اعیان و رجال معنون و متشخص سامرا تشکیل می‌یافتند و مضافا اینکه جمعی از مردم معمولی که تعدادشان نامعلوم است در خانه‌ی امام تجمع کرده بودند. امام علی نقی بر کرسی مخصوص خویش نشسته بود و گروهی از مردم در مقابل امام ایستاده و برخی نشسته بودند در این هنگام جوانی تقریبا بیست ساله همهمه و غوغای جمعیت را در هم شکست و با چهره‌ای آشفته و موئی ژولیده که حاکی از تأثر و غم برادر از دست رفته است از عمارت حرم به این سمت آمد و در پشت سر امام طرف راستش ایستاد. سیمای اندوهناک و چشمان گریه آلودش چشم و دلها را به سوی خود کشانید. تقریبا یک ساعت گذشت که او در آن مقام ایستاده بود، پس از این مدت بود که امام هادی (ع) به سمت او برگشت و فرمود: یا بنی احدث الله شکرا «فقد احدث فیک امرا» پسرم به درگاه پروردگار متعال سجده‌ی شکر بگزار زیرا در سرنوشت تو تقدیر تازه‌ای پدید آمده است. آری این پسر جوان و اشک آلود پسر امام هادی بود، او دلی تنگ و خاطره‌ای پریشان داشت تا این سخن را از پدرش شنید یکباره به گریه افتاد، و ناله کنان گفت: (انا لله و انا الیه راجعون، الحمد لله رب العالمین و ایاه اسئل تمام النعمه علینا) تمام این جریانات در پیشگاه مردم و در سکوت مطلق آنها گذشت آری این ذات گرانمایه [ صفحه 70] ابومحمد حسن بن علی الهادی علیهماالسلام بود، پیشوائی که پدر گرانقدر امام زمان ما و حجت بر حق خدای ما، امام حسن عسکری می‌باشد و بالاخره گوهر درخشان امامت پس از وفات سید بزرگوار به برادر ارجمندش امام حسن عسکری ابوجعفر سید محمد بن حسن بن علی سپرده شد و او نیز این گوهر ولایت الهی را به فرزند برومند و رزمنده و بت شکن خود ولی عصر، حضرت حجت، اعطا فرمود. سید محمد که کنیه‌اش ابوجعفر است علوی زاده‌ای جلیل القدر و نیک‌سرشت بود و همین اندازه در اهمیت و علو مقام او کافی است که لیاقت و صلاحیت امامت و زعامت امت را داشت اما تقدیرش نبود. در کتاب نجم ثاقب آمده است که وقتی سید محمد فرزند امام هادی وفات یافت در ناحیه‌ای به نام «بلد» مدفون گردید این قریه در حومه و جنوب شهر سامرا است و چهل کیلومتر با آن فاصله دارد و از راه خشکی، راه آهن، اتومبیل و راه رودخانه به سامرا وصل می‌شود. این ناحیه تا شمال بغداد تقریبا هشتاد کیلومتر فاصله دارد و باغستانها و بوستانهائی که در آن است به آن شهرت خاصی بخشیده است در این ناحیه که مرقد مطهر سید محمد وجود دارد مسافران و زائران می‌توانند آن را از مسافتی دور مشاهده کنند تاریخ فوت این امامزاده [ صفحه 71] بزرگوار سال 252 هجری است [12] . این شخصیت عالیقدر نبوی از اجلاء سادات و از صاحبان کرامات عدیده می‌باشد. حتی نزد اهل سنت (اعراب صحرا گرد به غایت او را محترم شمرده، از جنابش می‌ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و همواره از اطراف و اکناف به خاطر شریفش نذورات اهداء می‌کنند.) غالبا در حل مشکلات و حل و فصل دعاوی در سامرا و اطراف آن با استشهاد و قسم به او صورت می‌گیرد. بارها مشاهده شده است که چون تصمیم به سوگند خوردن داشته‌اند از قسم دروغ پرهیز داشته و اجتناب از آن را ضروری دیده‌اند زیرا بر اساس سوگند دروغ به آن جناب، صدماتی چند به افراد وارد شده است، از فرزندان والای این سید بزرگوار یکی شمس الدین محمد است که مشهور به میر سلطان بخاری است، زیرا ولادت و پرورش او در بخارا بوده و اولاد او را بخاریون گویند. سید شمس‌الدین محمد از علماء و زهاد و فضلاء بزرگ به شمار می‌آید. اما پیرامون دخت مخدره و عالیقدر امام دهم که عالیه نام داشت. موسی و عبدالله از فرزندان امام هادی (ع) که مدارک و منابعی برای بحث درباره‌ی آن به دست نیامد. در کتاب مرات الجنان یافعی که وی یکی از بزرگترین شخصیت‌هائی است که توانسته زهد و ورع و پارسایی امام هادی را با ذکر حقایقی از زندگی وی تجسم بخشد در یادی از حوادث سال 254 ه می‌گوید: [ صفحه 72] در سال دویست و پنجاه و چهار هجری امام هادی که در سن چهل سالگی بود در سامرا از این جهان به علیین اعلی رحلت فرمود. او مشعشع‌ترین و شامخ‌ترین شخصیت‌های اسلامی بود، مردی بود عابد که همواره بر سریر عبادت نشسته و فقیهی آگاه بود به رموز و اسرار و پیشوائی با بینش گسترده که جهان شیعه را در زمان خود رهبری می‌کرد، برخلاف سجایای اخلاقی و نیک‌سرشتی او، دشمنانش آزمندان درگاه خلافت ننگین عباسی بودند، بر او کینه و حسد می‌ورزیدند و حضرتش را با اتهامات و سعایت‌ها، می‌آزردند، یکی از بد سیرتان دیو سرشت به نام بطحائی، به منظور تقرب به دستگاه و تملق به پیشگاه متوکل، از امام به بدی یاد کرده و او را نزد خلیفه، پیشوائی، خرابکار و اسلحه اندوز و محرک عواطف عمومی جلوه‌گر ساخت، خلیفه از وحشت سقوط و ترس از نابودی دستگاه خلافت، اتهام و سعایتش را به چیزی شمرد و فرمان داد تا جاسوسان دستگاه شبانه بر خانه امام هجوم برده و منزلش را مورد بازرسی و تفتیش قرار دهند تصور می‌رفت که بازیگران شیاد و طماع جاسوس خلافت عباسی، بتوانند از منزل امام اسلحه و کتابهای ناسودمند را به کف آرند، این وهم شیطانی هراس عجیبی در دل آن‌ها افکنده بود، خلیفه، سعید، حاجب مخصوص خود را خواست و گفت بی‌خبر از همه، به خانه امام رو و هر چه اسلحه و ثروت در آنجا یافتی، بیاور، سعید نیز در نیمه شبی تاریک نردبانی برداشته و به سوی خانه امام شتافت، نردبان را بر دیوار خانه گذاشت و بالا رفت چون خواست در حیاط خانه پائین فرود آید راه را گم کرد، سرگردان و حیران شد ناگاه امام از اندرون خانه ندا داد که [ صفحه 73] ای سعید، همانجا بایست تا برایت شمعی آورند، چون شمع آوردند در خانه شدم، دیدم حضرت جبه‌ای از پشم پوشیده و عمامه‌ای هم از پشم به سر بسته و سجاده‌ای بر روی حصیر گسترده و روی به سوی قبله کرده و سر بر نشان بندگی به پیشگاه حضرت احدیت دارد، و با آهنگی دلنشین و شورافزا کلام الهی را در زمینه‌ی آیات بشارت و بیمش تلاوت می‌کند، سپس فرمود بروید خانه را تفتیش کنید سعید همه اطاقها را جستجو کرد و در آن‌ها هیچ چیز مگر کیسه‌ای ممهور، که مادر متوکل فرستاده بود نیافت کیسه‌ی دیگری نیز که سر به مهر بود پیدا نمود و آنگاه امام فرمود سجاده را بردار، برداشت در زیر مصلا شمشیری یافت که قلاف چوبین داشت شمشیر و دو کیسه چوبین را برداشته و به نزد متوکل رفت خلیفه نیز از اوضاع و احوال جویا شد خبری دلچسب و مهم دستگیرش نشد آنگاه فرمان داد تا کیسه‌ها و شمشیر را با کیسه‌ی زر دیگری برای امام ارسال دارند و امام را مورد احترام و تعظیم بسیار قرار دهند. جمال‌الدین یوسف بن حاتم دانشمند فقیه شافعی مذهب در یک بررسی شگفت‌آور در انتهای کتابش (الدر النظیم) در زمینه‌ی زهد و پرهیزکاری امام هادی شهادت داده و می‌گوید: پیشوای بزرگ شیعه امام هادی در مناجات شب هنگام و سحرخیزانه خود به پیشگاه خداوند می‌گفت: (بارالها هم اکنون بدکاری بر تو وارد شده است و فقیری قصد تو را نموده است، کوشش و جهد او را بی‌نتیجه مگردان و بر او رحمت آور و خطایش را ببخشای و از او درگذر.) این نمونه و صدها نمونه‌ی دیگر که حکایت از روح بلند و تقوی گرای امام هادی [ صفحه 74] می‌کند مورد شهادت و تصدیق عده کثیری از تاریخ‌نگاران و شرح حال نویسان است که می‌توان اعترافات و سخنان آنان را به عنوان سند و مدرک قابل قبول، قرار داد. چنانچه اگر می‌خواستیم اعترافات این گروه را گرد آوریم چندین جلد کتاب را شامل می‌شد.

### ویژگیهای اخلاقی و فضایل امام

ابن‌صباغ مالکی در کتابی موسوم به (فصول المهمه) خطوط واضحی از سیمای تابناک فضایل و ویژگیهای اخلاقی امام هادی، قهرمان شکست‌ناپذیر عصر متوکل عباسی را ترسیم می‌کند که اظهارات او را اینجا بازگو می‌کنیم: فضل و دانش پیشوای دهم شیعه بر اوج قلل بلند پایه عالم بشریت نقش بسته بود و رشته‌های مشعشع آن بر اختران آسمان سر می‌سائید نیکی‌ها و اخلاق پسندیده او را نمی‌توان در شمار عدد ذکر نمود اما می‌شود به افتخار آمیزترین آن‌ها که موجب حیرت است بسنده کرد فضیلتی نیست که نتوان برای این پیشوای نمونه در نظر گرفت، او جمیع صفات نیک و مفاخر معنوی را یک جا در وجود داشت، خصوصیات اخلاقی ستوده او را می‌توان جزء به جزء و یا کلا زیر عینک تحقیق و تحلیل قرار داد. خلاصه اینکه او بر اساس سرشتی پاک و بی‌آلایش شایسته هرگونه احترام و تجلیل است که او را همین عوامل ویژگی می‌بخشد، ابعاد وسیع و منبع فیاض حکمت و دانش او بر لوح سرشتش ثبت شده و بدین سبب او از ناشایست‌ها وآلایشها و پلیدی‌ها به دور و بر کنار است. نفس شریفش [ صفحه 75] پاک و بر فراز تهذیب فرونشسته بود، روابط اخلاقی او با سایرین گوارا و بسی شیرین جلوه می‌نمود روش او منصفانه و منطبق با اصول عدالت بود، کارهایش شایسته تمجید و تحسین انگیز بود زیرا توأمان فضیلت و شرافت بود وجود مطهرش جامع جمیع شایستگی‌ها و محاسن بود که این خصلت‌ها ناشی از سنگینی و متانت و طمأنینه و آگاهی و بینش خردمندانه و پاک است و قبل از هر چیز حاکی از زهد و هشیاری و جهان بینی عمیق او بر روش و سیرت نبوی و خوی و سرشت علوی است. امام هادی دارای نفس زکیه و عزمی راسخ و همتی عالم بود که هرگز احدی از مردم را نمی‌توان در مقایسه با او همتا و همسان دانست. روش او به قدری پسندیده و ایده‌آل بود که کسی را جرات اهانت و اتهام و طمع و سوء استفاده از خوش خلقی او نبود. ابن‌شهر آشوب از رجال حدیث نقل می‌کند که او نیک سرشت‌ترین و پاک‌ترین روش را در میان جامعه دارا بود، راستگوترین افراد جامعه محسوب می‌شد شخصیتی بود گشاده روی و کاملترین انسانهای جامعه از نظر اخلاقی به شمار می‌رفت. به هنگام سکوت، شکوه هیبت و تشعشع وقار، چهره او را دربرمی‌گرفت. و چون لب به سخن می‌گشود گزیده و نغز می‌گفت به طوری که شعاع کلامش روح آدمیان را سحر می‌کرد و درخشش کلامش نورافشانی می‌نمود او از دودمان رسالت و امامت و جایگاه استقرار وصایت و خلافت اسلامی به شمار می‌رود، حضرتش شاخه‌ای از درخت پاک نبوت و میوه درخت رسالت محمدی است. [ صفحه 76]

### اثرات اجتماعی شیوه‌ی مردمی امام

شبلنجی شافعی در صفحه 165 کتاب خود می‌گوید: بیش از چندین نفر نقل کرده‌اند که ابالحسن علی امام هادی روزی از سامرا به قصد دهکده‌ای برای کار مهمی خارج شد، در اثناء غیبت امام، مرد عربی به در خانه حضرت آمد و جویای وجود وی شد، اما او را نیافت. به او گفتند که حضرت به دیدن فلان شخص به دهکده اطراف شهر رفته است، مرد عرب تصمیم گرفت به دهکده مذکور رود و حضرت را ملاقات کند، وقتی به آنجا رسید به نزد امام رفت حضرت فرمود، حاجتت چیست گفت من از مردمان کوفه هستم و از دوستداران و متمسکین به ولاء جد بزرگوارتان علی بن ابیطالب (ع) می‌باشم در حال حاضر به شدت مقروض هستم به طوری که زیادی قرض مرا نگران و پشتم از سنگینی آن احساس فرسودگی و ناتوانی می‌کند، فکر کردم جز شما که به بخشندگی و سخاوت شهره آفاق هستید برای پرداخت آن کسی سزاوار و شایسته نیست امام، شیعیان خود را می‌شناسد و می‌داند که پیروان حقیقی او سخنی جز به راستی بر زبان نمی‌آورند به همین جهت فرمود چه مقدار مقروض هستی؟ مرد عرب عرض کرد تقریبا ده هزار درهم! [ صفحه 77] امام فرمود: دل خوش‌دار و آرام باش که انشاءالله قرضت اداء خواهد شد و به زودی از زیر بار سنگینی آن رها می‌شوی. سپس او را به رسم میهمانی نگه داشت. امام به او دست خطی داد که پس از ورودش به موطن به نزد او آید و پول را دریافت کند پس از مدتی از هم جدا شدند و امام به موطن خویش بازگشت پس از مدتی مرد عرب به خدمت امام شرفیاب شد. دستخط را نشان داد و امام پس از احوالپرسی و تفقد به او فرمود: بیا این کیسه‌ها را بگیر و قرضت را اداء کن و زندگی را با آسودگی سپری ساز، مرد عرب عرض کرد یابن رسول الله به خدا سوگند که ده هزار درهم برایم کافی بود و حاجت مرا بر می‌آورد. منتهای آرزویم کمتر از یک سوم این پولها است. امام فرمود: به خدا سوگند که باید تمام پولها را برداری زیرا این مبلغ به خواست خدا روزی تو می‌باشد، خداوند آن را بوسیله من برای تو قرار داده است. مرد عرب از امام سپاسگزاری کرد و از خدمت وی در حالی که این آیه را تلاوت می‌کرد: (و الله اعلم حیث یجعل رسالته) [13] بیرون رفت. قطب راوندی در کتاب نورالابصار صفحه 165 چاپ قاهره روایتی نقل می‌کند بدین مضمون: در وجود مقدس حضرت هادی علی النقی ویژگیهای اخلاقی پسندیده می‌درخشید، امامت، کمال و [ صفحه 78] دانش و فضیلت و سرشت و اخلاق نیک از فرازهای اخلاقی این امام است. خلاصه اینکه تمام سجایای اخلاقی این امام بزرگوار همسان و همپای اخلاق پدران خود بود، خصوصیت عبادی او نیز سرچشمه سرشاری از خضوع و تواضع او نسبت به آفریدگار یکتاست، شباهنگام، به وقت سحر همواره رخسار به سمت قبله داشت او در راز و نیاز خود لحظه‌ای فرو نمی‌ماند و تن‌پوش او لباده‌ای از پشم و سجاده‌اش حصیری بیش نبود. ابن‌شهر آشوب در کتاب مناقب می‌گوید: روزی ابوعمر، عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی و علی ابن‌الحسن عسکری، به خدمت امام شرفیاب شدند، احمد بن اسحاق از قرضی که بر ذمه‌اش بود نزد امام لب به شکایت گشود، حضرت به عمرو که معاون وی بود فرمود: مبلغ سی هزار دینار به احمد بن اسحاق و سی هزار دینار به علی بن جعفر بدهد و افزود تو نیز سی هزار دینار بردار، ابن‌شهر آشوب می‌گوید: این پدیده از کرامات عجیبی است که جز پادشاهان قدرت انجام آن را ندارند و ما تاکنون چنین بخشش به جا و سزاواری را نشنیده بودیم. در مناقب نیز به روایت دیگری برخورد می‌کنیم که چنین آمده است: اسحاق جلاب می‌گوید برای امام هادی تعداد زیادی گوسفند را در روز ترویه (روز نهم ذی الحجه) خریداری کردم امام آنها را بین مردم قسمت نمود. اینگونه اعمال شگفت‌انگیز دور از مقام امامت و تعجب‌آور نمی‌باشد زیرا خاندان رسالت (ص) جملگی منشأ خیر و سعادت و امید در همه ابعاد زندگی بوده‌اند و منتهای هدفشان نیکی [ صفحه 79] به محتاجان و دستیاری مردمان بوده است به همین دلیل است که قرآن با ستایش تحسین‌آمیزی، گذشت و بزرگواری آنها را یادآور شده می‌فرماید: و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزا و لا شکورا یعنی: خاندان رسالت، افرادی هستند که بر اساس محبت و آرزوی بشر دوستی، بیچارگان و یتیمان و اسیران را اطعام می‌کنند و فلسفه‌ی آنها این است که می‌گویند ما شما را به خاطر رضایت و عنایت خدا اطعام می‌کنیم و هرگز چشم داشتی به پاداش و سپاسگزاری شما نداریم.

### مکاتب فکری معاصر با امام

خداوند، به قدرت بی‌منتها و دانش وسیع خود، گنجینه‌هایی از دانش خود را بر خاندان رسالت افاضه و موهبت فرموده و ایشان را به زیور دانش آراسته است، این گنجینه‌ها، مجموعه اسرار علوم و معارف است که خداوند آن را در اختیار امامان شیعه که رهبران حقیقی بشرند قرار داده و ایشان را در جمیع امور رهنمون و راهبری نموده است. دانشی که فرا سوی آن را نمی‌توان در بیان گنجاند، امامان شیعی پرچمداران و خزائن دانش الهی و حافظان اسرار توحیدند. امام هادی نیز که در زمره‌ی امامان شیعه و در کادر خاندان رسالت قرار دارد، از ویژگی دانشی گسترده و جامع، برخوردار می‌باشد، به طوری که سمبلهای شکوفان دانش و فرهنگ وی عقول را حیران و اندیشه‌ها را به اعجاب واداشته است. [ صفحه 80] بیاناتی از قول امام هادی در زمینه‌ی صفات خداوند و تنزیه و تقدیس پروردگار روایت شده که مضمون آن در تحف العقول آمده است. مثلا امام می‌فرماید: خداوند را جز به همان گونه که خود، وصف نموده است، نمی‌توان توصیف کرد، کجا می‌توان خدا را وصف نمود، خدائی که حواس از درکش عاجزند، و اوهام و اندیشه‌ها بدو نرسند تصورات به کنه او پی نبرند، در دیده‌ها نگنجد، با همه نزدیکیش دور است، و با همه‌ی دوریش نزدیک است کیفیت و چگونگی را او پدید آورده و از چگونگی مبراست و مکان را او آفریده در حالی که مکانی ندارد او از کیفیت و چگونگی بر کنار است، یکتای یگانه است شکوه و جبروتش عظیم و اسماء او منزه و پاک است. امام دهم همچون پدران و اجداد خود در علم و دانش سر آمد روزگار بود، درخشش او در مدت حیاتش احترامی شگفت و بیرون از حد تصور در قلوب همگان ایجاد کرده بود، نامه آن حضرت در رد پیروان معتقد به تفویض و جبریون و اثبات عدل و حد ما بین جبر و تفویض، از فرازهای شگفت‌آور دوره‌ی امامت وی محسوب می‌شود و بسیار مورد تعمق و توجه می‌باشد. امام هادی (ع) در ضمن نامه، نظریه‌ی پیروان هر دو عقیده را با منطقی‌ترین اصول مردود اعلام کرده و اسراری از علوم و حقایق آن و دقایقی چند از امور را به قلم پاسخ فرموده است ما برای شناخت هر چه بیشتر خطوط و الفبای فکری این پیشوای فرهنگ گستر ترجمه آن نامه را در اینجا یادآور می‌شویم تا پژوهشگران را، راهی به سوی روشنائی و دریچه‌ای فراسوی حقیقت فراهم آید. با توضیح و شناخت ایدئولوژی امام هادی [ صفحه 81] توان ویژگی دانش را در وجود ممتاز ایشان دریافت. باشد که این طریق گذرگاهی برای وصل به معرفت و استنباط حقایق برتر گردد. امام در نامه‌ای که به عنوان پاسخ به اهل جبر و تفویض می‌نویسد با استناد به آیات و احادیث، استدلال و منطق خود را بیان کرده و ابطال عقاید جبر و تفویض را روشن فرموده است، ما ابتداء برای ورود به بحث پیرامون نامه‌ی امام ناچار از بیان مقدمه‌ای درباره قضا و قدر و نقش آن در تکامل روحی و رشد اجتماعی جامعه خواهیم بود. دکتر شریعتی با تحلیل جامعه شناسانه به تعریف و تنقید از قضا و قدر پرداخته و می‌گوید: قضا و قدر آن چنان که پدر و مادرها و قیافه‌های حرفه‌ای مذهبی در محیط ما فهمیده و می‌فهمند و متأسفانه آن چنان که این تعلیمات و آموزشهای غلط بما فهمانده‌اند نه تنها قضا و قدر اسلامی نیست که اساسا ضد اسلامی است و نه تنها ضد قضا و قدر اسلامی است بلکه ضد همه احکام و قرآن و مسئولیت‌ها و وظائف و نفی کننده اصل رسالت و نبوت و وحی و دعوت دین می‌باشد. اگر آنچنان که آنها می‌گویند هر چه پیش می‌آید و هر کس هر چه می‌کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل می‌شود و اراده‌ی هیچ کس در سر نوشتش دخیل نیست، پس پیامبران برای چه آمده‌اند و ارشاد خلق چه مفهومی دارد و بایست و نبایست یعنی چه؟ این جبر الهی برخلاف صفت الهی بودنش، سوغات زرتشتی هاست و به همین جهت است که پیغمبر اسلام می‌گوید: (القدریه مجوس هذه الامه) جبریون مجوس امت اسلام محسوب می‌شوند. بعدها که صوفیگری هندی از شرق و فلسفه و خیال [ صفحه 82] بافی یونانی از غرب، به کمک دستگاه خلافت‌های کاذب، رایج و رونق یافت، این فکر ضد انسانی و ضد اسلامی نیز طرح شد. در اینجا ذکر نکته‌ای لازم است و آن اینکه امام هادی در مفاد نامه خود اصول ابطال جبریه و مفوضه را بیان فرموده و با شیواترین کلام می‌فرماید: قرآن را باید به عنوان ملاک تحقیق، قرار داد. «در آیه‌ای از قرآن می‌خوانیم: کل نفس بما کسبت رهینه» (هر فردی در گرو، دستاورد خویش است) حتی در قیامت، سرنوشت هر کسی تحقق نوشته محتوم قبلی و جبری خارج از اراده او نیست، قرآن که برای یک پژوهنده ضد مذهبی از نظر شناخت حقیقت اصلی عقاید اسلامی، سند معتبر و مهمتر از القاءات و آموزشهای پدران و مادران و مدعیان رسمی علوم مذهبی، که مغزشان را انبوهی از مسائل فلسفی و یا صوفیگری و یا افسانه‌های اسرائیلی و غیر اسرائیلی که در کتابهای مذهبی ما راه یافته فراگرفته روشن و قاطع و همه کس فهم، همگان را مخاطب قرار داده می‌گوید: «یوم ینظر المرء ما قدمت یداه» (قیامت روزی است که فرد، آنچه را به تلاش و کوشش خویش، پیش فرستاده است می‌نگرد)! قرآن همواره تکرار می‌کند که هر قومی و جامعه‌ای که در تاریخ نابود شده است، به خاطر آن بوده است که خود بر خویش ستم کرده‌اند! حتی علیرغم فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخ و فلسفه مارکسیسم که تغییر و تحول جامعه‌ها را بر اساس عوامل مادی و غیر انسانی تولیدی و به ضرورت تضاد موجود در زیربنای اجتماعی و بالاخره به تبع قانون مادی حرکت جبری تاریخ تفسیر می‌کند و اراده [ صفحه 83] و اندیشه انسان را در تغییر سرنوشت اجتماعی خود دخیل نمی‌شمارد، حتی آن را معلول علل خارجی از فکر و اختیار انسان تحلیل می‌نماید، قرآن هر تغییر و تحولی را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه معلول تغییر طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم بر جامعه خویش اعلام می‌کند و می‌گوید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی (خداوند وضع هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد تا اینکه آن ملت خودشان را تغییر دهند.) به عبارت دیگر تغییر شرایط و اوضاع اجتماعی منوط به تغییر رویه و طرز کردار آن اجتماع است، اساسا به جای اینکه خودمان فلسفه بافی کنیم و یا به فلسفه بافی‌ها و معارف ارتجاعی این و آن گوش دهیم و آنگاه برای قضا و قدر و آثار آن در زندگی انسان علم نمائی و فضل فروشی و تحقیقات متافیزیکی کنیم، یا برعکس، تحلیل‌های روشنفکرانه و انتقادهای مترقیانه و مصلحانه نمائیم. خیلی ساده‌تر و روشن‌تر و مطمئن‌تر می‌توان به مطالعه و پژوهش در طرز فکر و شیوه زندگی و نوع کار و مبارزه شخصیت‌های نمونه اسلام راستین و نخستین بپردازیم آنگاه در خواهیم یافت که بی‌شک معنای قضا و قدر را، آنها بهتر از اکثر علما و فلاسفه و عرفا و عوام مسلمان می‌فهمند. خواهیم دانست که این عقیده (قضا و قدر) هیچ کس را از تلاش و جهاد و اراده و مسئولیت و کار برای تغییر سرنوشت جامعه و نظام زندگی و انتخاب شیوه‌ی اندیشه و اخلاق انسانی باز نداشته و بلکه بیشتر به حرکت و سازندگی سوق می‌دهد و باز خواهیم یافت که آنها از قضا و قدر اسلامی جبر متافیزیکی را استخراج و استنباط نکرده‌اند قضا و [ صفحه 84] قدر به مفهوم اسلامی به مسلمانی، عامل حرکت و پیشرفت و قبول فداکاری و مسئولیت و استقبال از خطر و مرگ در راه هدف و دعوت به مبارزه با انحطاط، فساد و ستم بوده است اینکه هر چه پیش آید باید پیش می‌آمد. و فقیر و ذلیل را خدا فقیر و ذلیل کرده و غنی و عزیز را او غنی و عزیز آفریده به این معنی که خود ما هیچ نقشی در این سرنوشت نداشته‌ایم و چون هر کاری از قبل معین شده، هر تلاشی برای تغییر وضع بیهوده است. از وقتی برای قضا و قدر اینگونه که ملاحظه شد تفسیر گردیده است اسلام محو شده و مسلمین مانده‌اند! و عامل انحطاط و تن دادن به وضع موجود این تفسیر را رایج کرده است، آنها که با تاریخ اسلام آشنا هستند خوب می‌دانند که اصولا این تفسیر و این معنا را اول بار، بنی‌امیه و علمای وابسته به این رژیم ننگین، در ذهن خلق رواج داده‌اند و پیداست چرا چنین کردند! فکر جبرالهی اختراع آنهاست و بعد هم فیلسوفان و صوفیان به آن اضافاتی پرشاخ و برگ دادند و آن را به صورت مکتب علمی و فلسفی اسلامی درآوردند وگرنه قرآن نه تنها بر اساس مسئولیت و اراده انسانی سخن می‌گوید و هم جامعه و هم فرد را مسئول می‌داند بلکه در یک فرد هر یک از اعضاء او را به طور مشخص صاحب مسئولیت اعلام می‌کند و جدا جدا می‌گوید: در «دیدن» در «شنیدن» و در «فهمیدن» و احساس کردن و قضاوت کردن، چشم و گوش و دل مسئول هستند. (ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا) آری از چشم و گوش و دل مسئولیت می‌خواهند و باید در فکر دگرگونی و تحولی در خود باشیم. [ صفحه 85] از رهگذر همین بدآموزیها، استعمار که همواره در کمین نشسته، بهترین سودها را برده و تا زمانی که اینگونه برداشتی از قضا و قدر داشته باشیم باز منافعی عایدش می‌شود و همیشه می‌کوشد تا در چهره‌های گوناگون از آن بهره‌برداری کند و به نفع آمال شیطانی خود از آن سود جوید حال ببینیم که مفوضه کیانند؟ مفوضه یا آنها که معتقد به اختیار و آزادی بی‌حد و بدون قید و شرط انسان هستند گروهی از مسلمان نام‌ها هستند که معتزله نامیده می‌شوند، معتزله مکتبی ساختگی در قبال مکتب تشیع (اسلام راستین) می‌باشد که از پیروان حسن بصری بوده که بعدها به وسیله واصل بن عطاء از وی اعتزال جسته یعنی جدا شده و به گوشه‌ایی رفتند و معتقداتی را ساخته و پرداخته‌اند. تقریبا مثل لیبرال‌های زمان خودمان بودند و اعتقاد داشتند که باید از فرهنگ غرب (یونان) در علوم اسلامی داخل نمود نوعی آزاد اندیشی وابسته به غرب را دارا بودند از آن جمله می‌گویند انسان آزاد مطلق است و هر چه می‌کند اختیار تام دارد و کسی در او تأثیری و بر او اختیاری و تسلطی ندارد در واقع این مکتب اراده و تسلط و اوامر و نواهی خدا را نفی کرده و انسان را محور همه‌ی امور و پدیده‌ها می‌داند یعنی او را از سلطه قوانین الهی بی‌نیاز و رها و آزاد صرف می‌داند بر اساس یکی از اعتقادات آنها خداوند انسان را آفریده است و او را رها نموده و دیگر کاری به کار او ندارد. دسته دوم که قدریه یا جبریون نامیده می‌شوند پیروان ابوالحسن اشعری بوده که رهبر ایشان منسوب به ابوموسی اشعری است ابوالحسن اشعری ابتداء به روش [ صفحه 86] معتزله معتقد بود و حتی سالها قلم خود را در راه تبلیغ و نشر عقاید معتزله به کار برده و خود را در استخدام تدریس و تعلیم این مکتب درآورده بود اما ناگهان روزی اعلام می‌کند که دیگر معتزلی نیست بلکه مکتب دیگری دارد و آن مکتب جبریه است بر پایه باور داشت‌های این مکتب ساختگی انسان مجبور است و هر عملی را که انجام می‌دهد خدایش اراده کرده که انجام می‌دهد، انسان در این حالات، واسطه و آلتی برای اجراء مقاصد الهی بیش نیست این طرز فکر چنانکه گفته شد، عامل انحطاط و ارتجاع و سقوط جامعه شده و انسان و اجتماع را از اریکه قدرت و عزت و حکمت و پیشرفت فرود می‌آورد و او را موجودی بی‌اراده، نامسئول و بی‌لیاقت جلوه می‌دهد و همه امکانات و استعدادها و حرکت‌های او را نفی کرده و در مسیر عزلت و ذلت و پستی قرار می‌دهد. از نظر تاریخی معتزله عده ای از متفکران مسلمان بودند که در آغاز نخستین نیمه قرن دوم هجری در شهر بصره فراهم آمدند و به نام معتزله مشخص گردیدند، عقاید و جنبش آنان چنان به سرعت انتشار و انجام یافت که قسمت مهمی از نخبه مسلمانان با فرهنگ، به این نام اختصاص یافتند، بغداد که در دوره‌ی چندین حکومت، مرکز امپراطوری عباسی بود، مرکز مکتب آنان شد، زمانی اصول عقاید این فرقه نیز به عنوان اصول عقاید رسمی مذهب تسنن مورد قبول و شیوع واقع گردید. مثلا مأمون و معتصم به حمایت معتزله برخاستند، اینان در زمان امام صادق (ع) فراوان شدند و بعدها نیز پراکنده و پیشرفت نمودند در زمان امام دهم گروهشان متشکل‌تر شده بود، [ صفحه 87] مکتب اشعری که همان مکتب جبریون است به وسیله ابوالحسن اشعری رونق بیشتری یافت و اعتقاد به جبر را که در زمان بنی‌امیه و به دست علمای خود فروخته دستگاه اموی پیدا شده بود رواج داده از آن حمایت نمود و از معتزله که خود ابتداء بدان مسلک گرویده بود برید و به جبریه پیوست این طرز فکر بعدها مذهب رسمی تسنن شد و متوکل از مدافعان این عقیده شد با این تصریحات می‌توان موقعیت امام هادی (ع) را در زمان رهبری و پیشوائی مشخص نموده و تخمین زد. در هیاهوی این قیل و قال‌ها پیشوای دهم شیعه مورد پرسش و ملجأ پناهندگان واقع می‌شود و رسالت الهی خویش را در راه روشنگری و تبیین حقایق ایفاء می‌کند، نامه ره گم کردگان را، به شیوائی و زیبائی پاسخ می‌گوید و هدف و مطلوب ایشان را آشکار و معین می‌کند. اینک با شناخت و تصویری که از محیط وی پیدا نموده‌ایم نامه‌ای را که به ایشان نوشته شده است در اینجا مطرح می‌کنیم توجه علاقه‌مندان را به اصل نامه را با مطالعه کتاب تحف العقول نوشته عالم خردمند (حرانی) جلب می‌کنیم. نامه حضرت در رد اهل تفویض و جبر و اثبات عدل و اختیار. از حضرت علی بن محمد (امام هادی) درود بر شما و بر هر که خواهان پیروی از راه راست است رحمت و برکات او نیز بر شما باد، نامه شما به من واصل گردید و آنچه درباره اختلاف شما در امر دین و بحث پیرامون تقدیر و سرنوشت یادآور شده بودید فهمیدم. نیز سخنان گروهی از شما را در مورد جبر و برخی که درباره‌ی تفویض اظهار [ صفحه 88] کرده بودید و پراکندگی و تشتت نظر شما را در باب این مطلب و گسستن و تجزیه شما از یکدیگر و دشمنی و خصومتی که میان شما پدید آمده است دریافتم، از من خواسته بودید که همه این مسائل و موارد را که دریافته‌ام برای شما بیان کنم، خدایتان رحمت کناد. اولا آگاه باشید که ما در آثار و اخبار فراوانی که بدست آمده، نظر کردیم و دریافتیم که سخن همه کسانی که خود را پابند به اسلام می‌دانند و کسانی که در مورد خدای عزوجل چیزی می‌فهمند و اطلاعی دارند قولشان از دو حال خارج نیست: یا سخن آنها بر طبق اصول حق و حقیقت است که باید از آن پیروی کرد و یا گفتارشان بر اساس باطل و انحراف است که باید از آن اجتناب ورزید. جمیع افراد امت اسلام بدون اختلاف در اینکه قرآن حق است، اتفاق و اجماع دارند، و این اصل یعنی حقانیت قرآن را همه فرقه‌های اسلامی قبول داشته و شکی در آن ندارند که قرآن صحیح و درست است، البته به طور حتم چنین اصلی صحیح و اتفاق آنها بر صحت این امر، منطقی می‌باشد، جمیع امت اسلام که چنین می‌گویند تا اینجا درست است و تا اینجا به راه راست رفته‌اند زیرا طبق گفته رسول خدا (ص) که می‌فرماید: امت من بر گمراهی و ضلالت اتفاق نکنند این مطلب مستدل است. و نیز گزارش گران حدیث گفته‌اند که پیامبر فرموده است، هر آنچه مورد اتفاق امت است حق می‌باشد و این اصل در صورتی درست است که بعضی از افراد با برخی دیگر اختلاف نداشته باشند. قرآن حق است زیرا اختلافی بر سر مساله تنزیل و تصدیق آن نیست و وقتی خود قرآن گواه خبری باشد و آن را صحه گذارد ولی عده‌ای منکر آن [ صفحه 89] خبر شوند، لازم است که آن عده نیز بدان خبر اعتراف کنند و آن را بپذیرند زیرا آنها کل قرآن را قبول داشته و بر آیات آن صحه گذاشته و بر درستی آن هماهنگی دارند اما اگر آن عده از افراد، خبر مواقق و مورد صحه قرآن را منکر شوند و از آن تمرد ورزند، از کادر امت اسلام خارج شده‌اند. اولین خبر و گزارشی که صحت و درستی آن از قرآن به دست می‌آید و قرآن بدان گواه است، خبری است که مطابق قرآن و مورد تصدیق آن است و در آن هیچگونه اختلاف نظری نیست و آن اینکه پیغمبر فرموده است: من در میان شما دو چیز گران قیمت و ارزشمند را به جای می‌گذارم: کتاب خدا (قرآن) و عترت خودم (خاندان) تا زمانی که به این دو متوسل و متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نشوند تا در سر حوض به پیشگاه من آیند. می‌توان شواهد و دلایل این حدیث را در نص صریح قرآن یافت چنان که خداوند در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید: بطور قطع ولی شما خدا و رسولش می‌باشد و نیز آن کسانی که ایمان آوردند و آنان که نماز را بر پا دارند و زکات را در حال رکوع بپردازند و هر کس پیرو اوامر خدا و فرستاده‌ی او و کسانی که ایمان آورده‌اند باشند، در حقیقت با پیروی خود دوستدار ایشان است و در کادر حزب الله می‌باشد و مسلما حزب الله پیروزمندانند. علمای عامه (اهل سنت) اخباری روایت کرده‌اند که حضرت امیر (ع) در حال رکوع انگشتری را به رسم صدقه به فقیری داد و خدا [ صفحه 90] نیز از او قدردانی کرد و به همین مناسبت آیه مذکور را درباره‌ی او نازل فرمود، و ما دریافتیم که رسول خدا (ص) این مطلب را در نزد بسیاری از پیروان خود اعلام کرد و فرمود: هر که را من مولا و رهبر او هستم علی نیز او را مولا و رهبر است و هم به علی فرمود: تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی با این تفاوت که پس از من باب پیامبری مسدود است. و نیز با دست‌یابی به ره آوردهای احادیث خواهیم دید که پیامبر فرمود: علی است که وام مرا به عهده گرفته و به عنوان جانشین می‌پردازد و هموست که به وعده‌ام عمل کند بنابراین اوست جانشینم بعد از من. بدین ترتیب اولین خبر که از آن خبرهای دیگر نیز به دست آمده، خبری است درست و مورد اتفاق همگان و در پیشگاه مسلمانان صحیح و اختلافی در آن وجود ندارد. و از طرف دیگر این خبر موافق با قرآن است و چون قرآن به درستی و صحت آن خبر گواهی می‌دهد و نیز مدارک و شواهد دیگری هم دارد که حاکی از صحت آن است امت مسلمان باید پذیرای آن باشد و به ضرورت و قطعیت آن اعتراف کند، به دلیل اینکه، این قبیل خبرها را قرآن تائید کرده، چنان که آیات قرآن گویای آن است و با قرآن موافق هستند و قرآن نیز با این دسته و روایات موافق است. آنگاه به آن دسته از اخبار و روایاتی می‌رسیم که حقیقت دارند و از قول رسول اکرم بوسیله‌ی راستگویان، یعنی از ائمه (ع) رسیده که مردمانی مورد اطمینان و معروف آن‌ها را نقل کرده‌اند، اقتداء و پیروی از این دسته اخبار و احادیث بر هر مرد و زن مؤمن واجب و ضروری است و جز افراد [ صفحه 91] کینه توز و لجوج از آن سرپیچی نمی‌کنند و این بدان جهت است که فرمایشات خاندان محمد (ص) با سخنان خدا در ارتباط و پیوستگی می‌باشد. چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: بطور قطع آنان که خدا و رسولش را می‌آزارند خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و بر ایشان عذابی که شخصیت آن‌ها را در هم می‌کوبد، آماده ساخته است. نظیر چنین آیه‌ای را در سخن رسول خدا (ص) می‌یابیم که می‌فرماید: هر که علی را برنجاند مرا آزرده است و هر که مرا آزار دهد خدا را آزرده است و هر کس خدا را بیازارد به زودی از او انتقام گرفته خواهد شد. (البته مشابه این روایت اما در جهت عکس محتوای آن، از قول نبی اکرم به این مضمون (روایت شده است): هر که علی (ع) را دوست دارد گوئی مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد گوئی خدا را دوست داشته است، با جمع بندی روایات فوق و آیه مذکور به خوبی می‌توان ارتباط گفتار پیامبر و خاندان او را با سخنان خدا دریافت. از سوی دیگر پیامبر اکرم درباره ارسال علنی به عنوان نماینده به سوی بنی‌ولیعه می‌فرماید: (مسلما به سوی ایشان مردی را مانند خود می‌فرستم که وی خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند برخیز ای علی و به سویشان روانه شو، و نیز در آن هنگامه‌ی بزرگ روز جنگ خیبر می‌فرماید حتما فردا مردی را به سوی جنگ با آنها می‌فرستم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسولش نیز متقابلا او را دوست می‌دارند و او مردی است یورش برنده، بدون اینکه از دشمن بگریزد و هرگز به دشمن پشت نمی‌نماید تا اینکه خداوند بدست [ صفحه 92] او قلعه را بگشاید و پیروزی را به دست او قرار دهد. رسول خدا پیش از فرستادن او به سوی دشمن پیروزی را اعلام فرمود در حالی که یاران وفادارش غرق در استماع کلامش بودند و ارتش مسلمانان به انتظار فردا دقیقه شماری می‌کرد، چون طلوع خورشید آغاز فردا را نمایان ساخت، پیامبر علی (ع) را به حضور طلبید و به او فرمان داد که به سوی دشمنان خدا رود، و او را برای کسب این افتخار برگزید. چنان که او را شخصیتی نیرومند و یورش آور که از دشمن نهراسد و فرار نکند نامید و او را دوستدار خدا و رسولش معرفی کرد و فرمود: خداوند و رسولش هر دو او را دوست می‌دارند. این مقدمه مشروح را بیان داشتیم تا راهنمای مقصودمان شود. حال در مورد جبر و تفویض و حالت بین آن دو توضیح می‌دهم: به نیرو و یاری خداست چنان که ما باید در تمام امور به او تکیه و توکل کنیم. ابتداء می‌پردازیم به گفتار امام صادق (ع): ایشان در ضمن بیان این مطلب پیرامون جبر و تفویض می‌فرماید: نه جبر است و نه تفویض بلکه حالتی بین آن دو می‌باشد (یعنی نه می‌توان گفت امور بندگان بر اساس جبر مطلق است و نه بر پایه تفویض بلکه حالتی بینابین آن دو است). حالت میان جبر و تفویض که مورد نظر امام است حالتی است که دارای مفاهیمی می‌باشد این مفاهیم عبارتند از: 1- تندرستی، 2- آزادی راه، 3- مهلت کافی، 4- اندوخته و توشه زندگی از قبیل مرکب (وسائل ضروری زندگی)، 5- انگیزه شخصی در انجام کارها، این پنج عامل از شرایط تحقق حالت [ صفحه 93] بینابینی جبر و تفویض است، که امام صادق آنها را به نام جوامع فضل و عنایت الهی دانسته است. هر گاه یکی از این عوامل وجود نداشته باشد و شخصی در شرایط عدم موجودیت یکی از آن عوامل به سر برد تکلیف از او ساقط می‌باشد. امام صادق (ع) یک اصل اساسی را که باید مردم در راه شناخت و درک آن باشند گزارش داده و قرآن نیز آن را تأیید کرده و گویای آن است. از طرفی آیات هم مؤید و گواه آن می‌باشند، به دلیل اینکه نبی‌اکرم و خاندان او در گفتار خود از حدود قرآن خارج و منحرف نمی‌شوند، چنانچه اگر احادیثی به ما رسید، ضرورتا باید گواه آن را در قرآن جستجو کنیم، اگر در قرآن یافتیم و آیات را موافق آن دیدیم همین کافی است که آن احادیث صحیح و درست باشد و پیروی از آنها به حکم عقل واجب می‌گردد. در این صورت اگر کسی مخالف و معاند آن حدیث شد معلوم است که مغرض و کینه‌ورز است. و چون به پیروی از فرموده امام به تحقیق و پژوهش نشستیم و رسیدیم به آنجا که امام می‌فرماید حالت میان جبر و تفویض در کارها مورد اهمیت و منظور نظر است و از سوی دیگر جبر و تفویض را رد کرده است می‌توان دریافت که محققا قرآن هم به بهترین وجه گواه آن است و فرموده امام صادق (ع) نیز از آن برداشت می‌شود و به همین ترتیب متوجه خواهیم شد که اگر خبر و حدیث دیگری را هم که از قول امام نقل کرده‌اند باید با قرآن کاملا موافق و مطابق باشد اگر نبود خبر درست نیست از امام صادق (ع) سؤال شد که آیا خداوند بنده‌های [ صفحه 94] خود را به گناه مجبور می‌کند؟ امام در پاسخ فرمود خداوند عادل‌تر از آن است که نظام جبر را بر کسی تحمیل کند و باز به او عرضه داشتند: آیا کارها را یکسره به بندگان وانهاده است ایشان در جواب می‌فرمایند: خدا عزیزتر و مسلط تر بر آنهاست که کارها را واگذار به آنان گرداند. در یک مصاحبه امام صادق (ع) در پاسخ سؤال یکی از شاگردانش در مورد تشریح و تصویر پدیده نه جبر و نه تفویض و حالت میان آن دو می‌فرماید: انسان دارای دو پاست هر گاه یکی را بلند کند و روی یک پا بایستد مفهوم حالت بینابینی تفسیر می‌شود زیرا جبر در مورد او اینکه حتما باید روی یک پا بایستد و نمی‌تواند بهر تقدیر یک پای دیگر خود را نیز بلند کند ولی اختیار دارد که یک پای خود را بلند کند باز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: مردم درباره عقیده به تقدیر و سرنوشت به سه دسته تقسیم می‌شوند یک گروه آنان که تصور می‌کنند همه کارها به انسان واگذار شده است، که این دسته تسلط خدا را بر انسان سست دانسته در نتیجه‌ی داشتن چنین عقیده‌ای محکوم به هلاکتند گروه دوم آنان که تصور می‌کنند خدای قادر متعال بندگان خود را بر گناه و تخلف از قوانین فطری مجبور می‌کند و آنان را خارج از حد توان و قدرتشان تکلیف نموده است، این دسته نیز خدا را در قضاوت و پیش داوری خود ستمباره و ستمگر دانسته و فرجام چنین عقیده‌ای هم هلاکت و نابودی است. گروه سوم معتقدند که خدا به بندگانش به اندازه طاقت، فرمان تکلیف داده است و تکلیف بیش از حد توان نکرده است و معتقدند که انسان هر گاه کار خوب [ صفحه 95] کند، خدا را بر این توفیق سپاس گوید و هر گاه بر اثر جهل مرتکب بدی شود از خدا طلب عفو و آمرزش نماید. مسلمانی که چنین گرایش فکری داشته باشد، شخصی است که به رشد فکری و بلوغ عقلی رسیده است بنابراین با تحقیق در زمینه‌ی روایات می‌توان دریافت که امام گزارش داده است که: هر کس پیرو عقیده جبر و یا تفویض باشد و به آنها گراید در مسیر انحرافی بوده و برخلاف جهت حق سیر می‌کند. بنابراین من (امام دهم) عقیده به جبر را توضیح دادم و گفتم که هر کس به آن معتقد گردد، گرفتار خطا و اشتباه است و نیز بیان داشتم که هر کس هم پیرو عقیده تفویض باشد گرفتار باطل و بیهوده است، فقط اعتقاد به حالت میان آن دو صحت دارد و شایسته پیروی است. آنگاه امام صادق (ع) در مقام توضیح مثال برآمده می‌فرماید: لازم است برای هر کدام از این گرایش‌های فکری مثالی بزنم که مقصود به ذهن حقیقت گرایان نزدیک شود و بررسی و تحقیق آن برای جویندگان آسان شود چنان که حتی قرآن نیز اینگونه مثالها را تصدیق می‌کند و در پیشگاه اندیشمندان مورد پذیرش خواهد بود ولی به هر تقدیر موفقیت در انجام کارها و عدم ارتکاب و آلودگی به گناه و اشتباه به یاری و لطف خدا، تحقق می‌یابد. اما نظام جبر که اگر کسی پیرو آن باشد در مسیر خطا و اشتباه واقع شده است: ایده و گفتار کسی است که متصور است خدای قادر متعال بشریت را به گناه مجبور کرده و آنها را در کادر حتمیت و قطعیت انجام عملی خلاف قرار داده است و یک چنین خدائی با [ صفحه 96] اینکه انسان را مجبور به گناه می‌کند سرانجام نیز او را مواخذه کرده و عذابش می‌نماید، پر واضح است شخص معتقد به چنین نظامی، خدا را ستمکار و ستمباره پنداشته و او را دروغگو شمرده و کلام الهی را در مورد عدم صدور ظلم از خود باطل و انکار نموده است (در سوره کهف آیه 47) می‌فرماید: پروردگار به هیچ کس ستم روا نمی‌دارد و در سوره‌ی (حج آیه 10) می‌فرماید عذاب تبهکاران به علت آن است که زمینه عذاب را با دست خود پیش فرستادند و خداوند به هیچ وجه نسبت به بنده‌ای ستمکار نیست و می‌فرماید: مسلما خداوند به هیچ وجه به مردم ستم نمی‌کند لیکن مردم به خود ستم می‌کنند (آیه 45 سوره یونس) بنابراین با این قبیل آیات و آیات متعدد دیگر که به همین مفهوم هستند، هر کس معتقد باشد که مجبور به انجام گناه می‌باشد گناه خود را به خدا نسبت داده و او را در عقوبت بنده‌ی مجبور به گناه، ستمگر نمایانده است و هر که خدا را ستمکار داند قرآن را دروغ پنداشته و هر که قرآن را دروغ بداند به فتوی و آراء علماء امت کافر است، به طور کلی عقیده جبریون چنین خلاصه می‌شود: اعتقاد به مجبور بودن در گناه. منجر می‌شود به: گناه خود را به خدا منسوب کرده. منتهی می‌شود به: خدا را در عقوبت بنده ستمکار شمرده. نتیجه می‌شود به: [ صفحه 97] قرآن را تکذیب کرده. منجر می‌شود به: هر که قرآن را دروغ پندارد. در نتیجه: کافر می‌باشد. در اینجا امام هادی می‌فرماید: باید برای اعتقاد به جبر مثالی بزنیم و آن این است: کسی غلامی دارد که این غلام هیچ از خود اختیاری ندارد، از مادیات و ثروت دنیا چیزی دارا نمی‌باشد، مالک و صاحب این برده به بی‌چیزی و فقر مطلق او آگاه است و با اینکه می‌داند که او چنین است به او دستور می‌دهد تا به بازار رود و چیزی بخرد و بیاورد و پولی هم برای خرید به او نمی‌دهد با اینکه به خوبی می‌داند جنس مورد نیاز، صاحبی دارد که وی جنس را در ازای دریافت پول می‌دهد و باید قیمت جنس را بپردازد تا جنس تحویل داده شود. از طرفی مالک این بوده، خود را شخصیتی عادل منصف، خردمند و بی‌جور و ستم معرفی می‌کند با این اوصاف غلام خود را مورد تهدید قرار داده می‌گوید: اگر فلان جنس مورد نیاز را نیاورده او را کیفر می‌دهم با اینکه می‌داند صاحب جنس مورد نیاز، از غلام جلوگیری به عمل می‌آورد و می‌داند که غلام پول آن را برای پرداخت ندارد و اربابش نیز پولی به او نداده با این وصف او را روانه بازار می‌کند تا جنس مورد نیاز را بیاورد. اما در انجام هدفش کسی او را مانع می‌شود مگر آن که پولی بدهد و آن را بخرد و فرض این است که غلام پولی در اختیار ندارد نتیجه این می‌شود که نومید و تهی دست پیش اربابش برمی‌گردد و اربابش نیز چون او را دست خالی می‌بیند [ صفحه 98] بر او خشم می‌گیرد و او را تحت شکنجه و کیفر قرار می‌دهد نتیجه این مثال این است که: آیا اقتضای عدالت و خردمندی ارباب این نیست که غلام را مورد عذاب و شکنجه قرار ندهد؟ با وجودی که می‌داند وی صاحب چیزی و پولی نیست و پولی هم به او نداده است که در قبالش از او چیزی مطالبه کند؟ حال اگر او را مورد شکنجه و کیفر قرار دهد بر او ستم و تعدی روا داشته است و آن عدل و خردمندی و صفات دیگر که خود را بدان ستوده ابطال و انکار کرده است و اگر آن غلام را کیفر ندهد تهدید و وعده خود را تکذیب کرده و به دروغ او را مورد تهدید قرار داده است. و همان طوری که می‌دانید دروغ و ستم هر دو با عدل و خردمندی ناسازگار و آن را نفی می‌کند. بنابراین با استشهاد به این تضاد و تناقص می‌توان به بی‌پایگی و سستی عقیده جبر پی برده و آن را باطل دانست، اساسا خداوند برتر از آن است که آنها می‌گویند برتری و عظمتی که خاص اوست، به هر تقدیر با این توضیحات هر کس گرایشی به عقیده جبر پیدا کند یا به مطلبی که مستلزم و محصول جبر است اعتقاد داشته باشد، به خدا ستم کرده و او را به ستم و تجاوز نسبت داده است. به دلیل اینکه برای شخص مجبور به گناه، اثبات عقوبت نموده است و از طرفی هر که پندارد خدا، انسان را به انجام گناه، مجبور می‌گرداند به همین قیاس باید معتقد باشد که خداوند عذاب را از آنها دور می‌کند و به عبارتی آنها را مورد عذاب قرار نمی‌دهد و در نتیجه هر کس تصور کند که خداوند انسان گنه کار را عذاب نمی‌کند او را دروغگو شمرده و وعده‌های او را دروغ پنداشته [ صفحه 99] و آیات او را در این مورد بی‌اساس و دروغ دانسته است. (آری! هر کس خطایی کند و خطا و گناه، او را فرا گیرد به تدریج همه اعمال و افکارش خطا و گناه می‌شود) چنین شخصی در زمره تبهکاران دوزخی بوده و در آن همواره جاوید خواهد بود سوره بقره آیه 67 می‌فرماید: به طور قطع کسانی که از راه ستم مال یتیمان را بربایند و بالا کشند معادل آن است که گوئی شکم خود را از آتش انباشته می‌کند اینان به زودی در آتش فروزان دوزخ درافکنده خواهند شد. سوره نساء آیه 11 می‌فرماید: (مسلما کسانی که به آیات ما کافر شوند به زودی آنان را در آتشی سوزان، خواهیم افکند و هر گاه در دوزخ پوستشان رشد کرده و روئیده شود پوست آنها را تغییر داده و تبدیل به پوست دیگری می‌کنیم تا عذاب را بهتر احساس کنند محققا خداوند عزیز و حکیم است، آری آیات بسیاری در این مورد وجود دارد که می‌توان آنها را به عنوان شاهد ذکر کرد، کسانی که تهدید خدا را دروغ شمارند و یک آیه از قرآن را تکذیب کنند گرفتار کفر شده و در گروه کسانی هستند که خداوند درباره آنان می‌فرماید: آیا به قسمتی از کتاب خدا ایمان آورده و به قسمت دیگر آن کافر می‌شوید سزای کسانی که چنین روش ناستوده‌ای دارند جز این نیست که در دنیا رسوا و ذلیل و روز قیامت به شدیدترین عذاب گرفتار آیند و خدا از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست. آری ما می‌گوئیم خدای متعال، افراد انسانی را بر طبق کردارشان پاداش می‌دهد و بر طبق کارهای بدشان عقوبت می‌کند زیرا به آنها اختیار و استطاعت عطا فرموده است و به همین جهت است که به آن‌ها امر و نهی نموده چنان که قرآن که مجموعه [ صفحه 100] امر و نهی و حقایق است بدان گویا می‌باشد. (در سوره انعام آیه‌ی 160) می‌فرماید: هر انسانی یک کار خوب به پیشگاه ما عرضه دارد ده برابر آن را پاداش خواهد گرفت و هر کس کار بدی عرضه دارد مطابق همان کار بد کیفر و سزا می‌بیند و هیچ کس به هیچ وجه ستم نخواهد دید و در آیه (28 سوره‌ی آل عمران) فرموده است: روزی بیاید که هر انسانی آنچه که خوبی کرده باشد حاضر ببیند و هر کس بدی انجام داده باشد، آرزو کند ای کاش میان او و اعمال بدش فاصله‌ی زیادی بود و با این حساب خداوند شما را از خود برحذر داشته و اعلام خطر می‌کند در آیه 17 سوره مؤمن می‌فرماید: (امروز همان روزی است که هر کس بر طبق اعمالی که انجام داده است پاداش داده می‌شود امروز در دادگاه ما ستمی وجود ندارد.) این قبیل آیات، بیانات خداوند است که صریحا جبر و گرایشگران بدان را نفی می‌کند. اینگونه آیات در قرآن بسیار است و ما آن را مختصر کرده تا سبب طولانی بودن بحث نشود (و بالله التوفیق). [ صفحه 101]

### اعتقاد به تفویض (لیبرالیسم شرعی)

#### اشاره

امام صادق (ع) تفویض را نیز مانند جبر باطل دانسته و گرایشگران و پیروان آن را محکوم به اشتباه و خطاء اعلام فرموده است. تفویض عبارت است از اینکه کسی قائل شود که خداوند اختیار امر و نهی و قدرت قانونگذاری را مطلقا به انسانها واگذار کرده و آنان را به اختیار خود رها نموده است در اینجا سخن بسیار، دقیق و قابل تعمق است که ناچار از توضیح آن می‌باشیم، البته این دقت و تعمق برای کسی است که خواهان درک و شناخت موضوع تفویض باشد، پیشوایان رهگشای و خاندان نبوت نیز با باریک اندیشی و دقت فراوان، رهروان طریق حق بوده‌اند زیرا آنان می‌گویند اگر خدا از راه اختیار و رها گذاردن انسان به خود، قدرت قانون‌گذاری را به آنها سپرده است، می‌بایست آنچه را که انسانها قانونگذاری و بدعت‌گذاری می‌کنند مورد رضایت و خشنودی و تأیید او باشد و در برابر چنین قانونگذاری به آنها پاداش دهد و در آنچه را که خیانت و جنایت می‌نمایند کیفری نیابند زیرا در حقیقت به قول آنها تکلیف و مسئولیتی در کار نیست، این طرز فکر را به دو گونه می‌شود [ صفحه 102] تعبیر کرد: یکی آن که انسانها بر خدا غالب و چیره شده‌اند و او را چه بخواهند و چه نخواهند مجبور به پذیرفتن نظریات و آراء قراردادی و اختیاری خود کرده که در نتیجه سستی و بی‌ارادگی خداوند را به ثبوت می‌رساند، دیگر آن که خدای متعال از قبولانیدن و به فرمان در آوردن انسانها طبق اراده خودخواه و ناخواه درمانده و عاجز شده است و امر و نهی را از روی درماندگی به آنها سپرده و آنان را تام الاختیار در تمام امور ساخته است. به همین جهت، اختیار مطلق در انتخاب کفر و گزینش ایمان را به خود آنها وانهاده است. نمونه‌ی چنین طرز تفکری را می‌توان در قالب مثال ذکر نمود: فرض بر این است که مردی غلامی خریده تا کارهای او را انجام دهد و کمر خدمت به فرمان او بندد و فضیلت سرپرستی او را دریابد و پیرو اوامر و نواهی او باشد، صاحب غلام، مدعی است که او شخصی قدرتمند، مسلط، عزتمند و خردمند است و در ضمن دستوراتی به غلام خود داده و او را از کارهائی ممنوع و قد غن کرده که در صورت اطاعت و پیروی از فرمانش، غلام را مورد عنایت و توجه خود قرار داده و به او جایزه و پاداشی بزرگ خواهد داد. از طرفی به او گفته که اگر نافرمانی کند و از اوامر و دستورات مقرره سرپیچی کند او را محکوم به عذاب و شکنجه و عقوبت دردناک نماید. وقتی این شرایط برقرار شد، غلام از دستور مالک خود سرپیچی می‌کند و با دستورات و امر و نهی آقایش مخالفت می‌ورزد در این صورت به هر چه فرمان داده شده و از هر چه نهی شده باشد، نپذیرفته و لذا اعتبار و اهمیتی برای اراده و خواست مالک خود قائل [ صفحه 103] نمی‌شود و برعکس به دنبال خواست و اراده و میل خود رفته و از هوی و هوس خویش پیروی می‌کند، از سوی دیگر مالک هم نتواند او را در مسیر پیروی امر و نهی خود قرار دهد و بر طبق خواست خود او را بپروراند و به همین دلیل اختیار امر و نهی و انتخاب هر ارزشی را به خود بنده سپرده و به هر چه طبق خواست خودش انجام دهد آن را مورد رضایت و تأیید قرار خواهد داد و از اراده خود نیز صرف نظر کرده است، و فرض بر این است که این مالک او را برای حاجتی بیرون فرستاده باشد و نیازمندی خود را نام برده ولی غلام از فرمان اربابش سرپیچی کرده و پیرو هوس و میل خود شده و چون به خانه بازگشته، صاحب غلام مشاهده می‌کند که خلاف اراده و فرمان او عمل کرده و آنچه را که خواسته به جایش چیز دیگری آورده است. مالک به او می‌گوید چرا خلاف فرمان مرا برده‌ای و آنچه خواسته‌ام نیاورده‌ای؟ غلام در پاسخ می‌گوید: تو خود اختیار و انتخاب را به دست من نهادی و من نیز طبق دلخواه آنچه خواسته‌ام آورده‌ام زیرا کسی که به اختیار خود باشد چیزی مانع و سد او نخواهد بود، بنابراین نتیجه می‌گیریم که عقیده به تفویض محال و باطل است. در این صورت ضرورت دارد که به دو شکل اظهار نظر کنیم یا اینکه مالک قادر است غلام خود را مجبور به پذیرفتن امر و نهی خود سازد و به میزان انجام امر و نهی نیز به او تاب و توان دهد و هنگامی که فرمانی به او داد یا او را از کاری نهی کرد پاداش و کیفر آن را هم به او برساند و از مخالفت خود برحذر داشته و او را آگاه کرده و به شناخت حقایق موفق سازد و با توجیه [ صفحه 104] و تشریح پاداش و کیفرش غلام را به اطاعت خود تشویق و تحریص کند تا بدین وسیله غلام قدرت مالک خود را به وسیله نیروی اطاعت از امر و نهی که به او اعطاء شده، و تشویق و تحذیری که نسبت به او انجام شده، دریابد در نتیجه عدل و انصاف مالک شامل حال غلام شده و حجتش بر او مسلم و آشکار خواهد شد زیرا مالک به غلام اتمام حجت کرده و او را از نافرمانی ترسانده است در یک چنین شرایطی اگر غلام، ارباب خود را فرمان برد و اطاعتش نمود، واجب است که پاداش یابد و اگر نافرمانی و مخالفت ورزید کیفر ببیند. شکل دیگر فرض این است که مالک غلام، عاجز است و توانائی ندارد، در نتیجه کار غلام را به خود او واگذاشته است. کار خوب انجام دهد یا بد کند، فرمان برد یا نافرمانی کند مالک از کیفر و عقوبت او عاجز است او نمی‌تواند او را به پیروی از فرمان خود وا دارد. که البته باید گفت اثبات عجز و ناتوانی با قدرت و الوهیت خدا منافات دارد و موجب بطلان امر و نهی و ثواب و عتاب الهی و مخالف با قرآن است که می‌فرماید: کفر را برای بندگانش شایسته و پسندیده نمی‌داند و اگر شکر و سپاس او را به جای آورید خشنود می‌شود. (الزمر آیه 9) و نیز خدای متعال فرموده: از خدا آن طور که شایسته و بایسته است، پرهیز داشته باشید و جز مسلمان نمیرید (آل عمران آیه 9) و فرمایش خداوند که می‌فرماید: [ صفحه 105] جن و انس را نیافریدم مگر برای پرستش خودم، من از ایشان رزق و روزی نخواستم، و نمی‌خواهم که به من غذا دهند (الذاریات آیه 56) و باز می‌فرماید: خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک نسازید (نساء آیه 4) و قریب به همین مضمون می‌فرماید: خدا را اطاعت کنید و رسول خدا را نیز فرمان برید و هنگامی که آیات را می‌شنوید از او روگردان نشوید. هر کس تصور کند خدای تعالی قانون و امر و نهیش را به بنده‌هایش واگذار کرده است عجز او را ثابت کرده و بر او تحمیل نموده است که هر کار خوب و بدی انجام دهند، بپذیرد و به خاطر اینکه معتقد است خدا همه امور را به دست او سپرده است امر و نهی و وعده و تهدید او را باطل کرده است، زیرا کسی که کارش به خودش واگذار شود مطابق میل و خواست خود کار می‌کند. مثلا اگر کفر خواست یا ایمان، مانعی برایش نیست و ممنوع نمی‌باشد، هر که معتقد به تفویض به این معنی باشد محققا و قطعا وعده و وعید و امر و نهی خدا را ابطال کرده است و مصداق آن آیه 79 سوره‌ی بقره است که می‌فرماید: آیا به برخی از آیات کتاب خدا ایمان دارید و به قسمتی دیگر ایمان ندارید سزای کسانی که چنین می‌باشند جز رسوائی در زندگی دنیا و سخت‌ترین عذاب در آخرت چیز دیگری نیست. خداوند از آنچه که می‌کنید غافل نیست، خدا برتر است از آنچه پیروان به تفویض می‌گویند ولی ما می‌گوئیم، (ما یعنی امام هادی و تشیع)، خدای تعالی توده انسانها را برای پیروی خود آفریده و توانائی پرستش خود را به آنها داده است. [ صفحه 106] بنابراین آن طوری که خواسته و طبق مصلحتشان بوده امر و نهیشان کرده است و نیز پیروی از فرمانش را از انسانها پذیرفته و بدان خشنود است، و از نافرمانی‌اش آنها را باز داشته و هر کس او را نافرمانی کند نکوهش کرده و او را کیفر خواهد کرد. خدا در امر و نهی، مختار است هر چه را خواهد می‌گزیند و بدان فرمان می‌دهد، هر چه را بد بداند نهی کند و بدان کیفر دهد، زیرا به بندگانش توانائی پیروی از امر و اجتناب از گناه و مناهی خود را داده است. به خاطر اینکه خداوند دارای عدل و انصاف و حکمت بالغه است و حجت او با بشارت و انذاره‌ی کامل و رسالت و اختیار دار هم اوست، اوست که می‌تواند هر کس را بخواهد از میان بندگان خود برای ارسال پیامش و تبلیغ رسالتش و اتمام حجت بر بنده‌هایش برگزیند. محمد (ص) را برگزید و او را همراه با پیام‌هائی به سوی خلقش فرستاد در حالی که گروهی از کفار قومش از روی حسادت و تکبر گفتند: چرا این قرآن بر دو مرد بزرگ از دو قریه‌ی معروف نازل نشد (زخرف آیه 30) که مقصود از این دو مرد یکی امیه بن ابی‌الصلت بود و دیگری ابامسعود ثقفی - خدا این گزینش و نظر را مردود شمرد و ابطال کرد و انتخاب و رأی آنها را امضاء نکرد. آنجا که می‌فرماید: آیا آنان رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند؟ این ما هستیم که معیشت را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کردیم و بعضی از آنها را بنا به مصلحتی، در درجاتی برتر قرار دادیم تا برخی، بعضی دیگر را مسخر و تابع خود کنند. و رحمت پروردگار بهتر و بالاتر است از آنچه آنها گرد می‌آوردند. [ صفحه 107] از این رو هر چه را دوست داشت برگزید و هر چه را بد دانست، قدغن کرد بنابراین هر کس او را فرمان برد، پاداش دهد و هر کس او را نافرمانی کند کیفر دهد، و اگر اختیار کار خود را به بندگانش سپرده بود، انتخاب امیه بن ابی‌الصلت و ابامسعود ثقفی را برای قریش امضاء می‌کردند، زیرا این دو در نظر آنان از محمد (ص) برتر بودند و چون خداوند مؤمنان را بفرموده خود ادب کرده و می‌فرماید: (هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای را شایسته نیست که چون خدا و رسولش در کاری حکمی دهند پیش خود حکمی اظهار کنند و در مقابل خدا و رسولش صاحب اختیار باشند، و اختیار و انتخاب را بر طبق هوای نفس و خود سری، به آنها اجازه نداده و از آنها جز پیروی فرمان او و اجتناب از نهی او را به وسیله کسی که برگزیده است، نپذیرفته و هر کس او را اطاعت کند به حق رسیده و هر کس او را نافرمانی کند گمراه و سرکش گردیده و حجت وی بر او تمام است زیرا به انسانها نیرو و توانائی داده تا از فرمان او پیروی و از نهی او دوری کنند. به همین دلیل است که او را از ثواب خود محروم می‌سازد و به کیفر می‌رساند و این عقیده یعنی حالت میانگین که نه جبر است و نه تفویض، امیرالمؤمنین علی (ع) نیز در مورد آن گزارشاتی داده است، اخبار و احادیث نشان می‌دهد که شخصی به نام عبایه بن ربعی اسدی از آن حضرت درباره استطاعت و قدرتی که به وسیله آن قیام و قعود و کاری انجام گیرد پرسید یعنی در مورد نیروی زیر بنای انجام امور و جست و خیزها و فعل و انفعالات ناشی از آن سئوال نمود؟ حضرت امیر (ع) در پاسخش می‌فرماید: [ صفحه 108] ای عبایه تو در زمینه‌ی توانائی و قدرتی پرسیدی که آن را در برابر خدا دارا هستی (من دون الله) یا با خدا (مع الله) این قدرت را داری، عبایه پاسخی نداد آنگاه حضرت باز فرمود: بگو: عبایه گفت چه بگویم؟ فرمود: اگر بگوئی تو دارای آن قدرتی، من دون الله، تو را خواهم کشت و اگر بگوئی دارای قدرتی با خدا هستم (مع الله)، تو را خواهم کشت گفت پس چه بگویم؟ فرمود: بگو که تو دارای قدرتی اما، به وسیله خدائی که آن را در برابر تو دارا است یعنی قدرت من از جانب خداست. و اگر به تو قدرتی عنایت کند از بخشش و عطای اوست و اگر از تو آن قدرت را بگیرد از روی آزمایش است، مالک حقیقی اوست و توانائی حقیقی بر هر چه تو را بدان وسیله توانا ساخته، اوست. آیا نشنیده‌ای که مردم از خدا درخواست جنبش و توانائی و قدرت می‌نمایند و می‌گویند (لا حول و لا قوة الا بالله) عبایه می‌گوید: یا امیرالمؤمنین تأویل چنین کلامی چیست؟ حضرت می‌فرماید: یعنی برای انجام نافرمانیها، جنبشی نیست مگر اینکه خدا ایشان را در برابر آنها نگه می‌دارد و برای ما نیروئی جهت اطاعت خدا نیست، مگر به یاری و کمک خدا، راوی گوید: عبایه برخاست و دست و پای آن حضرت را بوسه زد (شخصی از حضرت امیر معنای لا حول و لا قوه الا بالله را پرسید. حضرت با تأویلی دیگر فرمود: با خدا دارای چیزی نیستیم یعنی با او در چیزی شریک نمی‌باشیم و صاحب و دارای چیزی نیستیم مگر اینکه خود خدا ما را بهره‌مند از چیزی کند بنابراین هر گاه ما را صاحب و دارای چیزی گردانید، مسلما او از ما داراتر [ صفحه 109] و غنی‌تر است و اوست که باید تکلیف نماید (امر و نهی نماید) و هر گاه آن چیز (توانائی بر آن) را از ما گرفت تکلیف را از ما برداشته در مورد آن مواخذه و بازپرسی نمی‌نماید. روایت شده که چون نجده به خدمت حضرت امیر رسید از او در مورد معرفت و شناسائی خدا پرسید و گفت: یا امیرالمؤمنین به چه وسیله‌ای پروردگار خود را شناختی؟ در پاسخش فرمود: به وسیله تمییز و تشخیصی که به من عنایت فرمود و به کمک عقل و خردی که مرا رهنمون گردید، نجده گفت بنابراین آیا شناخت و معرفت با شما عجین و جزء سرشتتان شده یعنی وادار به این شناخت شده‌اید؟ حضرت در پاسخ فرمود اگر وادار به این شناخت شده بودم در برابر نیکی و احسانی که می‌کردم ستوده نمی‌شدم و در مقابل بد کرداری، نکوهش و توبیخی نداشتم و شخص نیکوکار به سرزنش و عتاب شایسته‌تر بود از آن کس که بد کرداری می‌کند، از این رو دانستم که خدا پاینده و پایدار و قائم به ذات خود است و غیر از او هر چه که هست پدیده‌هائی دگرگون و نابود شونده می‌باشند. (ما دونه حدث حائل زائل) خدای پاینده و قدیم مانند پدیده‌های نابود شدنی نیست نجده گفت: ای امیرالمؤمنین دریافتم که تو حکیم ماهر، و بلیغی هستی حضرت فرمود من در کار خود مختارم و اگر به جای نیکی، بدی کنم بر آن کار بد کیفر خواهم دید. روایت دیگری نقل شده که وقتی حضرت امیر از شام برگشت در پاسخ پرسش شخصی که به او گفت: ای امیرالمؤمنین بما بگو که بیرون [ صفحه 110] آمدن ما از شام به قضاء و قدر بود؟ فرمود: آری ای شیخ شما بر بلندی و تپه‌ای برنیامدید و به دشتی سرازیر نشدید مگر به قضاء و قدر خدا، آن مرد گفت: بنابر این رنجی که بردم باید به حساب خدا گذارم. حضرت فرمود: ای شیخ دم فرو بند زیرا خدا با این سفر به شما مزد بزرگی داد. و به برخاستن و نشستن و مراجعت شما مزد و ثواب دهد. شما در کار خود مجبور و ناچار نبودید، شاید گمان می‌کنی که قضاء، حتمی و تقدیر لازم بود اگر این سفر آن طور که گمان می‌کنید بوده باشد، پاداش و عقاب بیهوده و باطل و وعده و وعید، از میان رفته است و هیچ چیز بر حقیقت خود استوار نباشد، این گفتار بت‌پرستان و دوستان شیطان است، خداوند فرمان خود را برای حسن اختیار و انتخاب و نهی را برای دور داشتن و تحذیر به بندگان مقرر فرموده است، او از روی اجبار و اکراه اطاعت نشود و در عصیان و نافرمانی بنده مغلوب و محکوم نمی‌باشد و آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست بیهوده و بدون هدف نیافریده است. این گمان آن کسانی است که بی‌ایمان هستند، وای بر آن کسانی که کافرند و وای بر آنها از آتش دوزخ، آن شیخ برخاست و سر مبارک حضرت امیر را بوسه زد و این قطعه را سروده و می‌گفت: انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاه من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه رضوانا [ صفحه 111] فلیس معذرة فی فعل فاحشة قد کنت راکبها ظلما و عصیانا آن امامی تو، که از طاعتش امید داریم از خدا مغفرت ما همه، در روز نجات شبهه‌ی دینی ما را تو نمودی روشن مزد یابی ز خدا از طرف ما روضات نیست در کار بد هرزه، ره معذرتی که شدم مرتکبش از ره عصیان و ستم بنابراین امیرالمؤمنان موافق مطابق قرآن راهنمائی کرده و اعتقاد به جبر و تفویض را که هر دو باطل و کفر است و مورد تکذیب قرآن، نفی کرده، باید به خدا پناه بریم از گمراهی و کفر و ما نه به سیستم اعتقادی جبر و نه به سیستم اعتقادی تفویض هیچ کدام معتقد نیستیم، بلکه به حالت بین آن دو که به نام منزلة بین المنزلتین می‌باشد اعتقاد داریم و آن عبارت است: از امتحان و اختیار به وسیله استطاعت یا توانشی که خداوند به ما عنایت فرموده است و بدان وسیله ما را به عبادت گماشته است همان طوری که قرآن بر آن گواه و پیشوایان برگزیده و نیکوکار بدان اعتقاد دارند. نمونه‌ای که می‌توان برای امتحان به وسیله استطاعت و توانش ارائه داد، اینکه مردی است که بنده‌ای دارد و مال بسیار دارا می‌باشد و می‌خواهد با شناخت و دانستن فرجام کار آن بنده، او را بیازماید. از طرفی هر چه می‌خواهد از دارائی خود به بنده‌اش می‌دهد و کارهائی نیز به او پیشنهاد کرده و در ضمن به او می‌فهماند که خوب کدام [ صفحه 112] است و بد کدام و به او می‌گوید مال را در راه آن کارها صرف کند و نیز مالک، یک سلسله از امور را که خود دوست ندارد او را از آن نهی کرده و به او قبلا یادآور شده که از آن‌ها دوری کند، البته او می‌تواند آن مال را در دو جهت به کار برد: یا می‌تواند آن را در راه پیروی از فرمان مالک و پسند خاطر او صرف کند و یا در مسیر نهی و خشم او یعنی در جهت عکس خواسته‌های مالک، مالک او را در آزمایشگاهی مسکن داده و به او اعلام کرده که سکونت در آن موقتی است و برای او یک خانه زیبای ابدی در نظر گرفته است و پس از مدتی به هر حال از این خانه آزمایش (آزمایشگاه موقتی) خارج خواهد شد و به آن خانه‌ی زیبای ابدی که پاداش و یا عذابی دائم و جاوید در آن نهاده است منتقل خواهد شد که در آن جا انواع نعمتها و اقسام عذاب‌ها موجود است و اگر بنده مال و آنچه که به او داده شده در راهی صرف کند که به او امر شده، آن پاداش جاوید را در آن خانه ابدی که به آنجا خواهد رفت به او خواهد داد و اگر آنچه را که به وی داده در راهی که نهی و غدقنش کرده مصرف کند آن عذاب و شکنجه ابدی را در آن خانه‌ی جاوید خواهد دید، مالک در مورد آن خانه‌ی موقتی نخست حدود و شرایطی را مقرر نموده است که در دنیا آن را به بنده بخشیده و مقرر کرده که چون بنده به این حد و شرط رسد آن مال را جابه‌جا کند و با اینکه مالک همیشه و همه وقت صاحب آن بنده و مالک اصلی آن مال است وعده داده است که مال را تا زمانی که در این خانه موقتی است از او نگیرد، تا مدت سکونت مقرر خود را به پایان رساند و مالک هم به این قرار داد و وعده وفادار [ صفحه 113] است زیرا وی موصوف به عدالت و وفاء و انصاف و حکمت است آیا اگر این بنده مال را در راهی که به او فرمان داده مصرف کند مالک نباید وعده پاداشی را که به او داده وفا کند و به او تفضل و رحمت نماید و آیا نباید به او که در یک خانه نابود شدنی به کارش گماشته پاداش طاعتش را نعمتی جاوید و پاینده در خانه ابدی دهد. حال اگر آن بنده مال را، در مدت سکونت در خانه موقتی در مسیری که وی را نهی کرده مصرف کند و با فرمان مالک به مخالفت برخیزد، در نتیجه بایست او را به عقوبت جاودانی که به او وعده داده شده، گرفتار کند، مالک در این عقوبت هرگز به او ستمی نکرده است زیرا از پیش به او گفته و اعلام کرده و به او فهمانده است، بنابر این وفاء به عهد و وفاء به تهدید بر او لازم است. به این ترتیب نیز خدای قادر قاهر متعال چنین است و بدین صفات متصف می‌باشد. اما مولا و مالک همان خدای عزوجل است و بنده در نقش آدمی‌زادگان است که به قدرت خداوند در این جهان آفریده شده‌اند و مال در مثال فوق همان توانایی وسیع اوست، و امتحان او اظهار حکمت و قدرت است و خانه‌ی موقتی و ناپایدار همان دنیا است که آزمایشگاه وسیعی برای امتحان بندگان است و مقداری از مال که مالک به بنده داده تا او را امتحان کند همان استطاعت و توانشی است که آدمی‌زادگان دارند و اموری که خداوند مهربان فرمان داده است تا مال را مصرف کنند، همان توانائی پیروی از مسیر پیامبران و اقرار و اعتراف به آنچه که از طرف خداوند آورده‌اند و دوری و اجتناب از اموری است که از آن نهی شده‌اند، می‌باشد که روش‌های نهی شده [ صفحه 114] همان راه و مسیر شیطان است و وعده خدا که نعمت ابدی است همان بهشت است و خانه پایدار و فانی و آزمایشگاه همان دنیا می‌باشد و خانه دیگر که پایدار و باقی است آخرت است بنابراین، سیستم اعتقادی میان جبر و تفویض که عقیده شیعه نیز بر مبنای آن است، همان امتحان و اختیار و آزمایش است که بوسیله‌ی توانشی که خدا به انسان داده به عمل می‌آید و توانش و استطاعت در پنج شرط و یا پنج امر تحقق می‌پذیرد که امام صادق (ع) آنها را نام برده و توضیح داده است عبارتند از: 1- صحت آفرینش یا سالم بودن اعضاء، 2- آزادی اجرای تکلیف 3- فرصت اجرای تکلیف 4- قدرت و توانایی اجرای کار، 5- سبب مهیج یا انگیزه انجام عمل (یعنی عقیده به حالت میانگین جبر و تفویض، در کادر این مفاهیم تحقق می‌پذیرد).

#### تندرستی یا سالم بودن اعضاء و جوارح‌

فرموده امام صادق (ع) درباره‌ی تندرستی مفهومش این است که انسان از نظر آفرینش در اوج کمال است و دارای حواس کامل و ثبات عقل و تمیز و زبان گویا می‌باشد و این مفهوم را می‌توان از کلام الهی استنباط کرد که می‌فرماید: (مسلما ما نوع انسان را محترم و گرامی داشتیم و آنها را بر بیابان و دریا مسلط کردیم و از خوراکیهای خوب و گوارا آنها را بهره‌مند و مرزوق ساختیم و بر بسیاری از مخلوقاتی که آفریدیم برترشان قرار دادیم (اسراء آیه - 72) بنابراین خداوند گزارش داده که انسانها را بر دیگر آفریدگانش از قبیل بهائم و [ صفحه 115] درندگان و جانوران دریا و پرنده‌ها و جنبده‌ای که حواس انسان به درک و شناختش نایل آید برتری و فضیلت داده و وسیله و وجه این برتری و فضیلت را نیز عقل و تمییز آن و گویائی نطق قرار داده است این است که خداوند می‌فرماید: (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) محققا انسان را در بهترین بنیاد و عالی‌ترین وجه آفریدیم. (تین - آیه 4) و نیز می‌فرماید: ای انسان چه چیز تو را نسبت به پروردگار بخشنده‌ات مغرور نمود و فریفت، همان خدائی که تو را آفرید و درست و استوار و معتدلت ساخته و به هر شکل که خواسته تو را ترکیب بندی نمود. و در بسیاری از آیات دیگر قریب به همین مضامین بیان فرموده است بنابراین نخستین نعمت خدا بر انسان صحت و سالم بودن عقل و فضیلت او بر بسیاری از مخلوقاتش به وسیله کمال عقل و نطق گویا می‌باشد. این است که هر جنبنده‌ای بر روی زمین متکی و قائم به حواس خود بوده و به سوی کمال ذاتی خود پویا است و انسان را بوسیله نطقی که در دیگر آفریده‌ها محسوس نیست برتری داده و به واسطه‌ی همین استعداد نطق است که خدا انسان را بر مخلوقات دیگرش مسلط گردانیده تا امر و نهی کننده آنها شود و سایرین را مسخر او گردانیده است. چنان که می‌فرماید: (مسخر کرد آنها را برای شما تا خدا را در برابر اینکه راهنمائیشان کرده به بزرگی و تکبیر یاد کنید (الحج آیه 36) و می‌فرماید: اوست که دریا را برای شما مسخر کرده تا از گوشت تازه آن بخورید و انواع زینت و زیورآلات را از آن استخراج کنید [ صفحه 116] و بپوشید. (النحل - آیه 34) و می‌فرماید، (چهارپایان را برای شما آفرید که از آنها پشم و کرک گرفته برای منافع و مصارف و مبارزه با سرما به کار برید و آن‌ها را مورد تغذیه قرار دهید. و برای شما به هنگام استراحت و گردش و تفریح، زیبائی و جمال است، همین چهار پایان را که مسخر شما کردیم بارهای سنگین شما را از شهری به شهر دیگر از گردنه‌ها و کوره راه‌ها به دوش می‌کشند که شما قدرت چنین کارهائی را ندارید مگر به سختی و زحمت فراوان، و به همین دلیل است که انسان را به پیروی و اطاعت خود دعوت نموده است زیرا عوامل برتری و فضیلت را از قبیل صحت اعضاء و جوارح و کمال نطق و معرفت به شما عنایت فرموده است. و در تعقیب توانش و استطاعتی که به وی بخشید از وی تکلیف خواسته و او را مکلف ساخته است و بنا به فرموده خود می‌گوید: (از خداوند تا آنجا که استطاعت و توانش دارید پروا داشته باشید و بشنوید و اطاعت کنید.) (تغابن آیه‌ی 16) و می‌فرماید: (خداوند به کسی جز به اندازه توان و قدرتش تکلیف نمی‌کند) و می‌فرماید: خداوند کسی را به چیزی تکلیف نکند مگر به میزانی که به او قدرت داده است (الطلاق آیه 7) یعنی تکلیف در حد همان چیزی است که خداوند به انسان داده است و در بسیاری از آیات دیگر همین مفاهیم و مضامین به چشم می‌خورد. و هر گاه از بنده‌ای یکی از حواسش را بگیرد در مقابل، کاری هم از آن حواس از وی نخواهد خواست چنانچه می‌فرماید: (بر شخص کور و گنگ (فلج) حرج و باکی نیست (النور آیه 60) تا آخر آیه.... که هر کس به این حالت دچار باشد جهاد و هر عملی که جز به وسیله آن انجام [ صفحه 117] نشود، از او ساقط و برداشته است، و نیز حج و زکات بر شخص مستطیع و ثروتمند واجب است زیرا شرط اجرای آن را که توانائی است به او بخشیده است و بر فقیر زکات و حج را واجب نکرده است و بیان الهی می‌فرماید: (حج خانه خدا بر هر کس که توانائی دارد واجب است (آل عمران آیه - 91) و در جائی از قرآن پس از بیان فرمان و حکمی می‌گوید: که تاوان و کفاره مثلا فلان عمل، آزادی یک برده است و اگر قدرت خرید و آزاد کردن بنده را نداشت باید شصت مسکین اطعام کند همه اینها دلیل بر آن است که خداوند بنده‌هایش را جز با استطاعت و توانشی که در اختیار آنها برای انجام عمل گذاشته مکلف نساخته و به همین طریق تا آنجا که قدرت و توانش داده است نهیشان فرموده است.

#### آزادی اجرای تکلیف

امام در توضیح آن می‌گوید: معنایش این است که برای انسان مکلف عامل بازدارنده و مانعی نباشد تا جلوی او را بگیرد، و از عمل به فرمان خدا بازش دارد و این است که خداوند درباره این نوع ناتوانی و شخصی که در اجرای عمل به فرمان الهی ناتوان و محروم است و چاره‌ای ندارد می‌فرماید: (الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیله و لا یهتدون سبیلا). (النساء آیه 100) ترجمه: مگر مردان و زنان ناتوان و کودکان محروم که چاره‌ای ندارند و راه به جایی نمی‌برند. در این آیه خداوند می‌فرماید که ناتوان راهی به جائی ندارد و درمانده و بیچاره است و [ صفحه 118] در گفتار خلاف او (که از راه تقیه باشد)، در صورتی که در دل ایمان حقیقی داشته باشد باکی بر او نیست یعنی وقتی آزادی عمل نباشد خداوند انسان را به عدم انجام عمل مواخذه نمی‌کند.

#### فرصت اجرای تکلیف

مهلت در وقت میزان مدت عمری است که انسان از آن بهره‌مند است یعنی از آن هنگام که تحصیل معرفت و پی‌جوئی در شناخت خدا آغاز و بر او واجب می‌گردد تا آخر عمر که ادامه دارد و این دوره از هنگام ممیز شدن و بلوغ تا مردن است، بنابراین هر کس در راه جستجوی حق و در مسیر شناخت حقیقت بمیرد و به کمال آن حقیقت دست نیابد فرجامش منجر به خیر و نیکی است و خداوند نیز مؤید این نظر است و می‌فرماید: (هر کس از خانه‌اش برای مهاجرت به سوی خدا و رسولش خارج شود و در مسیر هجرت و حرکت به سوی خدا، مرگ او را دریابد پاداش او با خداست، خداوند بخشنده و مهربان است. (النساء آیه 99) و اگر تا سر حد کمال به مقررات دین عمل نکند و دلیلش نداشتن مهلت بر اتمام و اجرای مقررات باشد، مسئول نیست و مسلم است اعمالی که بر شخص بالغ ممنوعند بر کودک ممنوع نیست و در بیان الهی آمده است که: به زنان مؤمنه بگو تا دیدگان خود را از دیدن نامحرمان فرو پوشند تا آخر آیه (نور - 31) ولی بر آنها حرجی نیست که زینت خود را به کودک بنمایند و نیز اجرای احکام بر کودک لازم نیست. [ صفحه 119]

#### قدرت و توانائی اجرای کار

امام صادق در این مورد می‌فرماید: معنای زاد و توشه، توانگری و داشتن هزینه به منظور اجرای فرمان خدا است این است که خداوند می‌فرماید بر نیکوکاران راهی نیست (راه مسئولیت)، آیا نمی‌بینی که خداوند عذر کسی که بود چه سفر جهاد را نداشته، پذیرفته و حجت را بر آن‌ها که امکانات برایشان بوده، و بودجه سفر جهاد و مرکب سواری برای حج و جهاد و امثال آن را دارند تمام کرده است و آنها را در برابر این امور مهم مسئول شناخته است. و نیز عذر فقراء را پذیرفته و برای آنها، در ثروت ثروتمندان حقی را مقرر و واجب کرده است و می‌فرماید: عذر فقرائی که در راه خدا در فشار و تنگدستی و عسرت هستند، پذیرفته و آنها را معاف داشته و می‌فرماید: به آنها دستور آمادگی و بسیج برای اموری که استطاعت و توانش ندارد و صاحب چیزی نیستند، ندهند.

#### سبب مهیج یا انگیزه اجرای عمل‌

امام می‌فرماید مقصود از سبب مهیج، قصد و نیتی است که در تمام کارها و احساسات و خواهشهای قلبی، انگیزه و سبب اجرای عمل می‌باشد. بنابراین هر کس کاری انجام دهد که دلش گواه و مؤید آن نباشد خداوند از او نخواهد پذیرفت مگر اینکه آن عمل با صدق نیت باشد و به همین جهت خداوند در مورد منافقین می‌گوید: [ صفحه 120] با زبان چیزی را می‌گویند که در دل به آن اعتقادی ندارند و خدا داناتر است به آنچه که آنها نهان می‌دارند (آل عمران آیه 166)، آنگاه مؤمنان را مورد سرزنش قرار داده و می‌فرماید (ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا آنچه می‌گوئید عمل نمی‌کنید (صف آیه 2) بنابر این هر گاه شخصی از روی اعتقاد و نیت قلبی چیزی را بگوید، نیت او در اینجا انگیزه اوست تا بتواند گفته خود را با کردارش تصدیق کند و اگر گفته‌ی او از روی اعتقاد و نیت قلبی نباشد حقیقتی نمی‌تواند داشته باشد. خداوند فقط نیت و اعتقاد قلبی را پذیرفته و طبق همان نیت پاداش می‌دهد، هر چند که اجرای عمل به علت وجود مانع صورت نپذیرد و عمل تحقق نیابد و مواجه با مانع شود در این مورد خداوند می‌فرماید (الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان) یعنی مگر کسی که مجبور شود به اظهار خلاف ایمان، اما دلش مطمئن و معتقد و پابند ایمان باشد (النحل آیه 106) و می‌فرماید (خداوند شما را به قسم‌های بیهوده مؤاخذه نمی‌کند (البقره آیه 255) بنابراین قرآن و احادیث منقول از رسول اکرم جملگی می‌گویند که دل مالک جمیع حواس انسانی است و ستاد فرماندهی تصحیح و درست کردن اعمال است و آنچه را دل درست کند چیزی آن را باطل نمی‌نماید. این بود شرح پنج شرط تحقق حالت بینابین جبر و تفویض که اساس اختیار و گزینش می‌باشد و وقتی این شرایط پنجگانه که به توضیح آن پرداختیم در انسان فراهم شد اجرای عمل و احکام بر طبق فرمان خدای تعالی و رسولش واجب است و اگر یکی از آنها وجود نداشته باشد به همان میزان از مسئولیت او کاسته می‌شود که از کردار او ساقط [ صفحه 121] می‌گردد اما شواهد و مدارکی در قرآن موجود است که عقیده به اختیار و آزمایش را بوسیله توانش که جامع و میانگین دو عقیده است اثبات می‌کند. و ما برای رعایت اختصار به آیات و سوره‌هائی که حق مطلب را اداء کرده‌اند اشاره می‌کنیم: سوره محمد آیه 33 - سوره اعراف آیه 181 - سوره عنکبوت آیه 1 سوره ص آیه 34 سوره طه آیه 87- سوره اعراف آیه 154- این آیات اگر با همدیگر سنجیده شوند گواه مطلب، بیان خواهد شد. آیاتی که با لفظ بلوی معنی اختیار و آزمودن را می‌دهد می‌توان آن را در کلام الهی در این آیات و سور پیدا نمود: مائده آیه 48 - آل عمران آیه 152 قلم آیه 17 - ملک آیه 2- بقره آیه 123 - محمد (ص) آیه 5 - که در این آیات و آیات دیگر که در آنها لفظ بلوی آمده است به معنی آزمایش و اختیار است که همگی اثبات کننده حقیقت اختیار و آزمودن است. حقیقتا که خداوند مردم را بیهوده نیافریده و آنها را مهمل وانگذارده و حکمت خود را بازیچه این و آن نساخته است چنانکه می‌فرماید: افحسبتم انما خلقناکم عبثا: آیا پندارید که شما را بیهوده و بدون برنامه آفریدیم. حال اگر کسی سئوال کند: مگر خدا آینده بندگان خود را نمی‌داند که آنها را آزمایش می‌کند؟ امام هادی در پاسخ می‌فرماید: چرا می‌داند و حتی قبل از ایجاد نیز کامل و آگاه و داناست که بندگان چه خواهند کرد. چنان که خداوند در سوره‌ی انعام آیه 28 می‌فرماید: اگر تبهکاران و کافران مجددا به دنیا بازگردانده شوند، باز هم به همان کارهائی که نهی شده‌اند باز می‌گردند خداوند [ صفحه 122] آن‌ها را می‌آزماید تا عدل خود را به آنها ثابت کند و آنها را قبل از زشت‌کاری و گمراهی، بی‌دلیل عذاب نخواهد نمود، همان طور که می‌فرماید: اگر بیشتر آنان را با عذابی نابود می‌کردیم، می‌گفتند: پروردگارا چرا برای ما رسولی نفرستادی! (سوره طه آیه 134) و می‌فرماید: ما عذاب نمی‌کنیم تا وقتی که رسولی پیام‌آور بفرستیم (سوره اسراء - 16) بنابراین اختیار و آزمایش بوسیله استطاعت است که خدا به بنده خود داده است. این است بیان قضیه بینابینی جبر و تفویض که قرآن بدان گویا و اخبار و روایات خاندان پیامبر بدان گویا است. حال اگر بپرسند: اینکه خداوند می‌گوید: هر که را خواهد هدایت کند و هر که را خواهد گمراه سازد از این دسته آیات که چنین می‌گوید مقصود چیست؟ امام هادی می‌فرماید روش همه این آیات به دو صورت است: یکی آنکه مقصود از آنها گزارش و اخبار از قدرت خدا است یعنی او بر هدایت هر که خواهد و بر گمراه کردن هر که خواهد تواناست که در این صورت اگر مردم را به قدرت خود بر هدایت یا ضلالت وادار و مجبور کند، پاداش و کیفری بر عمل آنها منظور نخواهد شد و دیگر نه کسی را پاداش خواهد داد و نه کسی را عذاب خواهد کرد! چنان که در ضمن توضیح مساله جبر در همین نامه مطلب را بیان داشتیم. معنای دیگر اینکه مقصود از هدایت راهنمائی و شناسائی راه بر بندگان است چنان که در سوره فصلت آیه 17 در مورد قوم ثمود می‌فرماید: «و اما ثمود فهدیناهم» و اما قوم ثمود را هدایت نمودیم [ صفحه 123] یعنی راه حق را به آنها نشان دادیم در آیه بعد همین سوره می‌فرماید: «فاستحبوا العمی علی الهدی» یعنی: قوم ثمود خودشان کوری و جهل را بر آگاهی و هدایت ترجیح داده و برگزیدند زیرا اگر خداوند آنها را به اجبار به راه حق واداشته بود هرگز نمی‌توانستند که به مسیر گمراهی درافتند، آری نمی‌توان این آیات مبهم را که دارای تأویل و تفسیر عمیق هستند مستمسک و دستاویز و دلیل قرار داده و آن را در مقابل آیات محکم و روشن که مورد عنایت و عمل می‌باشند مطرح نمود چنان که خداوند در آیه 7 سوره آل عمران، آیات کتابش را به دو دسته تقسیم نموده است و می‌فرماید برخی از آیات روشن و صریح هستند که آنها ام الکتابند و دسته‌ای دیگر از آیات مبهم و محتاج به تأویل می‌باشند، اما کسانی که میل به انحراف و کژ اندیشی دارند از آیات مبهم پیروی می‌کنند تا فتنه جویی و فتنه انگیزی کنند، به دنبال تأویل خود می‌روند در حالی که تأویل اینگونه آیات را جز خداوند و ثابت قدمان در علم و دانش که می‌گویند به تمام آنچه از نزد پروردگار نازل شده ایمان داریم، کسی نمی‌داند و نیز می‌فرماید: به بندگانم مژده بده! به آن کسانی که گفته‌ها را شنوده و از بهترین آن پیروی می‌کنند یعنی از روشن‌ترین و واضح‌ترین گفته‌ها پیروی می‌کنند، اینان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده و همان صاحبان خرد می‌باشند، پایان نامه امام هادی با این دعا مزین شده است: و فقنا الله و ایاکم الی القول و العمل لما یحب و یرضی و جنبنا [ صفحه 124] و ایاکم معاصیه بمنه و فضله و الحمد لله کثیرا کما هو اهله و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و حسبنا الله و نعم الوکیل.

### نیازهای فکری جامعه و پاسخگویی امام به آنها

در مناقب «ابن‌شهر آشوب» آمده که روزی متوکل به ابن‌سکیت گفت: از ابن‌رضا در مورد مساله عصای موسی پرسش کن و نتیجه‌ی تحقیقات خود را به من گزارش بده، ابن‌سکیت نیز به خدمت امام هادی شرفیاب شد از حضرت سئوال نمود، چرا خداوند موسی (ع) را با عصا برانگیخت و سمبل مبارزه او را عصا قرار داد، و عیسی (ع) را قادر به شفای کور مادرزاد و جذامی و احیاء مردگان ساخته و اساس انگیزش و فلسفه بعثت پیامبر اسلام محمد (ص) را قرآن و با شمشیر عدالت تحکیم فرمود. امام (ع) در پاسخ می‌فرماید: خداوند موسی را به این دلیل با عصا و دست نورافشان سفید و درخشنده برانگیخت که چون روزگار موسی، عصر غلبه سحر و جادو بر افکار توده مردم بود، موسی نیز مجهز به چوب دستی ظاهرا ساده اما در حقیقت مرموز و ماوراء طبیعی گردید که اساس و بنیان جادو و سحر را در هم کوبید و دیده‌ی خردمندان و عمیق اندیشان را به خود معطوف ساخت و حجت را بر آنها تمام کرده و دلایلی منطقی حاکی از وجود خدائی قاهر و نفی خدایان زمینی بر مردم ارائه داد، اما اساس انگیزش عیسی و تجهیز او به قدرت شفای کور و جذامی و احیاء مردگان به فرمان خدا در روزگاری جلوه‌گر شد [ صفحه 125] که در آن فن طبابت و علم پزشکی به اوج ترقی رسید و مساله توجه به مسائل پزشکی در آن عصر غالب موضوعات دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود به همین سبب عیسی مسلح به سلاح شفای کور و بهبودی جذامی و احیاء مردگان به فرمان خدا شده دیده محافل و مراکز پزشکی و توده مردم را به سوی خود جلب می‌کند و بدین وسیله بر آنها غلبه یافته و مبهوتشان می‌سازد علت تجهیز و تسلیح پیامبر اسلام محمد (ص) به قرآن و شمشیر عدل گستر نیز پاسخ به نیاز زمان و توجیه معاکس وضع آن روزگار است، دوران پیامبر عصر حاکمیت شمشیر و شعر و خطابه بود، دورانی که در آن ارزشها، معیاری جز شمشیر و شعر نداشت و در واقع مردم غالبا تحت تأثیر و نفوذ این دو عامل بودند، قرآن مجموعه‌ای از آوای طبیعی و ندایی فطری بر آن همه بیدادگری‌های لفظی و شعری و طنینی روح نواز بود که از عمق قاموس و مرکز خروشان هستی برآمد و بر عمق جانها نشست و شمشیر ندایی قاطع و صلایی جانکاه و انعکاس روح خشونت و ستمگری مرسوم در میان عرب بود قرآن راهنامه‌ائی تابناک که بر تارک هستی می‌درخشد و شمشیر سلاحی کوبنده که خیل ستم پیشگان را فرو می‌نشاند. قرآن برنامه و کارنامه‌ای جاوید که تار و پود شعر و لفاظی‌های پوچ عرب را محکوم و رسوا ساخت و شمشیر عدالت الهی، سلاحی که زورمندان زرپرست، تزویر پیشه را که علف‌های هرزه‌ئی بر سر راه کمال انسانی هستند به نیستی و هلاک مغاک می‌افکند و بدین‌گونه حجت را بر توده مردم به ثبوت رسانده است در تحف العقول نیز گوشه‌ای از کاوشها و جویشها و پرسشهائی که از امام شده منعکس است که صحنه‌ای [ صفحه 126] از آن را در مناظره و مباحثه میان موسی بن محمد بن الرضا و یحیی بن اکثم که در تالار کاخ خلیفه رخ داده است بازگو می‌کند، موسی بن محمد بن الرضا می‌گوید روزی بر سبیل اتفاق برخوردی با یحیی بن اکثم داشتم که در نوشته‌ای از من چند سئوال پیرامون مسائل مختلف نموده بود، که پاسخ آن را به وقت دیگر موکول ساختم. در همین گیر و دار خود را به برادر ارجمندم علی بن محمد (امام هادی) رساندم، و عرضه داشتم فدایت شوم یحیی بن اکثم در مکتوبی از من چند سئوال کرده که نظر و پاسخ خود را بر آنها اظهار دارم، حضرت تبسمی کرد و فرمود آیا تو نظر خود را در مورد آن مسائل ابراز داشتی وی می‌گوید: خیر، امام می‌فرماید چرا؟ می‌گوید اینگونه مسائل را که او از من سئوال نمود از حوزه‌ی شناخت و آگاهیم دور است و قادر به پاسخ آنها نمی‌باشم حضرت می‌فرماید: مسائل یحیی بن اکثم چیست او می‌گوید تمام پرسشها را با امام در میان گذاشتم و اولین سئوال را چنین مطرح کردم: یحیی بن اکثم در مورد آیه‌ای از قرآن پرسیده است که خداوند می‌فرماید: قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک (سوره نمل آیه 40) (شخصی که مقداری از علم کتاب را می‌دانست به سلیمان گفت من تخت بلقیس را پیش از بر هم زدن پلک چشمهایت برای تو حاضر می‌کنم) شخص مورد نظر در آیه، آصف بن برخیا وزیر سلیمان (ع) می‌باشد سئوال این است که آیا پیامبر خدا طبق این آیه ممکن است محتاج به دانش آصف باشد. به همین ترتیب یک سری سئوالات دیگر را یحیی بن اکثم پرسیده بود که [ صفحه 127] یک یک از امام پرسیده شد و پاسخ آنها را امام بعد از طرح تمام سئوالات بیان فرمود. دومین سئوال: آیه‌ای از قرآن می‌گوید «و رفع ابویبه علی العرش و خرواله سجدا» (سوره یوسف آیه 100) یعنی یوسف والدینش را بر تخت نشاند و همه برای او سجده کنان بر زمین افتادند، آیا یعقوب و فرزندانش که پیغمبر بودند برای یوسف سجده کردند. (سومین سئوال: آیه از قرآن می‌گوید:) (فان کنت فی شک مما انزلنا علیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب) سوره یونس آیه 94. اگر تو شک داری در آنچه به تو فرو فرستادیم از کسانی که کتاب می‌خوانند سئوال کن آیا این آیه خطاب به کیست اگر مخاطب خود پیامبر باشد او در شک بوده و اگر خطاب به دیگری است پس قرآن به چه کسی نازل شده است؟ چهارمین سئوال: خداوند می‌فرماید: و لو انما فی الارض من شجره اقلام و البحر یمده من بعد سبعه ابحر ما نفدت کلمات الله) سوره لقمان آیه 26. اگر هر چه درخت در زمین است به قلم تبدیل شود و دریا مرکب و هفت دریا به آن اضافه گردد، کلمات خدا به پایان نرسد منظور از این دریاها چیست و کجا واقع شده‌اند؟ سئوال پنجم: خداوند می‌فرماید: فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین (سوره زخرف آیه 71) [ صفحه 128] در بهشت آنچه نفس بخواهد و دیده لذت برد موجود است. دل آدم خواست گندم بخورد و از آن خورد پس چرا عقوبت شد. سئوال ششم: او یزوجهم ذکرانا و اناثا (سوره شوری آیه 49) یعنی خداوند مؤمنان را یا با مردان به تزویج درآورد و یا با زنان مزدوج سازد - خداوند در این آیه مردان را با مردان به تزویج در آورده با این حال همو مردانی را که با یکدیگر آمیزش می‌کردند (هم جنس گرایی در میانشان بود) عقوبت کرده است. سئوال هفتم: چرا گواهی یک زن در یک مورد کافی و نافذ می‌باشد در صورتی که خداوند در آیه 29 سوره طلاق می‌گوید: در شهادت، دو مرد عادل را گواه بگیرید (و اشهدوا ذوی عدل منکم). سئوال هشتم: سئوالی درباره خواجه (یعنی کسی که خنثی است و حالتی بین زن بودن و مرد بودن در او به چشم می‌خورد به عبارت دیگر نه زن است و نه مرد) که در مورد وراثت او بنا به گفته حضرت علی (ع) حکم بر آن است که عورتش مورد تحقیق واقع شود یعنی دستگاه تناسلی او مورد بررسی قرار گیرد اشکال در اینجاست که چه کسی باید دستگاه تناسلی خواجه را مورد بررسی و وارسی قرار داده تا جنسیت او را به اثبات رساند اگر مردان وارسی و تحقیق کنند ممکن است که خواجه زن باشد و مردانی که به او نظر کرده‌اند گناه است و اگر زنان وارسی و تحقیق کنند چه بسا که خواجه مرد باشد و زنانی که به او نظر کرده‌اند گناه است و اگر خواجه خود اظهار کند و گواهی دهد مورد قبول نخواهد بود زیرا او برای منفعت و جلب سود ابراز عقیده می‌کند. [ صفحه 129] سئوال نهم: در مورد مردی است که بر سر رمه گوسفند خود آمده و می‌بیند که چوپان با یکی از آن گوسفندان جماع می‌کند و چون چشمش به صاحب گله افتد گوسفند را در میان گله رها می‌کند و خود را کنار می‌کشد این گوسفند چگونه باید ذبح شود و آیا خوردن گوشت گوسفندان این گله جایز است یا خیر؟ سئوال دهم: در مورد نماز صبح که چرا باید حمد و سوره آن را بلند بخوانیم با اینکه از نمازهای روز است و فقط باید نمازهای شب را با قرائت آشکار و بلند خواند. سئوال یازدهم: در مورد اینکه علی (ع) به این جرموز که قاتل زبیر بود فرمود: قاتل زبیر (فرزند صفیه) را به دوزخ مژده ده و با اینکه حضرت، امام بود چرا او را نکشت. سئوال دوازدهم: به من بگو چرا علی (ع) در جنگ صفین فرمان بکشتن مخالفان در حال حمله و مخالفان در حال گریز داد و دستور داد تا زخمیان صفین را بکشند، در صورتی که روز جنگ جمل فرمان داد سربازان گریخته و زخمیان را نکشند و اصولا فرمان کشتن صادر نکرد و فرمود: هر کس به خانه خود رفته و پنهان و متحصن شود در امان است و هر که اسلحه‌ی خود را بر زمین نهد در امان است، چرا چنین کرد اگر حکم اول صحیح و درست است بنابراین حکم دوم نادرست است؟ سئوال سیزدهم: برایم توضیح بده درباره مردی که اقرار و اعتراف به لواط کرده است که آیا حد دارد یا حد از او ساقط است؟ امام به برادر خود موسی بن محمد بن الرضا می‌فرماید به یحیی بن [ صفحه 130] اکثم پاسخ بنویس! برادرش عرضه می‌دارد چه بنویسم؟ امام می‌فرماید بنویس به نام خداوند بخشایشگر مهربان، نامه تو که خدایت به راه حق هدایت کند به من رسید و مقصودت این بود که ما را آزمایش کنی و ما را رنجیده خاطر نمائی تا بلکه بدین وسیله راهی برای عیب جویی ما پیدا کرده باشی به هر حال اگر پاسخ نارسا باشد خداوند تو را طبق نیتی که داری پاداش دهد ما پاسخ مسائلت را شرح می‌دهیم خوب گوش کن و فهمت را رام ساز و حواست را جمع کن و فکرت را متوجه و متمرکز که حجت بر تو تمام است والسلام. اما جواب سئوال اول: در مورد کلام خدا پرسیدی که «گفت آن که مقداری از علم کتاب را می‌داند» آن شخص آصف بن برخیا بود، سلیمان (ع) از درک آنچه آصف بن برخیا می‌دانست عاجز نبود ولی او خواست به امت خود که جن و انس بود بفهماند حجت خدا و جانشین پس از خودش آصف است و نیز مقداری از دانش سلیمان به فرمان خدا به طور امانت به آصف سپرده شده بود این مقدار از علم و دانش را سلیمان خود به آصف فهمانده بود تا درباره‌ی امامت و دلیل امامت او اختلافی نباشد. چنان که به خود سلیمان در زمان حیات داود (ع) دانشی تفهیم شده بود تا نبوت و امامتش پس از وی به رسمیت شناخته شود و حجت بر خلق تمام باشد. پاسخ دوم: اما سجود یعقوب و فرزندانش به منظور اطاعت از فرمان خدا و دوست داشتن یوسف (ع) بود چنانچه سجده فرشتگان بر آدم (ع) برای خود آدم نبود بلکه نشانه اطاعت از فرمان خدا و ابراز علاقه و دوستی فرشتگان نسبت به آدم (ع) بود، و سجده‌ی [ صفحه 131] یعقوب و فرزندانش که یوسف با آنها بود سجده شکر به درگاه خدا بود و فلسفه‌ی سجده شکر آنها این بود که تفرق آنها را تبدیل به تجمع کرده و آنها را موفق به گرد هم آیی و زیارت یکدیگر ساخته بود، آیا ملاحظه نمی‌کنی که یوسف (ع) در این هنگام برای شکر و سپاسگزاری از خدا می‌گفت: پروردگارا تو به من پادشاهی دادی و علم تأویل خوابها عنایت فرمودی... الخ. پاسخ سوم: در مورد اینکه «اگر در شکی از آنچه بر تو نازل کرده‌ایم از کسانی که کتاب می‌خوانند سئوال کن» مخاطب آیه رسول خداست و پیامبر اسلام آنچه بر او نازل می‌شد شکی نداشت ولی نادانان می‌گفتند چگونه خداوند رسولی از جنس فرشتگان مبعوث نکرده است، میان ما و پیامبر او در خوردن و آشامیدن و بازار رفتن هیچگونه فرقی نیست، خدا به پیغمبرش وحی کرد که از گروه کتاب خوانها (اهل کتاب) و اهل قرآن در حضور این نادانان بپرس و ببین آیا، خدا پیش از تو رسولی مبعوث کرده جز اینکه او هم غذا می‌خورده و در بازارها راه می‌رفته و اعمالی که تو انجام می‌دهی انجام می‌داده بنابراین تو نیز مانند آنهایی به هر حال خداوند می‌فرماید «اگر شک داری» با اینکه پیامبر خود شکی نداشته است و این خطاب برای رعایت اصول عدالت و انصاف است چنان که در سوره آل عمران آیه 54 در آیه مباهله خطاب به مسیحیان می‌فرماید: ای پیامبر به مسیحیان بگو بیا پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را دعوت کنیم و گرد هم آئیم و به درگاه خدا زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم و اگر پیامبر از قول [ صفحه 132] خدا می‌فرمود که لعنت و مباهله را از درگاه خدا برای شما بخواهیم مسیحیان هرگز پذیرای چنین سخنی نبودند با اینکه خدا می‌دانست پیامبرش همه پیامهای او را می‌رساند و هرگز دروغگو نیست و نیز پیامبر هم می‌دانست که در اظهار و ابلاغ خود راستگوست، ولی دوست داشت این مسئله از طرف خود، عادلانه و منصفانه طرح و بررسی شود و از طرفی خطاب به پیامبر در آیه مزبور خطاب به همه امت و همه افراد انسانی است زیرا پیامبر نماینده‌ی خلق و خالق می‌باشد و خطاب به او جنبه‌ی خطاب به عموم را دارد مثلا در جایی از قرآن ضمن خطاب به پیامبر حکم را متوجه دیگران می‌کند چنان که می‌فرماید: یا ایها النبی اذا طلقتم النساء... ای پیامبر وقتی زنان خود را طلاق می‌دهید... الخ که در اینجا ظاهرا خطاب به پیامبر است اما باطن خطاب متوجه‌ی دیگران است. پاسخ چهارم: در مورد اینکه «اگر آنچه درخت در زمین است قلم شد و دریا مرکب و هفت دریا به آن دریا اضافه شود تا کلمات خدا نوشته شوند کلمات خدا به پایان نمی‌رسد. واقعا هم چنین است زیرا اگر همه‌ی درختان دنیا قلم شوند و دریاها مرکب و چشمه‌هائی نیز از زمین بجوشند و همه مرکب شوند همه قلم‌ها و مرکبها تمام شود اما کلمات خدا پایان نپذیرد و آن هفت دریا عبارتند از چشمه گوگرد، چشمه‌نمر، چشمه برهوت، چشمه طبریه، چشمه گرم ما سبندان چشمه گرم افریقیه که معروف به زبان است و چشمه بحرون و کلمات [ صفحه 133] خدا که در واقع پایانی ندارد ما ائمه اهل‌بیت هستیم، فضائل و دانش ما درک نشود. پاسخ پنجم: اما در مورد بهشت که سئوال کرده بودی، بهشت دارای همه نوع خوراکی و همه جور نوشیدنی و انواع و اقسام بازیها می‌باشد که دل هر چه را آرزو کند و چشم از هر چه لذت برد مهیا و فراهم است. و خداوند همه این نعمت‌ها را برای آدم (ع) مباح و مجاز فرمود و درختی را که خدا آدم و حوا را از خوردنش غدقن کرد درخت حسد بود که به آنها سفارش کرد تا خدا بهر کس از مردم فضیلتی و نعمتی و استعدادی داد به دیده حسد ننگرند و آدم (ع) فراموش کرد و به دیده حسد نگریست، خداوند در او اراده و تصمیمی بر اجرای این فرمان نیافت. پاسخ ششم: در مورد کلام الهی که می‌فرماید: (اویزوجهم ذکرانا و اناثا) یا به آن‌ها مردان را جفت کند و یا زنان را، این بدان معنا است که خداوند برای آنها در یک رحم دو فرزند پسر و دختر قرار می‌دهد، به دو قلو هم جفت یا زوجان می‌گویند یعنی دو زوج که هر یک جفت دیگری است چنان که در سوره شوری قبل از همین آیه خداوند می‌فرماید: به هر کس بخواهد دختر عطاء می‌کند و به هر کس اراده کند پسر می‌بخشد و یا اینکه پسرها و دختران زیادی به آنها می‌بخشد (همدمشان می‌سازد) و هر کس را بخواهد طبق مصلحتی ناز او (عقیم) می‌سازد زیرا او را دانا و قدرتمند است و معاذ الله که خدای متعال مقصودش همان طرز فکری باشد که تو داری و خود را به آن می‌فریبی و می‌خواهی با این توجیه و تعبیر غلط راهی برای [ صفحه 134] ارتکاب به گناه بیابی چنان که خدا می‌فرماید: (هر کس این عمل را انجام دهد و آلوده به گناه شود، عذابش در روز قیامت دو چندان، و در آتش دوزخ همواره خوار و درمانده خواهد بود (اگر توبه نکند) پاسخ هفتم: در مورد شهادت یک زن که قابل قبول و اجرا است. گواهی قابله (ماما) می‌باشد که شهادت او البته به شرط رضایت، سندیت دارد و قابل اجرا است و اگر رضایت نباشد حداقل باید دو زن به جای یک مرد در موارد ضروری شهادت دهند زیرا نمی‌توان به جای مرد شخص دیگری قرار داد و اگر تنها یک نفر باشد سخن او با قسم مورد پذیرش و قابل قبول است. پاسخ هشتم: در مورد بیان علی (ع) راجع به شخص خواجه (خنثی) این است که برای تعیین جنسیت او می‌فرماید: مردی عادل که هر کدام آئینه‌ای در دست دارند باید برای تحقیق به خواجه نگاه کنند به این ترتیب که خواجه پشت سر این گروه عادل، برهنه می‌ایستد و آنان در آینه‌های خود می‌نگرند تصویری از دستگاه تناسلی او را در آینه می‌بینند و بدین وسیله حکم می‌کنند. پاسخ نهم: در مورد مردی که مشاهده می‌کند چوپانی با یکی از گوسفندان در حال جماع است اگر آن گوسفند را بشناسند باید ذبح کنند و بسوزانند و اگر نشناسند گله گوسفندان را به دو بخش تقسیم کنند و قرعه کشی کنند و وقتی قرعه به نام نصفی از گوسفندان اصابت کرد نصف دیگر را رها کنند و این نصف را هم به دو قسمت تقسیم کنند و پیوسته چنین کنند تا دو گوسفند از نتیجه‌ی قرعه‌کشی‌ها بماند، باید در میان آن دو گوسفند قرعه کشند به نام هر کدام [ صفحه 135] درآمد آن را ذبح کنند و بسوزانند تا بقیه گوسفندان گله نجات یابند پاسخ دهم: در مورد نماز صبح که باید بلند خوانده شود زیرا پیامبر اسلام نماز صبح را در تاریکی می‌خواند و قرائتش وابسته به نماز شب (مثل مغرب و عشاء) شد. پاسخ یازدهم: اما در مورد سخن علی (ع) درباره قاتل زبیر که ابن‌جرموز باشد این بود که فرمود او را به دوزخ بشارت ده به این سبب بود که رسول خدا (ص) نیز چنین فرموده بود، ابن‌جرموز در جنگ نهروان به همراه خوارج بود و علی (ع) او را در بصره نکشت چون می‌دانست که او در فتنه نهروان کشته خواهد شد. پاسخ دوازدهم: در مورد اینکه پرسیدی علی (ع) اهل صفین را در حال هجوم و فرار هر دو می‌کشت و زخمیان صفین را نیز اجازه کشتن می‌داد، و روز جنگ جمل علی (ع) فراری را تعقیب نمی‌کرد و زخمیان را نمی‌کشت و هر کس سلاح خود را کنار می‌گذاشت امانش می‌داد، و هر کس به خانه خود پناهنده می‌شد نیز در امان بود، علت و فلسفه چنین کارهائی این بود که رهبر سپاه جمل کشته شده بود و حامل و پشتیبانی نداشتند که به سوی او باز گردند و دوباره جنگ را از سر گیرند، مردم به خانه خود برگشتند و دست از جنگ کشیده و مخالفت را کنار گذارده بودند و قصد تفرقه نداشتند، راضی بودند که شمشیر از آنها برداشته شود، قضاوت و عدالت در مورد ایشان اقتضا می‌کرد که شمشیر از آنها برداشته شود و از آزارشان خودداری گردد زیرا کمک برای ادامه‌ی جنگ نطلبیدند ولی مردم صفین به یک ستاد فرماندهی مستعد و رهبری مقتدر بر می‌گشتند و اسلحه و زره [ صفحه 136] و نیزه و شمشیر در اختیارشان گذاشته می‌شد و مرکز فرماندهی جایزه و صله به آنها می‌داد و از آنها پذیرائی می‌کرد و بیمارانشان مورد عیادت و درمان واقع می‌شدند و شکسته عضوها تحت پوشش درمانی و پانسمان قرار می‌گرفتند و زخمیان معالجه و معاینه می‌شدند و به هر کس پیاده بود وسیله سواری داده می‌شد و به هر کس که برهنه بود پوشاک می‌دادند و بالاخره آنها را به جنگ و کشتار برمی‌گردانیدند. آری به همین دلایل بود که علی (ع) با این دو گروه یکسان رفتار نکرد چون حکم جنگ با خداپرستان را می‌دانست. و تمام این نکات را برایشان توضیح می‌داد و هر که روگردان بود کشته می‌شد و یا اینکه باید توبه می‌کرد. پاسخ سیزدهم: در مورد مردی که به عمل همجنس گرایی اعتراف کرده است، چون دلیل و بینه، بر او اقامه نشده و داوطلبانه اعتراف کرده امام به حق می‌تواند از طرف خدا مجرمی را مجازات کند یا از طرف خدا منت بر او نهاده عفو و گذشت نماید آیا کلام خداوند را نشنیدی که می‌فرماید «این است عطای ما» بنابراین ای ابن‌اکثم ما تو را به همه چیزهائی که از ما پرسیدی خبر دادیم آن را بدان نامه‌ی پاسخ به سئوالات بعد از مدتی کوتاه بدست ابن‌اکثم رسید، او نیز نامه را گشود و مطالعه نمود و آنگاه به متوکل گفت، ما دیگر دوست نداریم تا از این مرد در مورد چیزی سئوال کنیم، زیرا او بدون چون و چرا پاسخ همه سئوالات را می‌دهد و نقطه ضعفی برای تعنت و عیبجوئی و انتقاد باقی نمی‌گذارد. آری امام هادی در این جبهه نیز پیروزمندانه و آگاهانه سرافراز [ صفحه 137] و ممتاز، امامت و پیشوائی خود را جلوه‌گر می‌سازد وی پناهگاه توده امت مسلم در زمان خویش بوده مسلمانان پاکدل و آگاه و متعهد در تمام کارهای مهم و مشکلات به او روی می‌آوردند و در تمام سختی‌ها و ناملایمات، همدمی جز حجت خدا و پیشوای رزمنده و آگاه خود امام هادی نداشتند و علیرغم سیاهکاریها و تباهکاریهائی که دژخیمان دستگاه خلافت به ظاهر اسلامی در محیط ایجاد کرده بودند امام والای شیعه راهبر و سائق مسلمانان فداکار و مسئول به سوی کمال و حقیقت اسلام راستین بود و با رهبری‌های خردمندانه و آگاهانه خود موج اختناق‌ها، تحمیرها، استثمارها، به دار آویخته شدنها و شهید شدنها، زبان در کام فرو بستنها و فرسودگی و پوسیدگی در سیاه چال‌های زندان گونه که وحشتکده‌ای بیش نبود، در هم کوبید و پاسخی عالمانه به همه نسلها در همه عصرها در فضای تاریخ منعکس ساخت.

### خطیب بغدادی سخن می‌گوید

گوشه‌ای دیگر از فضای بیکران دانش امام هادی در تاریخ خطیب بغدادی تجلی دارد او به شهادت خود دانش امام را متذکر شده و در مقام اثبات آن می‌گوید: روزی یحیی ابن‌اکثم در مجلس واثق خلیفه عباسی که جمعی از علماء و فقهاء حضور داشتند سئوال کرد که چه کسی سر حضرت آدم (ع) را هنگامی که حج به جا آورد تراشید؟ تمام حضار در پاسخ آن عاجز ماندند واثق گفت هم اکنون من [ صفحه 138] کسی را که جواب این سئوال را بدهد حاضر می‌کنم، سپس شخصی را به دنبال حضرت هادی (ع) فرستاد و وی را به دربار خلیفه دعوت کرد. امام نیز دعوت را پذیرفت و برای اظهار و بیان حقیقت به دربار واثق رفت خلیفه پرسید ای ابوالحسن بما بگو چه کسی سر حضرت آدم را به هنگام حج تراشید امام فرمود ای واثق تو را به خدا سوگند می‌دهم که ما را از بیان و جواب آن معاف کنی خلیفه گفت تو را سوگند می‌دهم که جواب را بفرمائی! امام فرمود اکنون که قبول نمی‌کنی پس می‌گویم: پدرم مرا از جدم خبر داد و جدم از جدش که رسول خدا باشد اطلاع داد که فرمود برای تراشیدن سر آدم جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر آدم کشد و موهای سرش بریزد، هر جا که درخشش و تشعشع آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید. در تحف‌العقول و تاریخ بغداد نیز نقل است که: متوکل در آغاز خلافتش بیمار شد، نذر کرد که اگر خدایش از بیماری او را عافیت بخشد مال بسیاری صدقه دهد و چون بهبود یافت فقهاء و علماء را گرد آورد از ایشان پرسید که حد نذری که کردم چقدر است؟ آنان به اختلاف جواب‌هائی دادند، سپس دست به دامان امام هادی شدند و او را در رفع و حل اختلاف به یاری طلبیدند. حضرت در مقابل سئوال ایشان فرمود: باید هشتاد درهم صدقه دهد و دلیلش را بر پاسخ سئوال ارائه داد و گفت: خدا به پیغمبرش فرموده است: مسلما خدا شما را در موارد بسیاری یاری [ صفحه 139] کرده و ما جنگهای پیامبر را شمردیم تا هشتاد رسید. و خدا آن را کثیر نام برده متوکل از این استدلال شاد شد و هشتاد درهم صدقه داد.

### نگرش عمیق سیاسی امام

پیشوای دهم شیعه روشن بینی زیادی را از خود بروز داده‌اند که جملگی آنها در این مختصر و جیزه نگنجد و در شمار عدد نیاید، اما ضرورتا دو نمونه از بزرگواریهای خارق‌العاده و روشن‌بینی او را در اینجا یادآور می‌شویم تا بدین وسیله شمول عنایت الهی را برای ذات مقدس این امام همام اثبات نمائیم. شبلنجی شافعی در کتاب خود به نام نور الابصار ص 165 و شیخ مفید و دیگر دانشمندان و مورخان منصف از خیران اسباطی روایت کرده‌اند که می‌گوید: وارد مدینه شدم به نزد امام هادی (ع) رفتم. حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود. عرض کردم در کمال سلامت و صحت بود، ده روز است که از پیش او آمدم. فرمود: مردم مدینه می‌گویند که او مرد! گفتم من از همه‌ی توده مردم به واثق نزدیکتر هستم و اطلاعم در مورد حال وی بیشتر از دیگران است، حضرت فرمود ان الناس یقولون ان قدمات. یعنی: مردم می‌گویند که واثق مرده است! وقتی این سخن را فرمود، فهمیدم که منظورش از مردم، خودش را می‌گوید و سپس بعد از سکوتی کوتاه فرمود جعفر متوکل چه می‌کند؟ گفتم به بدترین حال در محبس، زندانی است. [ صفحه 140] فرمود: به زودی او خلیفه خواهد شد، سپس فرمود: ابن‌زیات چه می‌کرد؟ گفتم: مردم با او هستند و فرمان فرمان اوست و امور مردم به دست او انجام می‌شود، فرمود ریاست بر او شوم و نامبارک خواهد شد! آنگاه اندکی خاموش شد، بعد فرمود: از اجرای مقدرات الهی و احکام خداوند چاره و گریزی نیست. ای خیران بدان که واثق مرد، جعفر متوکل به جای برادر بر سریر خلافت نشست، و ابن‌زیات هم کشته شد. گفتم: فدایت شوم، این وقایع چه وقت اتفاق افتاد؟ حضرت فرمود: شش روز پس از بیرون آمدنت! چند روزی بیش نگذشته بود که قاصد متوکل به مدینه آمد و همانگونه که امام فرموده بود گزارش داد.

### روابط عناصر متنفذ دستگاه خلافت

واثق فرزند معتصم خلیفه نهم عباسیان بود، جعفر متوکل برادر او پس از وی خلیفه شد، ابن‌زیات محمد بن عبدالملک، جنایتکار معروف خلافت عباسی صاحب تنور مشهور می‌باشد، وی در روزگار معتصم و واثق وزیر خلافت عباسی بود، وقتی متوکل خلیفه شد او را کشت. مسعودی مورخ مشهور می‌گوید: زیات در روز آخر عمرش کاغذ و دواتی خواست؟ مراتب را به متوکل خلیفه، گزارش دادند زیات دو بیت شعر در بی‌اعتباری جاه و مقام با آن حال نیمه جان نوشت و فرستاد! [ صفحه 141] اتفاقا خلیفه فرصت نیافت تا نامه وزیر سابق و بد فرجام را بخواند فردای آن روز عریضه وزیر نیمه سوخته، به متوکل رسید فرمان داد که از تنور بیرونش کشند و مراحم خلافت را به او ابلاغ کنند... گفته می‌شود که متوکل در نهان اطلاع یافته بود که زیات سوخته است و ظاهرا فرمان بیرون آوردن وزیر را ابلاغ نمود، هنگامی که به نزدیک تنور رفتند، زیات را مرده یافتند، جلاد خائن در میان حرارت یک پارچه ذغال سوخته شده بود! آری عکس‌العمل جنایات و جلادی‌ها جز همین فرجام نامطلوب و شکنجه‌آور نخواهد بود، هر مقام خیانت پیشه و هر مزدور بیگانه و هر دست نشانده استعمار، هر رقاص نوای افکار دسیسه بازان و هر طاغوت که حقوق خلق و خالق را به یغما برد و هر چپاولگر و دژخیم نامردمی سرانجامش جز فرو غلتیدن در مغاک هلاک نخواهد بود، شگفتا که ابن‌زیات وزیر دستگاه خلافت معتصم و واثق به هنگام سقوط و مرگ واثق مورد کین و بغض متوکل بود چه زیات برای تقرب به واثق بر علیه متوکل جبهه‌گیری می‌کرد و واثق نیز نسبت به برادرش «متوکل» خوش‌بین نبود زیات فرصت طلب هم، با استفاده از بدبینی دستگاه برای تثبیت مقام خود گزارشگر سعایت‌ها و پاشیدن بذر بد اندیشی‌ها نسبت به متوکل بود، از قضا متوکل جنایتکار هم برخلاف نظر اطرافیان واثق به خلافت رسید پس از چندی وزیر برادرش (زیات) را به زندان افکند، عاقبت وزیر که «حراق الناس و ضباط المال» بود در آتش تنور خود افتاد، و خلیفه تازه به دوران رسیده فرمان داد با زنجیر آهنین زیات را بسته، در تنورش انداختند، همان تنوری که زیات [ صفحه 142] آن را برای بی‌پناهان ساخته بود، سالها به وسیله‌ی آن دام آتشین و آهنین، به اموال، جان و ناموس مردم دست درازی می‌کرد همان رجل سیاسی که سالها وزارت و حکومت داشت، وزیر زندانی و تنوری، بساط قدرت و دارائی‌اش برچیده شد تمام ثروتش را خلیفه به یغما برد ثروتی که از راه دست‌اندازی به مال دیگران گرد آورده بود و به خیال خود حق خود می‌پنداشت، ثروتی که تمام سودش مساوی با مکیدن خون شریان دارائی مردم و یغما گریش بود وزیر سیه روز و معزول در مدت چهل روز در تنوری که خود ساخته بود جان سپرد و کم کم به هلاکت رسید و این انعکاس عمل یکی از جنایتکاران تاریخ است به همه صاحب منصبان و سیاستمداران تاریخ آینده و به همه نسلها در همه عصرها!

### قساوت و خشونت علیه مستضعفان

محمد بن عبدالملک زیات با آن که ادیب و شاعر بود رقت قلب و احساس مردمی نداشت بسیار سنگدل بود، ادبیات و شعر و شاعری را بازیچه الفاظ و کلمات می‌پنداشت و هنری برای ارسال پیام به توده مردم نداشت و تعهدی مسئولیت آفرین و راستین در شعرش یافت نمی‌شد. روح نوازترین کلمات در وی اثر نداشت در دوران وزارت خود برای مجازات خلق بی‌پناه و رزمندگان شجاع و حق‌گویان بی‌باک تنوری از آهن ساخت، درون تنور به دستور او میخ کوبیده شده بود، هر کس را که اراده می‌کرد مجازات کند فرمان می‌داد که تعقیبش کنند [ صفحه 143] و خانه و کاشانه او را تفتیش نمایند اثاث و مایحتاج او را در هم ریزند و به یغما برند و سپس زنجیر به دست و کتفش زنند به کاخ ستم آوردندش آنگاه دستور می‌داد که تنور را با هیزم و چوب زیتون، آتش کنند انقلابیون و مستضعفان جامعه در اثر آزار میخ‌های گداخته و فشار و تنگی تنور آن تیره بخت دیو سیرت به سخت‌ترین مجازات گرفتار می‌شدند تا به تدریج هلاک می‌گشتند. مأموران و حاکمان و ثروتمندان و شخصیت‌هائی را که می‌خواست ثروتشان را به چنگ آورد و یا همساز و همنوای دستگاه خلافت سازد به دو راه با آنان وارد مبارزه می‌شد یا باید همه چیز خود را تقدیم خلیفه یا وزیر گردانند یا به ناچار به تنور سوزان گرفتارشان می‌ساخت. گفته می‌شود که قبل از وزارت خائنانه زیات هیچ خلیفه و یا وزیری مقصرین را بدین طریق مجازات نمی‌کرد. این تنور وحشتناک‌ترین مجازات در آن عصر به شمار می‌رفت، چه بسا بیچارگانی که به صرف اتهام، تهمت و افتراء گرفتار دژخیمان دستگاه می‌شدند، آنان را به نوبت در تنور می‌انداختند، متهمین را گاهی یک تا دو ماه زنده زنده در تنور می‌سوزاندند تا بتوانند همه چیز او را تصرف کنند و مالک شوند. این بود که خبر مجازات به رشته شدن متهمین در تنور زبان به زبان می‌گشت، موضوع داغ و نقل محافل شده بود، همه از گرفتاری بی‌علت در تنور زیات وحشت داشتند، زیات احساس و وجدان نداشت چون فقط پول، مقام و قدرت را می‌خواست، اینگونه جنایات در قلمرو خلافت و سلطنت بسیار بوده است! مردم بی‌گناه و [ صفحه 144] بی تقصیر را به صرف اتهام گرفتار می‌کردند، ثروتشان را می‌ربودند و برای ارضای اغراض شخصی و هوی و هوس خود خاندانی را از میان برمی‌داشتند زیات شاعر و ادیب سخت جانی بود و مردم همه در دل می‌گفتند، ای کاش صاحب این تنور خود گرفتار آن شود و در تنور افتد عاقبت نیز چنین شد و دوزخ تنور دنیا به دوزخ جاوید آخرت وصل یافت و زیات تا ابد گرفتار لهیب مهیب آتش دوزخ شد.

### شعر در خدمت مبارزه سیاسی و بیداری‌

حال که از عطر گل دانش امام که حاکی از شم هاشمی اوست، بهره‌مند شدیم و صفحه ذهن را در پرتو دانش امام که اقیانوس پر بها و گنجینه‌ی گرانقدری از حقایق و رموز جهان آفرینش را در آن منعکس و منور می‌سازد و گوشه‌هائی از کرامات و روشن بینی او را بیان داشتیم، به سوی کاروانی نوین بر می‌گردیم و افکارمان را متمرکز و متوجه اظهارات شبلنجی شافعی می‌نمائیم او در کتابش نور الابصار گوشه‌ای از درخشان‌ترین وقایع پیشوای دهم را بیان می‌کند. و نیز در تاریخ ابن‌خلکان و غیره نگارش یافته است که روزی بطحایی پیش متوکل از امام هادی سعایت نمود و از وی به بدی یاد کرد و او را چنین وانمود ساخت که: ابوالحسن علی بن محمد در خانه‌ی خود پول و اسلحه ذخیره کرده تا بر ضد خلیفه نهضت کند، خلیفه هراسناک گروهی را مأمور تحقیق و تفتیش از خانه‌ی امام کرد مأموران نابهنگام بر خانه‌ی امام هجوم آوردند، و دیدند که حضرت روی زمین مقابل قبله نشسته و مشغول تلاوت قرآن است، [ صفحه 145] پس به فرمان رئیس، مأموران تحقیق، منزل را جستجو کردند و چیزی نیافتند او را با احترام به نزد خلیفه آوردند، متوکل در محفل عیش خود مشغول نوشیدن شراب بود در آن نیمه شب امام را در بحبوحه‌ی مستی خلیفه، وارد مجلس عیش و نوش کردند، متوکل که مست لایعقل بود مقدم امام را گرامی شمرد، دستش را گرفت و در کنار خود جایش داد و بعد جام شراب خود را جلوی امام گرفت. (به خیال خود بزرگترین احترامات را درباره‌ی این مهمان نازنین به کار می‌برد). امام با سادگی و صراحت فرمود: و الله ما تخامر لحمی و دمی قط فاعفنی: به خدا سوگند هنوز گوشت و خون من با شراب نیامیخته. مرا معاف بدار، متوکل جام شراب را خود سرکشید و آن وقت گفت: پس برای من چند بیت شعر انشاد کن. امام هادی (ع) از سرودن شعر هم معذرت خواست: و فرمود: انی قلیل الروایه للشعر متوکل این عذر را نپذیرفت و گفت ممکن نیست حتما باید شعری بخوانی، در این هنگام امام علی نقی این قطعه را سرود و فرمود: با توا علی قلل الاجبال تحرسهم بر قله‌های بلند خانه کردند و نگهبانشان غلب الرجال فلم تنفعهم القلل مردان دلاور بودند ولی آنان را سودی نداشت و استنزلوا بعد عزمن معاقلهم و از آن علو و عزت فرودشان آوردند و اودعوا حفرا یا بئسما نزلوا و در دل گورشان سپردند چه بدبخت بودند [ صفحه 146] ناداهمو صارخ من بعد مارحلوا بر گورشان فریادی چنین غریو انداخت این الاسره و التیجان و الحلل که آن دستبندها و تاج و زینت‌ها چه شدند این الوجوه التی کانت منعمه آن چهره‌های ناز پرورده چه شدند من دونها تضرب الاستار و الکلل که در پشت پرده‌های ناز و نعمت پنهان بودند فافصح القبر عنهم حین ساء لهم خاک گور آشکارا در پاسخ این فریاد گفت تلک الوجوه علیها الدود تنتقل اکنون بر آن چهره‌های ناز پرورده کرم‌های قبر می‌غلطند یا طالما اکلوا یوما و ما شربوا روزگاری بود که اینان دنیا را می‌خوردند فاصبحوا بعد ذالک الاکل قد اکلوا و اکنون نوبت به دنیا رسیده که آنان را بخورد محفل عیش و نوش یکباره به مجلس وعظ و نصیحت تبدیل شد، متوکل به سختی گریه کرده ندیمانش نیز اشک ریختند، سخن مؤثر و قاطع امام هیجان شدیدی پای آن سفره شراب در انداخت، متوکل با خضوع و شکستگی آشکاری از امام معذرت خواست و او را با همان احترام و تجلیل دوباره به خانه‌اش بازگردانید. [ صفحه 147]

### کار و تلاش امام در جهت خدمت به جامعه‌

#### اشاره

«کتاب من لا یحضره الفقیه» روایتی در صفحه 23 نقل می‌کند که علی بن حمزه با سلسله مدارکی محکم آن را بیان می‌دارد: که روزی ابوالحسن امام هادی را مشاهده کردم که در زمین خود با بیلچه مشغول تلاش و کوشش است، امام تلاشگر و کوشا، دو پایش در عرق نشسته بود و قصدش آن بود تا با عرق جبین قرص نان جوینی را به کف آرد. گزارشگر خبر گوید: پیش رفتم عرضه داشتم فدایت گردم مردان کارورز و کارگر کجایند که شما بدین زحمت افتاده‌اید؟ حضرت فرمود: آیا در کار کردن کسی از من و پدرم بهتر وجود دارد؟ عرض کردم: چه کسی از شما والاتر و بهتر است، امام فرمود: رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین (ع) و تمام آباء و اجدادم کار می‌کردند و با دست رنج خود اعاشه می‌نمودند و این یکی از پدیده‌های بزرگ عملی پیام‌آوران و فرستادگان و نمایندگان نیکوکار الهی است که در طول تاریخ، تحقق یافته است، به راستی که منصفان و بیغرضان به هنگام مروی در تاریخ زندگی پیشوایان اسلام، به وضوح در خواهند [ صفحه 148] یافت که ایشان علاقه‌ی خاصی به زمین و زراعت و کار داشته‌اند و خود را به شدت به سختی و تلاش می‌انداختند و طبق قانون «فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجات» پیام‌آور آن بوده‌اند که کار از ضروری‌ترین و فضیلت بخش‌ترین نشان آدمیت و سمبل تمایز نشستگان و ایستادگان است. سید عبدالوهاب البدری از رجال حدیث در کتاب خود به نام موکب الهادی یادآور می‌شود که: امام جعفر صادق (ع) پیشوای ششم شیعه به تلاش و کوشش و کار کردن خوی داشت و جامه‌ی ضخیم و کلفتی را می‌پوشید تا بدین وسیله نفسش تنبل و بیکار بار نیاید فضل ابن ابی‌قره نقل می‌کند که: روزی بر امام صادق (ع) راهبر راستین اسلام وارد شدم، دیدم حضرت سخت مشغول تعمیر دیوار منزل خود می‌باشد، پیش رفتم: سلام کردم و عرضه داشتم یابن رسول الله این کار را رها کن و به عهده من بگذار تا آن را انجام دهم، و یا اینکه عده‌ای از غلامان و بنایان را به حضور آورم تا تعمیر آن را به عهده گیرند، حضرت فرمود: خیر مرا آسوده و به حال خود گذار تا خود مجری آن باشم میل دارم که خداوند عزوجل مرا ببیند که با دست خود کار می‌کنم و با رنج و زحمت خود کاری را انجام می‌دهم، اینها و هزاران هزار نمونه آن نشانگر، روشنگری و جهان بینی عمیق پیشوایان عظمای اسلام است که در سایه‌ی آن آرمان‌های مقدس قرآن، جامه عمل و تجسم پوشیده و در واقع نشانی از تفسیر عملی احکام و فرامین [ صفحه 149] الهی است. در اینجاست که هر خردمند جویای حقیقتی چون به قرآن باز گردد و احادیث شریف نبوی صحیح را مورد امعان و دقت نظر قرار دهد در می‌یابد که گزارشهای کوتاه و بلند حکایت از آن دارند که پیام آوران و فرستادگان، جملگی در زمره کارکنان و کارگزاران زحمتکش و تلاشگر بوده‌اند و معاش خود را در مسیر معاد و عبادت خالق را در راه اعانت و عیادت خلق استوار ساخته بودند. نکته‌ای که جالب نظر و جاذب اذهان است اینکه، پیام‌آوران و هدایتگران الهی هر کدام وظیفه‌مند اجرای شغلی و انجام امری بوده‌اند و بدین وسیله خواسته‌اند به همه‌ی عصرها و به تمام نسل‌ها و همه‌ی مدعیان تبلیغ و حامیان مذهب، شورمندان و شعور داران بشر بفهمانند که پیشرو و متحرک و مترقی‌ترین انسانها، کسانی هستند که از زاویه‌کار و تلاش و از بعد کوشش و جهاد به قلل سعادت و بهروزی می‌رسند و انسان که افتخار دریافت نشان اشرف مخلوقات را حائز گردید و مظهر بزرگ و جانشین خدا بر فرش خاک شد بدان سبب بود که خدایش همان سعادت را بر قله رفیع سعی و تکاپو نهاده بود و جوشش جویش آب حیات را در ظلمات زحمت و استقامت جاری کرده بود. به خاطر بزرگداشت مقام انسان، گردونه‌ی زمان بر معبر تاریخ بشریت پوئیدن یافت، فرا روی فرزندان آدم زندگی و تلاش در راه تأمین آن قامت بر افراشت، تلاش معاش آغاز، و نظام آفرینش برمبنای هدایت و تربیت و کار استوار گردید و اراده جهان آفرین [ صفحه 150] بر این تعلق داشت که مظاهر افتخار و راهبری بشری از آدم تا خاتم، تلاشنده کار و کوشای حیات باشند و در پهن دشت قرون و اعصار فراز و نشیب‌هایی از کوره راه اولیه خویش پشت سر گذارند. در لحظه بدو تاریخ حضرت آدم را کوشای در امر کشاورزی و زراعت می‌یابیم و ادریس را جامه ساز و خیاط جامعه بشری در راه دوختن لباسی مادی و ظاهری تا جامه معنوی بر قامتش راست آید و نوح را نجار که با صنعت خویش فراسوی انسانها دریچه‌ای به سوی نور و روشنایی بگشاید و داود را آهنگری پرتوان که صلابت و استقامت جامعه بشری را شکل دهد و او را به استحکام قوانین ایزد توانا رهنمود شود و ابراهیم را بناء و سازنده بنای عظیم و کاخ سعادت توحید و سازنده روح وحدت در همه ابعاد مادی و معنوی و لوط را کشتکار و برزگری که بذر محصولات را در دل طبیعت می‌کارد تا نشانگر پراکندن بذر آزادی انسان، در دل تاریک تاریخ باشد و محصول خود را در رهایی از اسارت نفس و صعود به ملاء اعلی می‌جوید و صالح را سنگتراش تا مظهر صیقل روح سنگ و منجمد قومش باشد. یحیی را کفاشی که پای انسان را در راه رسیدن به استوای حقیقت و استقامت در راه آن پوشیده و توان بخشد و بالاخره محمد (ص) پیام‌آور واپسین را شبان و چوپانی برای پرورش اغنام و گوسفندان حیوان تا توان یابد توده‌ی انسان را از بربریت و توحش و بیدادگری و تجاوز و از زور و زر به سر منزل مقصود و کمال بشری رهنمون گردد و نماینده امین و درستکار خدیجه بزرگ و الگوی [ صفحه 151] راستین زنان جهان، قرار داد تا سرمشقی آشکار و تابناک بر توده‌ی بشری باشد.

#### جاذبه‌ی اجتماعی و نفوذ سیاسی امام

یکی از تجلیات و تشعشعات پرشکوه خداوند و تابش منبع فیاض نور حق در وجود امام هادی (ع) متجلی و منعکس شده و از وجود حضرت نیز مانند آینه‌ای که انوار گوناگون را در خود انعکاس می‌دهد، ساطع بوده است کسی را در عصر پیشوای دهم، توان نگاهی ممتد و حتی لحظه‌ای کوتاه به چهره‌ی او نبود به محض نظر به رخسار پرفروغش آثار ضعف و سستی و ترس بر قلب‌ها سایه می‌افکند، (و جعل فی قلوبهم الرعب) در گزارشات تاریخی آمده است که حضور امام در هر مجلسی مورد تجلیل و احترام عمیق بود، و خواسته و ناخواسته اطرافیان را تحت تأثیر و نفوذ قرار می‌داد و همنشینان وی همواره آرزوی مجالست و مراودت او را در سر داشتند. طبرسی از محدثین بنام، از محمد بن حسن اشتر علوی گزارش می‌دهد که گفت: من و پدرم در دربار متوکل عباسی بودیم در آن هنگام من کودک بودم، گروهی از عباسیان و آل جعفر هم حضور داشتند در کنار کاخ خلافت سوار بر اسب، ایستاده بودیم اتفاقا امام نیز وارد شد همه سواران بدون استثناء برای ادای احترام پیاده شدند تا از کنارشان گذشت و مانند یک فرمانده‌ی نظامی که گویی مراسم سان را اجرا می‌کند، از جلوی آنها عبور کرد و وارد دربار خلافت شد، پس از [ صفحه 152] لحظه‌ای عده‌ای کم مایه به دسته دیگر گفتند که راستی ما چرا برای این نوجوان پیاده شدیم او را که در دستگاه خلافت نه منصبی دارد و نه سنش از ما زیادتر است. به خدا سوگند که دیگر برای او از اسب پیاده نخواهیم شد ابوهاشم جعفری به سواران و گارد خلافت گفت، به خدا سوگند هنگامی که او را مشاهده کنید، بی‌اختیار پیاده خواهید شد، و مراسم ادب و احترام را بی‌اختیار به جای می‌آورید. مدتی نگذشت که امام از نزد متوکل بیرون آمد نظرها همه به او معطوف گشت، ناگهان سواران خلافت پیاده شدند و مراسم تجلیل و احترام به عمل آمد، ابوهاشم به آنها گفت: مگر شما نگفتید ما پیاده نمی‌شویم. چه شد که از تصمیم خود گذشتید و همه پیاده شدید و آئین ادب و احترام را اجرا کردید، گفتند به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم بی‌اختیار پیاده شدیم، شرط ادب و احترام را بجای آوردیم:

#### تزلزل سیاسی همکاران خلیفه از حضور امام در مدینه

سبط جوزی در تذکره الخواص از دانشمندان شرح حال نویس نقل می‌کند: که متوکل میل داشت بر اساس بدگوئی که از امام شده بود حضرت در مدینه نباشد و هر چه زودتر به سامرا عزیمت کند، داستان از این قرار بود که: بریحه امام جمعه قلابی دستگاه خلافت، برای تثبیت مقام و موقعیت خود فرصت را غنیمت شمرد و نامه‌ای به متوکل نوشت که، [ صفحه 153] اگر تو را به مکه نیازی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون برید. چه بسیاری از مردم را مطیع و پیرو خود نموده و نفوذ زیادی در مردم پیدا کرده است، مسلمانان روز به روز به سوی او توجه دارند، گرایش مردم به سوی او، دستگاه خلافت عباسیان را متزلزل‌تر کرده و باعث می‌شود مردم به دستگاه بدبین‌تر شوند! همان طوری که قبلا گفته شد حکمران مدینه به نام عبدالله بن محمد بود، او هم مانند بریحه شریک دزدان خلافت و رفیق ظاهر الصلاح قافله توده مردم بود، خوش بین به امام نبود، راه و رسمشان از امام جدا بود امام را مانع پیشرفت فساد خود می‌پنداشتند می‌کوشیدند که او را از شهر مدینه دور سازند! گروهی دیگر از چاپلوسان و مرزوقین دستگاه خلافت به اشارت و پیروی از پیشوای ریا پیشه خویش به مضمون فوق، نامه‌ها به متوکل نوشتند. چه نبودن امام در مدینه میدان را برای جنایت و پستی‌ها آماده‌تر می‌ساخت اما آیا زنان و مردان تیره‌بختی که به جرم دوستی با خاندان رسالت، جوانانشان نابود شدند! کاشانه آنها ویرانه شده بود، فراموش شدنی می‌باشند؟ آیا می‌توان فجایع و مفاسد دستگاههای ضد اسلامی و ضد انسانی را فراموش کرد؟ [ صفحه 154]

### نامه‌ی شدید اللحن امام به خلیفه‌

#### اشاره

امام اطلاع یافت که «حکمران شهر» و امام جماعت ساختگی حرمین در چند مورد بهانه جوئی و اشکال تراشی کرده‌اند و نامه‌ها به متوکل فرستاده‌اند، چه بسا اینگونه سعایت‌ها، اتهامات، افتراءآت سبب آزار و زیان شود. چه بسیارند افراد کم مایه دنیاپرست که برای تثبیت مقام، جان و ثروت، خود را به آب و آتش می‌زنند. ممکن است ظاهرا دوستداران علی و پیروان راستین اسلام گرفتار مشکلات و دچار زندان شوند اما به هر حال آنان به هدف می‌اندیشند و عاقبت کار برایشان سودمند است، بنا به مصلحت روزگار امام نامه‌ای عتاب‌انگیز و توبیخ‌آمیز به متوکل می‌نویسد و می‌گوید حکمران مدینه موجب اذیت و آزار من و مردم می‌باشد و آنچه را که درباره‌ی من گزارش داده است سراسر دروغ و افتراء و برای تحکیم موقعیت خودش می‌باشد. دعوت از امام به سامرا که خلیفه را به هیجان افکنده بود، سبب شد تا خلیفه عباسی فرصت را غنیمت شمرد، در پاسخ نامه امام نامه‌ای آمیخته با اشک تمساح فرستاد و او را تعظیم و اکرام بسیار [ صفحه 155] نمود و چنین نوشت. وقتی اطلاع یافتیم که عبدالله بن محمد حکمران مدینه نسبت به شما بد رفتاری می‌کند، منصبش را تغییر دادیم و محمد بن فضل را به جای وی برگماشتیم، او را فرمان دادیم که با شما به اعزاز و اکرام رفتار کند، دبیران دستگاه خلافت به امام نوشتند که خلیفه مشتاق دیدار شما شده و میل دارد که اگر بر شما دشوار نباشد به سوی این دیار حرکت کنید با هر کس که می‌خواهید از خاندان، خویشاوندان خود با نهایت آرامش و آسایش خاطر به سوی سامرا حرکت نمائید، یحیی بن هرثمه را به سوی شما اعزام داشتیم تا اگر احیانا خواستید، در راه خدمتگزار شما باشد و در کارها فرمان شما را اطاعت کند. در این باره سفارشهای موکد به او شده است. یقین بدانید که هیچ یک از خاندان و خویشان و فرزندان خلیفه در نزد وی از شما گرامی‌تر نیست، منتهای لطف و محبت را به حضرتت دارد.

#### وحشت عوامل سرسپرده رژیم و دستور تفتیش خانه‌ی امام در مدینه

مسعودی و سبط جوزی گزارش می‌دهند که: یحیی بن هرثمه می‌گوید خلیفه عباسی مرا برای حرکت و هجرت امام علی نقی (ع) به مدینه فرستاد تا وی را به سامرا رسانم. زیرا موقعیت و مقام امام هادی در مدینه و توجه و گرایش مردم به او در دستگاه خلافت به طرز ماهرانه و حسابگرانه‌ای توجیه شده بود و دستگاه خلافت به امام خوش بین نبود. یحیی بن هرثمه می‌گوید وارد مدینه شدم دیدم مردم آن دیار غریو فریاد و شیون برآوردند که هرگز [ صفحه 156] مانندش را نشنیده بودم. مردم شهر را خاموش کردم سوگند یاد کردم که مأمور آزار و اذیت به امام نشده‌ام، سپس خانه امام را جستجو کردم در آنجا به جز قرآن و کتابهای علمی و کتب سودمند چیزی نیافتم به همین سبب امام در چشمم شکوهمندی خاصی یافت و هیبتی بزرگ قلبم را فرا گرفت، در راه، کمر به خدمت حضرت بستم و وسائل آسایش او را از هر جهت فراهم نمودم زیرا نفود و جاذبه علی بن محمد، مرا از خود بی‌خود کرده بود. آری نفوذ و سیمای پر هیبت امام در روح و روان توده مردم بیشتر از آن است که در بیان گنجد. مردم حق‌جو قلبشان تسخیر جذبه امام شده بود، به همین جهت بود که مردم مدینه با ورود یحیی بن هرثمه به شیون و فریاد برخاستند و بانگ اعتراض برآوردند تا آنجا که مأمور اعزامی خود می‌گوید: شبیه آن را تا کنون ندیده و نشنیده بودم. تمام این صحنه‌ها حاکی از ترسی است که در وجود سرسپردگان خلافت عباسی بود، حکایت هجرت امام به سوی سامرا چنان بود که نماینده خلیفه عباسی مأمور اعزام امام، تحت تأثیر نفوذ و جاذبه حضرت، به تجلیل و تعظیم شخصیت وی می‌پردازد و در مسیر، به خدمت امام می‌کوشد و نیز وقتی امام را به اجلال و اکرام تمام به سامرا می‌آورند و به دربار متوکل عباسی می‌برند، هیبتی عظیم در خلیفه از دیدار وی به وجود می‌آید به گونه‌ای که شروع به احترام و تجلیل و اعزاز می‌نماید و حضرت را در کنار خویش می‌نشاند و با او وارد مذاکره می‌شود چنان که چندین بار در گذشته در برخورد با امام [ صفحه 157] مراسم احترام را به جا آورده بود.

#### رقباء و یاران وفادار امام

تاریخ یعقوبی و نور الابصار و رساله‌ی موکب امام حوادثی جالب را در زمینه تحولات سیاسی زمان امام هادی نقل می‌کنند از آن جمله تاریخ یعقوبی در فصلی از فصول خود می‌گوید: متوکل در ضمن ارسال نامه‌ای به سوی امام هادی خواهان عزیمت وی از مدینه به سامرا مرکز فرماندهی جدید خلافت عباسی شد. همان طوری که گفته شد انگیزه ارسال نامه از متوکل به امام هادی، گزارشات عبدالله بن محمد حکمران مدینه به دستگاه خلافت بود و بیان داشتیم که اساس چنین گزارشات و اتهاماتی حب جاه و مقام و ارتقاء مقام سیاسی و تقرب به دستگاه خلافت بود، این حکمران چاپلوس و رجل سیاسی در نامه خود برای متوکل اظهار می‌دارد که مردم معتقد با امامت و رهبری علی بن محمد (امام هادی) شده و او را امام می‌خوانند بدین ترتیب متوکل را از موقعیت خاص و محبوبیت او در قلوب توده مردم به هراس افکند تا این که بالاخره خلیفه مصمم به انتقال امام از مدینه به سامرا شد و مأموریت این انتقال را نیز به یحیی بن هرثمه واگذار نمود. یحیی بن هرثمه فرمانده یکی از واحدهای ارتش متوکل بود، وی امام را حرکت داد و نهایت ادب و احترام و تجلیل را در موکب ایشان مصروف داشت تا اینکه به سوی بغداد روانه شدند و آنگاه به موضعی به نام «الیاسریه» توقف کردند در این توقف اسحاق بن ابراهیم [ صفحه 158] استاندار بغداد به حضور امام شرفیاب شد و افتخار ملاقات یافت، اسحاق اشتیاق و تمایل مردم آن دیار را در دیدار و زیارت امام وصف ناشدنی معرفی می‌کند او که نماینده متوکل در آن سامان بود ازدحام توده مردم را برای دستبوسی و مشاهده امام غیرقابل تصور توصیف می‌کند. (علیرغم تبلیغات ماهرانه‌ای که از طرف دستگاه خلافت بر علیه امام هادی و شیوه او می‌شد، باز هم مردم با شناختی عمیق و بینشی آگاهانه توفیق گرایش و محبت به ولایت علوی را یافته بودند و هر چه ستمگری دستگاه خلافت بیشتر می‌گشت تجلی مظاهر علوی و شکوفایی حجج الهی فزون‌تر می‌نمود). به هر تقدیر حرکت امام از مدینه به سوی عراق ادامه داشت هرثمه می‌گوید: من شخصا امور حضرت را انجام می‌دادم و با وی خوش رفتار بودم در یکی از روزهای سفر، دیدم که امام جامه بارانی پوشیده و دم اسب را گره زده است! از کارش در شگفت شدم زیرا آن روز آسمان صاف و بی‌ابر بود! خورشید همه جا را نورافشانی می‌کرد، نشانی از ابر و باران دیده نمی‌شد، در بیابان همواره در سیر و حرکت بودیم، مدتی طول نکشید که ابری از گوشه آسمان پدید آمد بارانی سخت باریدن گرفت کار بر ما مشکل گشت. آنگاه امام نگاهی به من کرد و فرمود: می‌دانم که در امر سفر منکر شدی و از آنچه که دیدی در شگفت آمدی! گمان کردی که می‌دانم باران خواهد آمد و تو آن را نمی‌دانستی و یقین به آگاهی من نداشتی، من در بیابان زندگی کرده‌ام، بیابان نشینان بادی را که به دنبال [ صفحه 159] آن باران است می‌شناسند من هم بادهائی که می‌وزد خوب می‌شناسم، امروز بامداد، بادی وزیدن گرفتن که بوی باران از آن استشمام می‌شد، ناچار تهیه راه سفر را از پیش دیدم! استاندار بغداد: اسحاق بن ابراهیم، یحیی بن هرثمه را به گوشه‌ای خواند و گفت ای یحیی امین مرد امام نقی (ع) پسر پیامبر است، تو متوکل را خوب می‌شناسی دشمنی او را با خاندان نبوت می‌دانی، اگر چیزی به خلیفه بگوئی که وی را وادار به کشتن امام کند، وای بر تو که پیامبر دشمنت خواهد بود. یحیی گفت به خدا سوگند که چیزی از او ندیدم که برخلاف باشد بلکه هر چه دیدم تمام خوب و ایده‌آل بود سپس به سامرا رهسپار شدیم، ابتدا به دیدار «وصیف ترکی» رفتیم. چون از اصحاب و مأمورانش بودم، مرا دید و گفت: ای یحیی به خدا سوگند اگر مویی از سر این مرد کم شود درخواست خونش به جز من کسی نخواهد کرد. من از سخنان استاندار بغداد و وصیف ترکی که رئیس تشریفات دربار متوکل عباسی و از خواص و یاران دستگاه خلافت بودند نسبت به امام شیعه تعجب نمودم آنگاه به نزد خلیفه رفتم و آنچه را که از امام دیده و شنیده بودم برای متوکل نقل کردم، خلیفه هدیه و خلعتی به امام هادی تقدیم داشت و در ظاهر به شدت نسبت به او احسان و نیکی می‌نمود. چه بسیارند کسانی مانند وصیف ترکی، ریاست تشریفات دستگاه خلافت و اسحاق بن ابراهیم استاندار متوکل در بغداد که هر چند مردی صاحب منصبند و در مقامات عالیه کشوری و لشکری و در دستگاه [ صفحه 160] قدرت می‌باشند اما پناهگاه راستین مردمان بی‌پناه و یار و یاور ستمدیدگانند در این حالت است که شخصی مأیوس، خدا را سپاس می‌گذارد و احساس می‌کند گروهی با مأموریت الهی هر نوع مأموریت و معذوریت را مردود دانسته و با احساس مسئولیت و تعهد به مشکلات ستمدیدگان و درماندگان رسیدگی می‌کنند. از پیامبر اسلام پیامی داریم که می‌فرماید: روز رستاخیز توده‌های بشری خواهند دید که گروهی آهسته آهسته به صحرای محشر می‌آیند، این گروه خندان و شادان هستند، از سیمایشان نور درخشنده‌ای می‌تابد که درخشندگی آن تا به عرش پیوسته است! از یکدیگر می‌پرسند که اینان کیانند؟ فرشته آسمانی ندا دهد که آنان جوانمردان و شیر زنانی هستند که در دنیا در دستگاه قدرت و در نزد صاحبان جاه و مقام و زورمندان، نفوذ کلمه داشتند، همواره به داد مردم می‌رسیدند، حساب و کتابی ندارند، پاداش آنان با خداست. آری خوشا به سعادت آنها که در هر لباس و در هر مقام منشاء خیر و رفاه خلق خدایند این قبیل افراد که همواره در طول روزگار در زوایای تاریک تاریخ بوده و هستند و خود را وقف و صرف خدمات خداپسندانه به توده انسان‌ها کرده‌اند، اشخاصی مانند مؤمن آل فرعون و آسیه ملکه مصر و زن فرعون، علی بن یقطین از شیعیان پاک علوی دستگاه خلافت هارون و وصیف ترکی و اسحاق بن ابراهیم نمونه‌هائی از این رادمردان و شیرزنان هستند که رخسار سیاه و تاریک تاریخ را سفید و روشن داشته‌اند. [ صفحه 161]

### توطئه سیاسی متوکل و انتقال امام به سامراء

#### اشاره

شبلنجی الشافعی در صفحه 165 کتاب خود می‌گوید: حکایت شده که انگیزه انتقال و عزیمت امام هادی از مدینه به سامرا، نامه‌ای بود که عبدالله بن محمد حکمران و نماینده متوکل در مدینه به خلیفه عباسی نگاشت و در نامه عبدالله بن محمد، انواع دغل‌بازیها و حقه بازیها و اتهامات و مکذوبات محض را بر اساس تحریک حس سعایت و تملق و تقرب به دستگاه خلافت، برای متوکل مرقوم کرده بود، قصدش از این همه گزارشات خائنانه و چاپلوسانه تثبیت مقام خود و اذیت و آزار امام هادی بود. حضرت نیز وقتی از سعایت او نزد خلیفه مطلع گشت نامه‌ای به متوکل نوشت و در آن اتهامات حکمران مدینه و تحمیلات و تضییقات او را نسبت به وی توضیح داد، متوکل نیز در پاسخ امام، نامه‌ای نوشت و از وی به خاطر اذیت‌ها و ناملایماتی که حکمران مدینه برای ایشان فراهم کرده، پوزش خواست و به ملایمت و شفقت فراوان با امام به طریق مکاتبه، مصاحبت و استمالت نمود و حضرت را با حقه و حیله و دوز و کلک لفظی به حرکت و تشریف فرمائی به سوی سامرا دعوت نمود. [ صفحه 162] متوکل در قسمتی از نامه از اشتیاق خود به دیدار امام سخن می‌گوید و می‌نویسد: هر زمان که نشاط دیدار خلیفه را در خود احساس کردید به سوی سامرا عزیمت کنید و اگر میل دارید یحیی بن هرثمه را با سربازانی که تحت فرمان دارد برای همراهی شما بسیج کنم و در موازات مسیر شما راه بپیماید با شما فرود آید و با شما بر مرکب نشیند، به هر حال یحیی بن هرثمه همه جا در اختیار شماست، ما به یحیی ابلاغ کرده‌ایم که در التزام شما به سوی عراق سفر کند. معهذا به درگاه خدا استخاره کنید و به سوی امیرالمؤمنین کوچ کنید این مسلم است که امیرالمؤمنین آن چنان که نسبت به شما لطف و مرحمت دارد نسبت به هیچ یک از افراد خانواده‌ی خلافت و اعیان مملکت ندارد این نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الثانی سال دویست و چهل و سه نوشته است. (تذکر این نکته لازم است که خلفای عباسی به پندار غلط تصور می‌کردند که جانشین بر حق پیامبرند و خیال نمی‌کردند که خلافت را اساسا غصب کرده‌اند مع الوصف با تمام فساد و فسوق و فجوری که داشتند خود را امیرالمؤمنین می‌خواندند و اینگونه القاب مقدس و مطهر را ملوث و آلوده می‌ساختند در حالی که بهترین لقبی که می‌توان به آنها داد لقب امیرالفاسقین و امیرالفاجرین است). نیازی به توضیح نیست که این نامه با همه حلاوت در عبارت و لطافت در معنا، بوی تهدید می‌دهد و بیش و کم از دخالت امام ابوالحسن هادی در اوضاع سیاسی حکایت می‌کند و با کنایه و ابهام این سفر را یک سفر اجباری می‌نمایاند. امام هادی (ع) خواه ناخواه [ صفحه 163] مدینه را به قصد سامرا ترک فرمود، به دلیل اینکه امام به هر حال باید اتمام حجت کند و مردم با دیدن امام خود امیدوار و دلگرم شده و او را تحت مراقبت و مواظبت دستگاه خلافت حس کنند و در نتیجه شور و شعورشان نسبت به حجت خدا افزوده شود و امام نیز مردم و پیروان و مشتاقان راستین خاندان نبوت را مشاهده کند، دیگر اینکه با حرکت امام به سوی سامرا و استقرار او در آن دیار دستگاه خلافت را از خود متأثر نماید و در پیروان و اطرافیان متوکل تأثیر گذاشته و نفوذ معنوی کند. البته با همان تشریفات و احترامات که متوکل وعده داده بود این سفر برگزار شد اما هنگامی که موکب امام هادی (ع) به شهر سامرا رسید متوکل دستور داد خاندان رسالت را به بهانه اینکه هنوز قصر مناسبی جهت اقامت امام تهیه ندیده‌اند در خان الصعالیک فرود آورند خان الصعالیک به معنای خانه‌ی گدایان می‌باشد که جای محترم و مجللی نبود هر چند همان طوری که بعدا خواهیم گفت اقامت امام در آنجا بیش از دو سه روز به طول نیانجامید که به خانه آبرومند و آبادی نقل مکان کردند ولی این نخستین ضربه‌ای بود که متوکل بر شخصیت امام هادی فرود آورده بود، متوکل با چنین کردار خود تصور کرده بود که پسر رسول خدا را سخت کوبیده و مقام شامخ او را درهم شکسته یا دست کم از اوج اعلایش فرود آورده است. ولی اگر متوکل می‌دانست و متوکل‌های دیگر جهان می‌توانستند بدانند ملاک و معیار اعتبار انسان در محیط انسانیت چیست هرگز در مبارزه‌های زندگی بدین کردارهای کودکانه نمی‌پرداختند به هر حال متوکل برای ظاهرسازی و حفظ شئونات سیاسی، امام هادی [ صفحه 164] را مورد اکرام و اعزاز و احترام قرار داد و در باطن امر زمینه توطئه‌ای را بر علیه امام فراهم می‌دید اما خداوند او را تا زمانی که زنده بود موفق به اجرای مقاصد پلید و نیات خائنانه‌اش نکرد. در اینجا سید عبدالوهاب البدری گزارشاتی چند پیرامون هجرت و انتقال و سیر و حرکت و ورود امام به سامرا بیان می‌دارد. (تذکار: در این کتاب ممکن است موضوعاتی دوبار یا چند بار تذکر و عنوان شده باشد و این بدان علت است که کتاب حاوی اخبار و احادیثی است که مجموعا تحقیقی و تحلیلی می‌باشد و از منابع و مدارک مختلف اتخاذ سند و اسناد حدیث کرده است و ما به حکم ضرورت و رعایت حفظ امانت همه آن احادیث را با تنوعی که داشته‌اند و حتی با قدری تفاوت ذکر کرده‌ایم.

#### شکوه ورود امام به سامراء

سید عبدالوهاب البدری هنگامه عظیم ورود امام دهم شیعه به سامرا را چنین توضیح می‌دهد: هنگامی که موکب امام هادی از بغداد به سوی سامرا حرکت نمود، مردم آن دیار متوجه تشریف فرمائی امام شدند، و در مسیر امام گرد آمدند و گردن می‌کشیدند و چشمان خود را به کاروان و حرکت اسبان حامل امام دوخته بودند، دل‌ها از شوق دیدار امام می‌طپید و بالاخره هرج و مرج و سر و صدا در هر ناحیه‌ای که ناشی از هیجان مردم برای مشاهده‌ی رهبر عالی قدر خود بود بوجود آمد. موج جمعیت از سوی بازار و کوی و برزن به سوی مراکز عمومی و [ صفحه 165] میادین بزرگ شهر سرازیر شد، ولوله و همهمه‌ی عجیبی سراسر سامرا را فراگرفته بود مغازه‌ها و تجارتخانه‌ها بسته شد، مردم کارها را تعطیل کردند، چرخ‌ها از حرکت ایستاد، نفس‌ها در سینه حبس شد، زنان، مردان، کودکان، خرد و کلان، عامی و عالم، همه و همه در این استقبال عظیم تاریخی شرکت جستند و نمونه‌ی کوچکی از رستاخیز بزرگ قیامت را مجسم نمودند، ازدحام توده مردم پیاده‌روها را دچار مشکلات عبور و مرور کرده بود، مردم در خیابان اصلی در مسیر خط سیر تجمع نموده بودند، خیابانی که صد و بیست متر عرض داشت. موکب شکوهمند پیشوای دهم شیعه در میان ابراز احساسات پرشور و کف زدنها و هلهله‌ها و اشارت و اعلام شعارهای متنوع و خوشامد گوئیها و هیجانات مردم بغداد و سپس سامرا در حال حرکت بود. سربازان نیزه به دست در جلوی جمعیت ایستاده و از ورود توده مردم به داخل خط سیر موکب امام جلوگیری می‌کردند و دسته‌های مختلف ارتش متوکل آماده سرکوبی هرگونه اغتشاش و انقلاب مردمی بودند چه آنکه پیش‌بینی کرده بودند که مبادا با دیدن امام تجری یابند و تشجیع شوند و بر علیه دستگاه خلافت سر به شورش و شعار بردارند. در این جنجال و هنگامه تاریخی بود که متوکل را از استقبال شورانگیز مردم آگاه کردند. خلیفه، فرستادگانی به سوی اسحاق بن ابراهیم رئیس پلیس و استاندار بغداد اعزام داشت و به او پیغام داد که حرکت موکب امام را متوقف سازد و ورود وی را به سامرا به تعویق اندازد و لااقل تا شب صبر کند و سپس در شب اجازه حرکت دهد، ابراهیم نیز به دستور خلیفه حرکت را به تأخیر افکند، موکب [ صفحه 166] امام شبانه وارد سامرا شد. (اما باید گفت که سیاهی شب مانع از درخشش نور حقیقت و حاجب تشعشع نور ولایت نبوده و نیست متوکل صفت‌ها هر چند که قصد دارند مردمان را در شب و حقیقت را در سیاهی شب پنهان کنند و اعمال ضد انسانی خود را جامه روشن روز بپوشانند اما نخواهند توانست حقایق را واژگون و دگرگون کنند و به هر حال مردمانی اندیشمند از رهگذر همین تاریکی‌ها دریچه‌ای به سوی نور و روشنائی خواهند گشود که آن دریچه آنان را به سوی کمال خواهد کشاند). متوکل ظاهر ساز با شنیدن خبرهائی از استقبال گرم مردم، بی‌صبرانه در انتظار ظهور قدوم امام بود و حتی خود را بیش از حد مشتاق دیدار امام می‌نمود. زیرا می‌خواست بداند این شخصیت ارجمند و عالی قدر که کارها به خاطر ورودش تعطیل گردیده و مردم را گرد هم جمع کرده تا آنجا که همه زندگی و کار و کاسبی خود را رها کردند کیست، میل داشت چهره‌ی این مرد قهرمان روزگار خلافت خود را که به خاطر او استقبال گرم و پرشور به عمل آمده است ببیند در حالی که متوکل می‌دید که از سالیانی دراز تا کنون برایش چنین تظاهرات و دمونستراسیون شگفت‌انگیزی در طول خلافتش رخ نداده است با اینکه مردم را تحت فشار سرنیزه مرعوب خود ساخته بود اما هرگز پدیده‌ای بدین بزرگی به نفع او اتفاق نیفتاده بود. علت آن بود که او می‌پنداشت می‌توان مردم را با زور و سرنیزه متوجه و متمایل به خود کند و در نتیجه با ارعاب و ترور می‌تواند محبوب القلوب و منفوذ الافکار گردد. به هر تقدیر موکب امام در میان شور و [ صفحه 167] احساسات و شعارهای ارزنده هزاران مسلمان به سامرا نزول اجلال نمود. چهره‌ی تابناک ولایت علوی از سیمای مشعشع پیشوای دهم شیعه نمودار شد، پاسداران موکب امام، حضرت را به مقر خلافت رهنمون شدند و امام وارد کاخ خلافت گردید متوکل به پیشباز آمده و بعد از خوشامدگوئی او را به صدر مجلس دعوت نمود و سپس با درود و تبریک فراوان به پیشگاه امام، وی را در کنار خود روی تخت خلافت نشاند. وزیران و فرماندهان واحدهای نیروهای نظامی متوکل نیز به رسم احترام و اجلال ایستاده بودند، آنگاه بعد از چند لحظه، سکوتی شگفت مجلس دربار خلافت را فراگرفت، عوامل و عناصر دستگاه خلافت چنان ایستاده بودند که گوئی بر سرشان پرندگان نشسته‌اند زیرا نفوذ و جاذبه امام آنها را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود و خود شاهد خبرها و رویت استقبال گرم از موکب امام شده بودند، می‌دانستند که مهمان تازه وارد شخصیت عالی قدر و از دودمان پیامبر اسلام است. متوکل به اندیشه‌ای عمیق فرو رفت و لحظاتی بعد حوادث و وقایعی را که قبل از ورود امام شنیده بود به خاطر آورد و چنان تحت تأثیر واقع شده بود که این جشن و استقبال با شکوه و پرشور را یکی از پدیده‌های عظیم تاریخی و اعجاب انگیز خلافت و به نفع امام می‌پنداشت، سپس سکوت ممتد مجلس، با صدای گرم امام شکسته شد و افاضه کلام شروع شد و حضرت یک سلسله از احادیث انقلابی را بیان داشت و با کلام شیرین خود همه‌ی افراد مجلس را از گفتارش متأثر ساخت و [ صفحه 168] بدین طریق جذبه و محبوبیتی خاص در دل پیروان متوکل یافت. پس از سخنان ارزشمند امام، متوکل به خاطر مصائب و رنجهائی که حضرت در راه سفر متحمل شده است پوزش خواست و از وی عذر خواهی نمود و گفت: ای پسر عم! منظور ما از اعزام و انتقال شما صرفا تبرک از حضورتان و استفاده و استفاضه از اندیشه تابناک شما می‌باشد، امیدوارم تصور نفرمائید که از جانب من نسبت به شما قصور و کوتاهی شده است، من از شما هستم و شما هم از من هستی، ما با یکدیگر رابطه خویشاوندی و خونی داریم، خلافت را جز شما لائق نیست و شما هستید که شایسته خلافت می‌باشید. ما عمال و چاکران شما می‌باشیم. سپس بعد از دو یا سه روز که امام در خان الصعالیک به سر بردند خلیفه دستور داد تا کاخی مجلل همراه با خدمتگزار در اختیار امام گذارند و هر چه که امام لازم دارد بدون وقفه در دسترس وی قرار دهند و فرمان داد که مبادا که امام چیزی را از کسی طلب کند چون همت و شخصیت عالی او برتر از آسمان بلند پایه است. حضرت در سامرا ماندگار شد و در آنجا نیز دست به تبلیغات اسلامی زد و روابط مستحکم اجتماعی اسلام را که زیر بنای اتحاد و وحدت صفوف مسلمین بود، تقویت بخشید. به مجلس عزا و سوگواری سر می‌زد و مصیبت‌مندان و بی‌پناهان را دلداری و دلجوئی می‌کرد، نیازمندان را یاری و درماندگان و بیچارگان را ترحم و ایتام را شفقت و دلنوازی می‌نمود. شبانه در دل تاریک شب، آهسته و بی‌خبر از همه، به سوی بیوه‌زنان و دردمندان و داغدیدگان شهر روانه می‌شد و با تن‌پوشی [ صفحه 169] ساده و بی‌آلایش عطوفت و اعانت خود را بر آنان نثار می‌کرد و به هم دردی و همنشینی با آنها می‌پرداخت و شعارش آیه‌ای از قرآن بود. که می‌فرماید: لا نرید منکم جزاء و لا شکورا (ما از شما پاداش و تشکر نمی‌خواهیم.) روز هنگام در گرمگاه آن به طرف کارش می‌رفت و در زیر اشعه سوزان آفتاب در مزرعه خود به کار می‌ایستاد، تا آنجا که عرق از بدن وی سرازیر می‌گشت. میان پیشانی او و زمین جز شن‌ها و سنگهای ریز فاصله‌ای نبود و همواره نیایشش با خدای خود این کلمات جانسوز بود: «الهی مسئی قدورد و فقیر قد قصد، و لا تخیب مسعاه و ارحمه و اغفر له خطاه»

#### بازی سیاسی با شخصیت امام

حسودان، میکربهای آلوده و کثیف جامعه آن عصر که گرداگرد کاخ خلافت حلقه زده بودند و حاشیه نشینان حریم قصر غضب و ستم و آزمندان و جیره‌خواران طاغوت خلافت غصب و عناصر ناپاک، پاکی و صفای روح امام بزرگوار دهم شیعه را طاقت نیاوردند و سعایت و بدگویی و دوگویی را نزد خلیفه ستمباره و متملق‌پرور آغازیدند و ندای شیطانی و القاءات اهریمنی خود را در نظر خلیفه خوب جلوه دادند و در نتیجه با تصمیم خلیفه زودباور ستاره تابنده و درخشان دیگری از ستارگان تابناک بنی‌هاشم رو به افول نهاد تا آنجا که پاس [ صفحه 170] احترام حضرتش را نگاه نداشتند و خلیفه را بر آن داشتند تا از امام شیعه آزمایشی به عمل آورد. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت و پیغام فرستاد تا امام در کاخ خلافت حضور یابد حضرت آمد و گویا سخنانی چند بین او و متوکل رد و بدل شد هنگام مراجعت از دربار خلافت، مأموران دست نشانده متوکل در مقابلش دری را گشودند که منتهی به باغ وحش دستگاه خلافت می‌شد در آنجا شیرها بودند و غرش و فریادشان، غرشی که گوشها از شنیدن آن به لرزه می‌افتاد، امام با خونسردی غیر مترقبه‌ای راه خود را به سوی شیرها ادامه داد و بدون کوچک‌ترین عکس‌العملی به میان شیرها آمد خلیفه و اطرافیانش از لابلای شبکه‌ای که بر قفس‌درندگان تعبیه شده بود به او و شیرها نظر دوخته بودند و در کمال تعجب شاهد آن منظره بودند، دیدند درندگان به رسم ادب و احترام گرد او جمع شدند و سکوتی که حاکی و ناشی از هیبت امام بود آنها را فرا گرفت سر و روی خود را به پای امام می‌مالیدند، آن گروه دژخیم و جلادان پست سیرت از شدت تعجب به وحشت افتادند دریافتند که توطئه و نقشه آنها مواجه با شکست شده است و فهمیدند که نتیجه این طرح جز به ضرر و ذلت و خواری آنها منجر نشد. این دومین آزمایش وحشیانه‌ای بود که متوکل در آن بازنده شد. اما باز هم دست از شیطنت و صحنه سازی برنداشتند و برای نیل به مقاصد شوم و اعمال غیر انسانی خود به تدابیر و اندیشه‌های سیاه دیگری روی آوردند. بار دیگر تصمیم گرفتند این مرد الهی و آسمانی را به خروج [ صفحه 171] و تبعید افکنند، خلیفه را ساختند و واداشتند تا امام را محصور در غل و زنجیر به زندان اندازند و او را هم آغوش تنهائی و غربت و عزلت کنند اما غافل از آن بودند که: شیران را چو افکندی به بند همانند که گوئی نباشند به بند شیر، شیر است هر چند که به بند و زنجیرش کشند. به این حد هم اکتفا نورزیدند همانند جام شوکران، سمی فراهم دیدند و او را به دیار ابدیت فرستادند و او که به انتظار تقدیر نشسته بود برای ابقاء کاخ عظیم توحید و ادامه رسالت پیامبر بنا به مشیت الهی بدرود حیات گفت و با رحلت خویش جهان اسلام را متأثر و مغموم ساخت. روح مقدس امام هادی سامرا را خالی از فیوضات ربانی نگذاشت بلکه آثاری جاوید از سخنان زیبا و کرامات محیرالعقول و خارق العاده از خود به یادگار گذاشت که بسی جای تعمق و تأمل است. حضرت خود می‌فرماید: از روی اجبار وارد سامرا شدم و اگر بخواهند مرا بیرون کنند، از روی اجبار و اکراه خارج خواهم شد و این پیامی است به همه نسلها و عصرها که خلفای جور و ستم، پیشوایان راستین اسلام را با اتکاء به سرنیزه و نیروهای اهریمنی مجبور به نقل و انتقال و خروج و تبعید می‌نمودند. با رحلت وی و سیرش به سوی ملکوت اعلی ورقی شکوهمند و درخشان از پارسایی و پرهیزکاری و بخشندگی و دانش بر صفحات تاریخ اضافه شد. (انا لله و انا الیه راجعون). [ صفحه 172]

### ویژگیهای سیاسی و تاکتیکی متوکل (247 - 232) عصر تحریکات سیاسی و جنبشهای مسلحانه

#### اشاره

پس از پایان گرفتن عصر سیاسی مأمون و معتصم، واثق، پایه صحنه‌ی سیاست می‌گذارد، نامبرده مشی سیاسیش استمرار شیوه سیاسی مأمون و معتصم بود. لیکن عصر متوکل به مثابه آینه‌ائی بود که در آن جمیع واکنش‌های ناشی از تقابل سیاست مأمون که مبتنی بر طرز تفکر معتزله - علوی و سیاست معتصم که ارتکاز بر حضور عناصر ترک در دستگاه بود، به چشم می‌خورد. بدین ترتیب مهمترین خصیصه انعکاسی عصر متوکل کمک به اهل سنت و جماعت و تصمیم در براندازی اعتزال و تشدید تضاد علیه علویان و مخالفت سرسختانه با ایشان و آنگاه تلاش در تأمین زمینه و محدودیت نفوذ و حضور ترکها در دستگاه خلافت بود. اما فرجام چنین شیوه‌ای از یک سو فروپاشی نظام خلافت خود و به بهای قربانی شدنش در درگیری مذهبی و نزاع و ستیز میان دستجات سیاسی برای وصول به مراکز قدرت سیاسی و کانونهای توطئه دربار از سوی دیگر بود. فرماندهان ترک با تاکتیکی زیرکانه توانستند منتصر پسر متوکل را به سمت خود جلب و او را ذخیره پتانسیل مبارزه سیاسی قرار دهند، و منتصر نیز خود کانونی [ صفحه 173] برای جلب و تجمع مخالفین رژیم خلیفه گردید به گونه‌ای که طیف وسیعی از ترکها و علویان را در برمی‌گرفت. بالاخره پس از مشورت با سران گروههای مخالف مقرر گردید که متوکل به قتل رسانده شود، پس از کشته شدن او منتصر به خلافت رسید، که این خود آغاز یک سری بحرانها و تشنجات سیاسی در خلافت عباسیان می‌باشد و اتراک را در آن نقشی بسیار مؤثر بوده است. متوکل با استفاده از قدرت سیاسی خلافت به تائید و یاری فرماندهان ترک در ارتش پرداخت که نتیجه آن درگیری و مناقشه شدید میان ارتش و نظام بورکراسی حاکم بر کشور اسلامی بود، ارتش از وجود دو فرمانده خشن و بی‌باک به نامهای وصیف و ایتاخ برخوردار بود، و نیز روسای دیوان دبیران و هیئت وزراء افرادی چون، احمد بن ابی‌داود رئیس دیوان عالی کشور، ابن‌زیات وزیر مشاور و احمد بن ابی‌خالد نخست وزیر و برخی دیگر بودند، برخورد و درگیری میان اهل قلم و اصحاب شمشیر و قدرت اجتناب ناپذیر می‌نمود، و بالاخره در این بازی سیاسی زیات سقوط کرد. متوکل خلیفه کژ اندیش عباسی در مقابل این رویداد جدید و تلاش فزاینده بازی قدرت فرماندهان ترک کوشید تا شیوه‌هائی جدید برگزیند تا خود و خلافت را از مهلکه سقوط برهاند. مهمترین ویژگی عصر متوکل، موضع خصمانه و مخالف او در مقابل معتزله که در حقیقت لیبرال‌های آزاد اندیش قرن دوم و سوم به شمار می‌رفتند و سعی در یونانی کردن و غربی نمودن اندیشه‌های اسلامی داشتند، بود و برعکس گرایش شدیدی در تأئید اشاعره و اهل [ صفحه 174] سنت داشت. مأمون تکیه و اعتمادش به معتزله زیاد بود اما با ایجاد یک سری اصول دهگانه موجب ایجاد «انگیزیسیون» یا تفتیش عقاید علیه مخالفین مذهب رسمی دولت، گردید. که معتصم و واثق به ترتیب آن را با شکنجه و ضرب و جرح احمد بن حنبل و قتل احمد بن نصر خزاعی به اوج رساندند. اعمال این شیوه سیاسی از سوی معتصم و واثق با اعتراض و گله و شکایت توده‌ی مردم مواجه گردید و شاید یکی از نتایج آن اظهار ندامت واثق در خلال انگیزیسیون از کارهای خود بود. اما متوکل در سال 234 بیانیه‌ائی صادر کرد که در آن به پایان دادن انگیزیسیون و جلوگیری شدید از مناقشات و بحث پیرامون ماهیت قرآن و مسائل فقهی ناشی از آن اشاره و متخلفین را به مجازات وعده داده بود. یکی دیگر از اقدامات متوکل فرمان تشییع و دفن جنازه احمد بن نصر خزاعی با مراسمی رسمی و پرشکوه می‌باشد، در فرمان خود به احیای خاطره و بزرگداشت او پس از گذشت شش سال از کشته شدنش در خلال عصر انگیزیسیون، اشاره می‌کند. اما از طرف رژیم تدابیر امنیتی شدیدی جهت جلوگیری و کنترل انفجار عمومی و ایجاد هرج و مرج و خشم و چپاول اجراء می‌گردد. باید اذغان داشت احمد بن حنبل نزد متوکل از احترام خاصی برخوردار بود این است که متوکل سعی می‌کند به هر نحو که شده پیروزی و حاکمیت اهل سنت و جماعت و رفع اختناق و تفتیش عقاید را به او القاء کند و به خاطر همین پیروزی با اهل حدیث که به جای عقل بر نقل مطلق تکیه داشتند درگیر مبارزه شد و مبارزه‌اش به خاطر آن مدت زمانی زیاد [ صفحه 175] به طول انجامید. از همان وقت بود که مذهب اهل سنت شروع به رشد و گسترش نمود. با این حال معروف است که احمد بن حنبل اهمیتی به عطیه‌ها و بذل و بخشش‌هایی که متوکل به او می‌نمود نمی‌داد استخدام دولتی را نپذیرفت و پولی از او قبول نکرد و حتی با متوکل در سامراء باقی نماند. به هر تقدیر آنگونه که از منقولات تاریخی به دست می‌آید ابن‌حنبل برای خود روشی مستقل از دیگران و رژیم حاکم داشت و حتی با افراطیون اهل سنت نیز اختلاط نمی‌کرد. سیوطی می‌گوید: سیاست متوکل بر اساس مذهب شافعی بود نه حنبلی، شاید که وی درست گفته باشد زیرا موضع ابن‌حنبل در مقابل حکومت وقت مثبت نبود. علل و اسباب موجهی وجود داشت که خلیفه مجبور به پیروی از این سیاست همگامی با اهل سنت باشد و آن حصول به یک بازوی نیرومند ملی و یاری از فقهاء و اهل حدیث و عناصر معنون و سرشناس و مؤثری که در مردم نفوذ داشتند، تا با دستیابی به این پایگاه مردمی بتواند مخالفین سیاسی خود را که در رأس آنها ترکها و علویان بودند، از صحنه کنار نگه دارد. اما ترکها، خلیفه می‌کوشید تا نفوذ آنها را که از حدود خود گذشته بود و با منافع خلیفه تصادم داشت، محدود سازد. بدین ترتیب ایتاخ یکی از دو فرمانده پرنفوذ ارتش در سال 234 ه به اشاره خلیفه کشته می‌شود و نیز خلیفه توفیق می‌یابد که املاک و مستغلات فرمانده دیگر وصیف را در اصفهان مصادره کند. [ صفحه 176] متوکل برای کنترل نفوذ و مقابله احتمالی با اتراک گروههای نظامی جدیدی از عناصر عرب و سایر عناصر تشکیل می‌دهد البته این اقدام بنابر یک ضرورت سیاسی انجام گرفت و لذا می‌بینیم متوکل تلاش می‌کند تا خود را در یک منطقه عربی اسکان و بوسیله قبایل عرب محافظت گردد. از دمشق جائی بهتر نبود. و بنابراین کوشید تا پایتخت خود را در سال 244 ه به آنجا نقل مکان دهد. اما اعتقاد چندانی به عرب‌های شام نداشت، می‌گویند متوکل با تلاش پی‌گیر عبدالله عباس و امین پسر هارون را که اعتماد به عربهای شام داشتند نصیحت می‌کرد، لیکن اشارت او تأثیر نداشت و هر دو در این راه شکست خوردند، چرا که عربهای شام از دوستداران بنی‌امیه بودند و تصور هیچگونه اخلاصی نسبت به دولت عباسیان از آنها نمی‌رفت. یکی از اقدامات دیگر متوکل ساختن شهر جعفریه در سال 245 ه و تسلیم خلافت و ولایتعهدی به پسرش معتز به جای منتصر بود، این اقدام به خاطر آن صورت گرفت که منتصر معروف به عطوفت و محبت نسبت به علویان و هم پیمانی و همگامی با ترکها بوده است، یعنی درست برعکس پدرش که مخالف علویان و ترکها بود، عمل می‌کرد. اما رابطه‌ی میان متوکل و علویان: معروف است که این خلیفه کمترین تردیدی در اتخاذ تدابیر امنیتی و ایجاد محدودیت شدید علیه فعالیت معارضانه علویان، نداشت، یکی از راههای تحدید فعالیت و طرق جلوگیری از نفوذ علویان: 1- تشجیع و تشویق شعرا و نویسندگان در سرودن و نوشتن شعر و مقاله که در مدح عباسیان و اثبات حقانیت آنها در خلافت بود. [ صفحه 177] 2- تشویق جنبش «ناصبی‌ها» که دارای روحیاتی خصمانه علیه علویان بوده و تشجیع جنبش نابته که گروهی بودند دارای تمایلات سیاسی دوستانه و دوستدار بنی‌امیه و مخالف با علویان، این تشویقها صرفا به منظور تضعیف نفوذ و اثر علویان در بین توده‌ی مردم بود. 3- محدودیت در اقامت علی الهادی (ع) رهبر شیعیان در سامراء. 4- مجبور ساختن تمام علویان در جلای وطن از مصر و محدودیت در اقات آنها در مدینه. 5- ویرانسازی قبور ائمه اطهار (ع) در کربلاء 6- جلوگیری از شعائر سنتی و بزرگداشت یاد حسین (ع) در مصر.

#### تضاد سیاسی درون دربار

سیاست متوکل از درون دربار مواجه با یک موج بسیار نیرومند به رهبری پسرش منتصر بود و همان طور که گفته شد منتصر در سال 247 به خاطر گرایش به علویان و هم پیمانی با ترکها از ولایت عهدی کنار گذاشته شد، و همین سبب گردید تا او به دامان ترکها فرو افتد. و چنان که پیروان علویان نیز او را سمبلی برای تداوم نهضت و مخالفت خود به شمار آوردند. از سوی دیگر فرماندهان ترک وقتی احساس کردند که خلیفه به زودی ضربه کوبنده‌ائی بر آنها وارد خواهد ساخت، پیش از آنکه سیاهی شب آنها را به هلاک مغاک فرو پوشاند از سپیدی پگاه استفاده کرده به تبانی و توطئه پرداختند و بالاخره 4 شول 247 ه [ صفحه 178] شب چهارشنبه در شهر جعفریه در یک یورش ماهرانه او را به قتل رساندند، ریاست توطئه با وصیف ترکی و بغاالشرابی بود، فتح بن خاقان در دفاع از خلیفه جان خود را باخت. قتل متوکل آغاز پایان سلطه و نفوذ خلیفه و قدرت خلافت عباسیان بود. گرفتاری متوکل در مشکلات داخلی و تلاش او در راه تثبیت خلافت در مقابل ترکها و علویان او را از پرداختن به مسائل دیگر و سایر مناطق تحت نفوذ خلافت باز داشته بود، تمایلات تجزیه طلبانه‌ایی که از زمان هارون الرشید و مأمون پیدا شده بود، تقویت گردید صفاریان در سیستان به سال 254 ه با تشکیل یک دولت کوچک اعلان خود مختاری کردند، در سال 240 حمص سر به شورش گذاشت، ارمنستان در راه تلاش برای خود مختاری و تجزیه بود، حبشه سر به طغیان گذاشته و از پرداخت مالیات سرانه سرباز زدند. بیزنطی‌ها فرصت را غنیمت شمرده از زمین و دریا به سواحل مصر حمله کردند، ناوگان بیزنطی‌ها در سال 238 ه به ساحل دمیاط حمله آورد، در حالی که مزدوران و مدافعان مصری سرگرم برگزاری جشنی خاص در فسطا بودند، بیزنطی‌ها وحشیانه به ساحل مصر ریختند و بردند و سوختند و 600 زن را به روایت ابن‌اثیر و ابن‌العبری هتک حرمت و تجاوز به عنف کردند، حاصل آنکه در این جنگ ناجوانمردانه هیچ یک از طرفین سودی نبرد و نتیجه‌ای عاید نگردید. با کشته شدن متوکل افق جدیدی از روند حرکت و سیر خلافت [ صفحه 179] عباسیان گشوده گردید که در آن، فرماندهان ارتشی ترک، بر طبق تمایلات خود خلیفه‌ای را انتخاب کرده و سپس به قتل رسانده و یا عزل می‌کردند. دیگر برای اصطلاح خلفاء کمترین نفوذ سیاسی جز به مقدار اندکی آن هم در زمان حکومت کوتاه موفق اخوی معتمد و پس از آن معتضد پسر موفق نمانده بود که در آن مدت، خلیفه وقت از مقداری قدرت و نفوذ برخوردار بود، اما همان طور که گفته شد مدتش بسیار کم بود و مجددا فرماندهان ترک به عرصه‌ی سیاست بازگشته و زمام حکومت و امور خلافت را به دست گرفتند.

#### نفوذ و خط مشی سیاسی ترکها در اداره کشور

در عصر معتصم یکی از فرماندهان ارتش بنام افشین بود که فکرش در جمع ثروت و جلب حمایت و نفوذ صاحب منصبان خلاصه می‌شد و همواره در تماس با حکام استانها بود تا از این رهگذر ایجاد تحریک نموده گروهی را به عصیان وادارد در یکی از همین تماسها بود که استاندار مازندران به نام مازیار را تشویق می‌کند تا علیه نظام حاکم بشورد و به او می‌گوید که باید علیه دین موجود شورید و یکی از همان مذاهب ثنویت و مجوس را احیاء کرد، که معتصم او را از میان می‌برد. در زمان واثق اشناس، جانشین و نایب الخلیفه می‌گردد و ایتاخ استاندار استانهای مشرق از دجله تا خراسان می‌شود، و در زمان متوکل نفوذش چنان گسترش می‌یابد که فرمانده کل قوای ارتشی می‌شود که مرکب از عناصر مختلفی از مغارب و ترک و بربر و برده بوده است و با حفظ سمت ریاست دفتر خلیفه و مسئول دفتر خلافت می‌شود. این [ صفحه 180] رهبران ترک سنتی جدید را در اداره کشور ابداع می‌کنند بدین ترتیب که وقتی یکی از آنها به استانداری خارج عراق تعیین می‌شود، آنها نمایندگانی از طرف خود بر آنجا می‌گمارند. خود آنها هرگز پایتخت را ترک نمی‌کردند بل مصرانه هر یک از آنها در مرکز باقی می‌ماندند تا از نزدیک به جریان امور آگاه باشند و مرکزیت خود را در درگیری میان نیروهای متخاصم دربار حفظ نمایند. چرا که فرمانده ترک دریافته بود که دوری او از سپاه به معنای ختم نفوذ سیاسی تلقی می‌شود. هر یک از واحدهای ارتش که سپاهی مرکب از ترکها را دارا بود نسبت به فرمانده‌ی خود بسیار متعصب بود و این تعصب یا دوستی صرفا با انگیزه سودپرستی و بذل عطاء و بخشش بود نه چیز دیگر. متوکل دست به یک سری اقدامات زد تا از نفوذ روز افزون ترکها جلوگیری کند. 1- تقسیم حکومت میان سه فرزندش: منتصر، معتز، موید، این اقدام به منظور تحکیم نفوذ و تثبیت رژیم عباسیان بر اجرای حکومت و انحصار سلطه و حاکمیت در دست عباسیان صورت پذیرفت. منطقه غربی کشور را به منتصر و جناح شرقی را به دست معتز و نواحی شام را به موید اختصاص داد. این تلاش به شکست انجامید، متوکل باید درک می‌کرد جدش هارون الرشید مثل او چنین تلاش بی‌فایده‌ایی نمود لیکن نتیجه‌اش جنگ داخلی میان امین و مأمون بود. متوکل در نقشه‌ای دوم خود توفیق یافت و آن تبعید ایتاخ از سامراء و سپس کشتن او بود اما به فرمانده ترک دیگری به نام وصیف تکیه کرد، و این نشان می‌دهد که نفوذ ترکها بسیار زیاد و مهم بوده، به [ صفحه 181] گونه‌ایی که خلیفه قادر به رهایی خود از چنگال آنها نبوده است، بلکه از برخی از آنها برای کوبیدن بعضی دیگر استفاده نموده است. و این مسأله خود بسیار نگران کننده بود، و علت ارتباط تعصب‌آمیز و تعلق افراطی افراد سپاه به فرمانده‌ی ترک بوده است. در مرحله سوم، متوکل مجبور به انتقال پایتخت از سامراء به دمشق شد (سال 244) که کلیه دفاتر خلافت به آنجا منتقل و دستور بنای آن را صادر نمود. اما این نقشه نیز با شکست مواجه گردید زیرا ترکها او را مجبور به بازگشت به سامراء نمودند.

#### تحولات اجتماعی و سیاسی در عصر امام

پیش از این گفتیم که امام هادی (ع) در موطن خویش مدینه منوره، شهر جدش پیامبر اسلام بود. در آنجا امام ولادت یافت و دوران رشد و بلوغ خود را در آن گذراند و سالیانی چند در آن سکونت داشت. آنگاه متوکل به اقتضای شرایط سیاسی و با توجه به موقعیت و محبوبیت امام دهم شیعه و بر طبق اصل روند حاکمیت غصب و حکومت جور و ستم، او را از مدینه به پایتخت جدید عباسیان یعنی سامرا انتقال داد. حال نظری کلی به مهمترین رویدادهای تاریخی آن زمان که خلافت متوکل را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد می‌افکنیم تا با شناخت عوامل آن، اوضاع سیاسی آن زمان را دریابیم. همسفران و همگامان ما در این سیر تاریخی، تاریخ یعقوبی [ صفحه 182] است که می‌گوید: مردم ارمنستان سر به شورش و جنبش گذاشتند و وضعی آشفته پیدا کردند به همراهی ایشان جماعتی از کشیشان نیز به تظاهرات وسیعی دست زدند و در نتیجه کوششها و مجاهدات زیادی بر مناطق مسکونی خود که تحت استعمار خلافت عباسی بود، غلبه و سیطره یافتند این مناطق تفلیس نام داشت که لوای قیام برافراشت و از اطاعت فرماندهان خلافت سرباز زد، این شورشها و انقلابات تحت قیادت و رهبری اسحاق بن اسرائیل اوج گرفت. منطقه مورد منازعه بالاخره از قبضه خلافت خارج شد، سپس جنگهای خونینی رخ داد که سپاه خلیفه را درهم کوبید و شکست داد، آنگاه رومیان بر علیه دولت وارد مبارزه شدند به دنبال آن اهالی خزر و نژاداسلاو نیز بر علیه دولت به مبارزه برخاستند و در این شورشها و آشفتگی‌ها متوکل، محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی را نماینده و مأمور سرکوبی آنان نمود و چون پیمان امان را بر ایشان تجدید نکرده بود دوباره به جنبش برخاستند و غریو قیام و سرکشی برآوردند تا آنجا که نماینده و والی خلیفه را اخراج کردند، کاتبان دیوان خلافت به چاره‌جوئی مبادرت ورزیدند و بر همین اساس آشفتگی و هرج و مرج در تمام نواحی کشور جلوه نمود و آثار سوئی بر جای گذاشت. پر واضح است که متوکل در سیستم کشور داری متمایل به سیاست عیاشی و تن آسایی و اسراف بود و اصولا این خلیفه بیش از هر خلیفه دیگر، جوانی بی‌هنر بود و خصوصیاتش را اینگونه می‌توان خلاصه کرد: [ صفحه 183] اسیر شهوت بود گرفتار غرض‌ورزی‌ها و کینه‌توزیهای فردی و خصوصی بوده است، او سیاست غلطی داشت! از امراء، و وزراء، قضات، کارگردانهای دستگاه خلافت بهانه‌ها می‌گرفت، اموال و ثروت هر کس را که می‌خواست به یغما می‌برد، هستی و نیستی آنها را ضبط و توقیف می‌کرد، راه و روش کشورداری را نمی‌دانست تا آنجا که بر اثر اسراف و خوشگذرانی کاخهایی بنا نهاد که بیش از اندازه بوده و نیازی به آنها نداشت و هیچگونه فعالیتی در جهت اصلاحات و بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی کشور به عمل نمی‌آورد و اکثریت مردم با فقر خانمانسوز و زندگی مذلت باری دست به گریبان بودند اما حاشیه نشینان و اطرافیان دستگاه خلافت در ناز و نعمت مترفانه و مسرفانه‌ای به سر می‌بردند و متکبرانه و متحیرانه، در میان توده مردم محروم به تفاخر و تکاثر سرگرم بودند، خوی تفرعن و ددمنشی اکثریت قریب به اتفاق پیروان متوکل را فرا گرفته بود، غالب اوقات به رقص و عیاشی و طرب و شادی بیش از حد مشغول بودند و وقت خود را به دلقک بازیها و عیش و نوش‌ها سپری می‌کردند خود را طبقه علیای اجتماع و برکنار از مصائب و معضلات و محرومیت‌های جامعه می‌داشتند. کوچکترین ترحمی در وجودشان دیده نمی‌شد، پرداخت حقوق و استفاده از بیت‌المال بالسویه و طبق قانون هر کس به قدر وظیفه و کارآئی خود، مجری و مرعی نبود، عدم مساوات و اجرای اصول حاکمیت زور و اعمال قانون جنگل به مفهوم واقعی در جامعه عصر متوکل به چشم می‌خورد. مردم و دوستداران خاندان پیامبر یا باید در کنج عزلت زندانها [ صفحه 184] پوسیده و فرسوده می‌شدند و یا باید رهسپار چوبه دار و یا هم آغوش سکوت و اختناق گردند، کسی را حق اعتراض و انتقاد نبود، کمترین نارضایتی از وضع موجود سبب شکنجه و زندان بود. ضرایب مالیاتی به حداکثر خود رسیده بود در اینجا بود که رگ غیرت غیوران و رهنوردان بادی مرگ به جوش آمد و از اندرون جوشان آنها، شعله انقلاب افروخته شد و مسلمین بی‌پناه به انقلابات خونین و مردمی روی آوردند تا خود را از این وضع نکبت‌بار و رنج‌آور رها سازند و تا سرحد مرگ خود را آماده شهادت و فداکاری نمودند و با جامه قربانی به قربانگاه رفتند تا انسان را از اسارت دیو صفتان بد سیرت رها سازند و در خدمت آزادیش گمارند. یعقوبی با اشارتی زیبا، انگیزه این نهضت مردمی را توجیه می‌کند: متوکل با سرشت اشرافی خود چندین کاخ عظیم را احداث کرد و برای بنای آنها مبالغی هنگفت را سرمایه‌گذاری نمود از جمله این کاخ‌ها می‌توان به: قصر الشاه، قصر العروس، شیداز، بدیع، غریب و برج اشاره نمود که روی کاخ برج مبلغ یک میلیون و هفت صد هزار دینار سرمایه‌گذاری نمود. گله و شکایت، ناله و فغان مردم از این همه ولخرجی و عیاشی برخاست تا اینکه آسمان به خاطر این جنایات بر سر خشم آمد و واکنش خشمش را با سقوط و نزول سنگهای آسمانی و شهابها متجلی ساخت پدیده‌های طبیعی از قبیل زلزله و خسوف به شدت و کثرت روی می‌داد و بر اثر آن خانه‌ها و مساجد فرو ریختند، حوادث بسیاری در قلمرو کشور پهناور متوکل اتفاق افتاد، بیشتر آبادیها، کاخها، و بناهای [ صفحه 185] آباد که ساخته و پرداخته بودند بر اثر زلزله واژگون گردید، صاعقه آسمانی کوه اقرع را در انطاکیه شکافته و خورد نمود و به دریا ریخت، چشمه آبی در بالای کوههای مکه خشکید، باد سرد زهرآگینی از شمال خراسان، ری، اصفهان و سایر شهرها و روستاهای عراق وزیدن گرفت! بیشتر مردم به بیماری مبتلا شدند و مردند، در سکت الدهاقین بلخ باران به رنگ خون تازه از آسمان بارید و زمین‌ها را شکافت. سیارات در شب پنج شنبه اول جمادی الآخر سال 241 شکسته و شکافته شدند. و این پدیده از آغاز شب تا طلوع فجر طول کشید، در دامغان و نیشابور و ولایات آن در سال 242 زلزله شدیدی روی داد که در آن جمع کثیری از مردم در آغوش ویرانی‌ها و مخروبات، مدفون شدند و مجددا زمین لرزه شدیدی در روز سه شنبه یازدهم شعبان همان سال اتفاق افتاد که در حدود دویست هزار نفر به هلاکت رسیدند، در بعضی از شهرهای خراسان ریزش و فروکش نمودن زمین به وقوع پیوست، به مردم فارس نیز مصیبی وحشتناک وارد شد و آن اینکه نور تابنده و درخشانی از ناحیه دریای سرخ برخاست و به منطقه فارس کشیده شد. گروه زیادی از مردم و چارپایان به مرگ غلطیدند، درختان آتش گرفت و در مصر زمین لرزه سختی پدیدار شد که زینت‌ها و چراغ‌های مسجد فرو افتادند و آشفتگی و خسارات زیادی را به بار آورد این زلزله در ذی‌الحجه سال 242 اتفاق افتاد. شام نیز از تحولات طبیعی بی‌بهره نماند در آنجا هم زمین لرزه‌هائی پیاپی رخ داد این زلزله تا دامنه‌های لاذقیه و جبله گسترش یافت جمعیت زیادی از مردم مردند تا آن حد که مردم به بیابان [ صفحه 186] روی آوردند و منازل و آنچه در آن بود رها کردند و رفتند و چندین ماه در بیابان متشرد و متوطن گردیدند. «آری این است نتایج خطرناک ظلم و جنایت و بی‌اعتنائی به مبانی و اصول دین و مذهب.» این است فرجام ملتی که خود را مسلمان می‌خواندند ولی کمترین نشانی از اسلام در وجودشان نبود و فقط گروهی اندک از دام اهریمنانه طاغوت زمان برکنار و متنفر بودند و آن گروه امام هادی و پیروان وفادارش بودند.

### رحلت امام هادی و علل آن

قبلا متذکر شدیم که رحلت امام دهم به علت مسمومیت وی اتفاق افتاد. اکنون با استمداد از منابع تاریخی موثق پیرامون این موضوع به بحث می‌پردازیم. همان طوری که معروض گردید خلیفه عباسی عامل جنایت و مسمومیت امام بود. اما تاریخ نگاران در تعیین خلیفه عباسی در مسموم کردن امام گرفتار اختلاف نظر می‌باشند. بعضی از مورخین مسمومیت امام را به متوکل منسوب می‌کنند و عده‌ای مستعین و گروهی معتز و برخی معتمد را قاتل و عامل مسمومیت معرفی می‌کنند که تمام این انتسابات حاکی از اختلاف در روایات می‌باشد. حال به مطمئن‌ترین منابع که عامل اصلی جنایت را معرفی می‌کند رجوع می‌کنیم: کتاب فصول المهمه ابن‌صباغ مالکی در فصل یازدهم می‌گوید: بسیاری از شیعیان معتقدند که امام حسن عسکری پیشوای یازدهم [ صفحه 187] مسموم از دنیا رحلت فرمود و پدرش امام هادی و جدش امام جواد و بالاخره جمیع پیشوایان شیعه با شهادت و مسمومیت و مقتولیت از دنیا رحلت فرمودند و در اعتقاد خود به روایتی که از قول امام صادق (ع) نقل شده است استناد به استدلال می‌کنند: امام صادق (ع) می‌فرماید: از ما خاندان رسالت کسی نیست مگر اینکه مقتول شده یا شهید گردد. علامه ابن‌حجر شافعی در صواعق المحرقه ص 189 می‌گوید: امام جعفر صادق (ع) می‌فرماید: به خدا سوگند ما خاندان رسالت یا مقتول و یا مسموم می‌باشیم. و علت اختلاف مورخین در عامل مسموم کننده امام هادی ناشی از آن است که امام همان طوری که در نور الابصار شبلنجی آمده است معاصر یا پنج خلیفه عباسی بوده است که عبارتند از واثق، سپس متوکل، آنگاه پسر منتصر سپس مستعین پسر برادر متوکل، و بالاخره معتز پسر متوکل، مورخین در سال وفات امام هادی دچار اختلاف می‌باشند. یعقوبی می‌گوید: علی بن محمد امام هادی (ع) روز چهارشنبه سه روز به آخر جمادی الاخر سال 254 مانده در سامرا وفات یافت، معتز برادرش ابواحمد بن متوکل را مأمور کرد تا بر جنازه امام در خیابان ابواحمد نماز بخواند، وقتی که مردم زیادی گرد آمدند، صدای ناله و ضجه‌ی آنها بلند شد و آنگاه در میان تظاهرات عده کثیری از مردم جنازه را به منزل امام آوردند و در همانجا دفن نمودند حضرت به هنگام شهادت چهل سال داشت. امام هادی در خلافت معتز خلیفه ششم از خلفای سامراء که [ صفحه 188] در سال 255 - 252 حکومت می‌کرد رحلت نمود. دیار بکری در تاریخ الخمیس قسمت سوم کتاب خود به گونه‌ی دیگر سخن رانده و می‌گوید: امام علی نقی که در میان شیعیان ملقب به هادی می‌باشد در سال 253 وفات یافت او یکی از پیشوایان دوازده‌گانه اسلام و فرزند امام جواد (ع) است. مسعودی در کتاب الوصیه ص 199 می‌گوید: ابوالحسن امام هادی بیمار شد و بر اثر آن بیماری که ناشی از مسمومیت بود درگذشت، رحلت وی در سال 254 بود، ابامحمد امام حسن عسکری بر بالین پدر حاضر شد. حضرت نیز نور و حکمت و مواریث پیامبران و سلاح و شمشیر را به او سپرد و به او وصیت نمود و جان به جان آفرین تسلیم کرد سن شریفش چهل سال و 6 ماه به قولی 42 سال بود. ولادت او در رجب سال 214 هجری بود وی مدت هفت سال با پدرش که در قید حیات بود زندگی کرد. و آنگاه پس از فوت پدر مدت سی و سه سال امر امامت را عهده‌دار بود. و آنگاه در سن چهل سالگی به دستور خلیفه عباسی با مسمومیت از دنیای فانی به دیار باقی شتافت. «سلام الله علیه من الآن الی یوم القیامه». [ صفحه 189]

### مختصری از تاریخچه‌ی بناء ضریح امام هادی و صحن مطهر

در بحث شهادت امام هادی (ع) گفته شد که حضرت وقتی رحلت فرمود در منزل خود که در سامرا بود مدفون گردید. خطیب بغدادی به تفصیل، پیرامون منزل امام هادی اشاره می‌کند و می‌گوید: امام هادی این منزل را از دلیل بن یعقوب نصرانی، خریداری نمود و در همان منزل رحلت فرمود و در همانجا در وسط خانه مدفون شد، سپس در کنار امام دهم شیعه، امام حسن عسکری پیشوای یازدهم دفن شد، آنگاه به ترتیب نرجس خاتون مادربزرگوار امام زمان و حکیمه خاتون و مادر محترمه امام حسن عسکری (ع) و بالاخره حسین بن علی الهادی مدفون گردیدند. خطیب بغدادی یادآور می‌شود که: امام هادی (ع) آنگونه که خود می‌فرماید مدت بیست سال و نه ماه در سامرا سکونت گزید زیرا جعفر متوکل وی را از مدینه کانون گرم تجمع مسلمین صدر اسلام و شهر پیامبر به بغداد و سپس به سامرا انتقال داد. امام دهم بیست سال و نه ماه در سامرا اقامت داشت تا اینکه در همان شهر در روزگار المعتز خلیفه عباسی وفات یافت و در آنجا مدفون گردید. [ صفحه 190]

### گوشه‌هایی از کلام گهربار امام هادی

کتابهای تاریخ و سیره مجموعه کلام گهربار امام هادی را گرد آورده که گوشه‌هائی از آن را یادآور می‌شویم زیرا عنوان فوق نیازمند به تطویل و تفسیر فراوان بوده و نیازمند چندین جلد کتاب خواهد بود تا بتوان به بیان حقایق آن پرداخت و کوشش و تلاش ما نیز هر قدر زیاد باشد توان توجیه همه‌ی آن را نخواهیم داشت اما مع‌الوصف به مصداق شعر: گرچه نتوان آب دریا را کشید هم به قدر تشنگی باید چشید هر چند که ظرف وجود ما گنجایش همه حقایق و سخنان امام را ندارد اما به اقتضای حال می‌بایست از آن محظوظ و بهره‌ور گردید. حرانی در کتاب خود به نام تحف‌العقول می‌گوید: یکی از بیاناتی را که امام هادی می‌فرماید: در مورد مؤمن خلافکار است: اذا خالف المؤمن ما امر به ممن آمنه لم یامن ان تصیبه عقوبه الخلاف: هر گاه مؤمن خلاف دستور کسی که او را در امان داشته انجام دهد از اینکه به کیفر آن خلافکاری دچار شود در امان نخواهد بود. به دیگر سخن هرگاه مؤمنی مورد اعتماد و امانت کسی واقع شد و بعد [ صفحه 191] دست خود را به خلاف آلوده کرد و از گرفتار شدن به عقوبت و عذاب در امان نخواهد شد و می‌فرماید: الشاکر اسعد بالشکر منه بالنعمه التی اوجبت الشکر، لان النعم متاع و الشکر نعم و عقبی: شکرگزار نسبت به شکر سعادتمندتر است از آن نعمتی که سبب چنین شکری شده است، زیرا نعمت، کالای دنیایی است و شکر نعمت، دنیا و آخرت است یعنی سعادت و توفیقی که از راه شکر و سپاسگزاری بدست می‌آید برتر و مهم‌تر از سعادت و رضایتی است که فقط از راه نعمت دنیا بدست می‌آید زیرا نعمت امری است مادی ولی شکر امری است معنوی که دو اثر دارد یکی اثر دنیوی و دیگر اثر اخروی. یوسف بن حاتم شافعی در کتاب خود، الدرالنظیم می‌گوید: از سخنان امام هادی است که می‌فرماید: من سال فوق قدر حقه اولی بالحرمان هر کس بیش از ارزش خود که میزان حق اوست بخواهد، به محرومیت و ناکامی شایسته‌تر است. می‌فرماید: الحلم یملک نفسک و یکظم غیظک مع القدره: بردباری و صبر مهار نفست را مالک می‌شود و خشمت را با وجودی که قدرت بر اجرای آن داری فرومی‌نشاند. (بردباری نفست را کنترل و خشمت را نابود می‌کند) امام در مورد معیار ارزشها در جامعه بیمار می‌فرماید: الناس فی الدنیا بالمال و فی الاخره بالاعمال: ارزش مردمان در دنیا و در جامعه بیمار، بستگی مستقیم با چگونگی ثروت آنان دارد ولی به روز واپسین منش و ارزش مستقیما با کردار و عمل گذشته رابطه دارد و می‌فرماید: شر الرزیه سوء الخلق بدترین مصیبت و بدبختی [ صفحه 192] بد اخلاقی و کج رفتاری است. و می‌فرماید: المراء یفسد الصداقه القدیمه و یحل العقده الوثیقه و اقل ما فیه ان تکون فیه المغالبه، و المغالبه اس اسباب القطیعه مجادله و سخت گیری در روابط با دوستان، دوستی را به خطر می‌اندازد و گره‌های بسته آشنایی را می‌گشاید و کمتر اثری که از آن می‌ماند پیروزی یکی بر دیگری است و این پیروزی و غلبه در رفاقت سرانجام منجر به پاره شدن رشته محبت و دوستی است. و می‌فرماید: الحسد ما حق الحسنات و الزهو جالب المقت حسد نیکی‌ها و حسنات را بر باد داده و نابود می‌کند و تظاهر و خودستائی موجب خشم و کینه می‌شود. و می‌فرماید: البخل اذم الاخلاق و الطمع سجیة سیئة: بخل ناستوده‌ترین اخلاق و طمع و آز از ارزشهای منفی اخلاقی است و می‌فرماید: العقوق یعقب القلة و یودی الی الذلة: نافرمانی از پدر و مادر به دنبال خود کمبود و نارسائی دارد و بالاخره منتهی به ذلت و بدبختی خواهد شد و می‌فرماید: السهرا لذ للمنام و الجوع یزید فی طیب الطعام: بیداری خواب را لذت بخش‌تر می‌کند و گرسنگی گوارائی و خوشمزه‌گی غذا را می‌افزاید. و می‌فرماید: الهزء فکاهة السفهاء و صناعة الجهال: ریشخند و مسخرگی شیوه اراذل و اوباش و جاهلان است. و می‌فرماید: من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه. کسی که به عقیده خودپسندی گرفتار شود به یقین آمار عیب جویان او فراوان شود. کتاب نزهه الناظر به مدارک و اسناد خود از قول امام هادی می‌گوید که حضرت می‌فرمود: خیر من الخیر فاعله و اجمل من الجمیل [ صفحه 193] قائله و ارجح من العلم عامله: بهتر از خوبی، کننده کار خوب است و زیباتر از زیبا گوینده سخن زیباست و بالاتر از دانش عمل کننده به آن دانش است. و می‌فرماید: من جمع لک وده و رایه فاجمع له طاعتک: کسی که تا آخرین مرحله انسانیت به تو محبت نمود و دریغی نداشت و اندیشه‌های نوینی به تو تقدیم داشت بر تو ضروری است که فرمانش را ببری. و می‌فرماید: من هانت علیه نفسه فلا تامن شره: هر کس قدر و ارزش خود را نداند از شر او آسوده مباش. و می‌فرماید: الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون: دنیا به سان بازاری است که گروهی در آن آمدند و بهره گرفتند، خوب فروختند، درست خریدند و گروهی آمدند و آنچه از سرمایه و اندوخته داشتند یکجا باختند و با پشیمانی و ندامت ره پیش گرفتند و برفتند، و بمردند. و می‌فرماید: المصیبه للصابر واحده و للجازع اثنتان: مصیبت برای اشخاص مقاوم تنها یک مصیبت است ولی برای خودباختگان و ناله‌کنندگان دو مصیبت می‌گردد: 1- خود مصیبت 2- جزع و ناله و می‌فرماید: اذکر مصرعک بین اهلک فلا طبیب یمنعک و لا حبیب ینفعک: به یاد داشته باشید که فرو افتادن و مردن در میان اعضای خانواده و فامیل به زودی فرا می‌رسد که در آن لحظه نه پزشکی است که تو را از ناسازگاری منع نماید و نه دوستی است که در لحظه سقوط تو را بازو گیرد. [ صفحه 194] و می‌فرماید: الحکمة لا تجتمع فی الطباع الفاسده: حکمت و اندیشه‌های علمی، گوارای وجود انسانهائی که روح پاکی و انسانی را از دست داده‌اند، نمی‌گردد و در سرشتهای ناپاک هیچ اثر مثبتی به جا نمی‌گذارد. و می‌فرماید: ایاک و الحسد فانه یبین فیک و لا یعمل فی عدوک: از حسادت دوری کن زیرا حسادت آنچه در وجود توست آشکار می‌کند و هیچگونه تأثیری در دشمن تو نخواهد داشت. و می‌فرماید: «لا تطلب الصفاء ممن کدرت علیه و لا الوفاء ممن غدرت به ولا النصح ممن عرفت سوء ظنک الیه فانما قلب غیرک کقلبک له: از کسی که او را کدر و ناراحت کرده‌ای امید صفا و پاکی نداشته باش و به آن کس که خیانت ورزیده‌ای انتظار وفا مدار و از کسی که به او بدگمان شده‌ای انتظار خلوص و یک رنگی نداشته باش زیرا نیت قلبی و آنچه که قلب تو نسبت به اوست همان در قلب او نسبت به تو می‌باشد و می‌فرماید: ان الله جعل الدنیا دار بلوی و الاخره دار عقبی جعل بلوی الدنیا لثواب الاخره سببا» و ثواب الاخره من بلوی الدنیا عوضا: خداوند دنیا را خانه‌ی آزمایش و آخرت را خانه‌ی جاوید و پایدار ساخته است و بلا و مصیبت دنیا را وسیله ثواب آخرت نموده و پاداش آخرت را جبران و عوض بلای دنیا قرار داده. و می‌فرماید: نوم العاقل افضل من سهر الجاهل: ارزش خواب عاقل بیشتر از بیداری نادان است و می‌فرماید: من اتقی الله یتقی و من اطاع الله یطاع، من اطاع الخالق لم یبال سخط المخلوقین و من اسخط الخالق فلییقن ان یحل به سخط المخلوقین: [ صفحه 195] هر کس از خدا بپرهیزد از او بپرهیزند (از او حساب خواهند برد) و هر کس خدا را اطاعت کند از او اطاعت کنند، و هر کس مطیع فرمان خدا باشد ترسی از خشم مخلوق ندارد و هر کس کاری کند که خدا را به خشم آرد باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می‌شود. و می‌فرماید: اتقوا فراسه المؤمن فانه ینظر بنور الله: از هشیاری و آگاهی مؤمن بترسید زیرا او با بینش و نور الهی می‌نگرد. مسعودی در کتاب خود مروج الذهب از قول ابن‌الفرج نقل می‌کند که وی از ابودعامة حدیثی روایت می‌کند بدین مضمون که امام هادی به ترتیب از پدران خود تا رسول خدا (ص) شنیده که می‌فرماید: رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود بنویس، علی عرض می‌کند چه بنویسم، پیامبر می‌فرماید بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الایمان ما و قرفی القلوب و صدقته الاعمال، و الاسلام ما جری علی اللسان و حلت به المناکح: به نام خداوند بخشنده و مهربان. ایمان ریشه در قلب دارد و در دلها جای می‌گیرد و اعمال آن را تصدیق و تائید می‌کند و اسلام بر زبان جاری می‌شود و بوسیله آن زنها با عقد نکاح حلال می‌شوند. به عبارت دیگر ایمان و اسلام دو چیز متفاوتند: ایمان در قلب استوار است و رفتار انسان آن را به ثبوت می‌رساند. و اسلام لفظی است که بر زبان جریان دارد و فقط بوسیله اظهار آن ازدواج و بعضی امور تحقق می‌یابد. [ صفحه 197]

## نهضت علویان و شورش در خلافت عباسی‌

### تحریکات سیاسی - نظامی‌

همان طور که گفته شد عصر مأمون عصر مبارزات ایدئولوژیکی و مبارزات پارلمانی و تضاد افکار بود لیکن از عصر معتصم به بعد یک دوره جدید آغاز می‌شود که ویژگی آن در تحریکات سیاسی و جنبش‌های مسلحانه خلاصه می‌شود. این دوره دارای ویژگیهایی است که پاره‌ایی از آن با خصائص دوره‌های سابق خلافت مشترک و از بعضی جهات متفاوت است، خصائص این دوره عبارتند از: 1- ضعف دستگاه خلافت: تا حد زیادی در نظر مردم از شکوه و جلال خود ساقط شدن. این موضوع یا پی‌آمد عواملی بود که یکی از آنها تسلط ترکها بر پایتخت و سلطه کارمندان و حکام بر گوشه و کنار و کناره‌گیری عملی خلیفه از امور و مراقبت بر دستگاه حکومت است تا جائی که «معتمد» بعد از تجربه‌های طاقت‌فرسا که آموخته بود چنین می‌گفت: الیس من العجائب ان مثلی یری ما قل ممتنعا علیه [ صفحه 198] و توخذ باسمه الدنیا جمیعا و ما من ذاک شیی فی یدیه الیه یحمل الاموال طرا و یمنع بعض ما یجبی الیه آیا این از شگفتی‌ها نیست که چون منی می‌بیند که از کوچکترین و بی‌ارزش‌ترین چیزها ممنوع شده است و به نام او تمام دنیا را می‌گیرند در حالی که از آن کمترین چیزی در دستش نمی‌باشد. ثروتها و اموال بسیاری به سوی او حمل می‌شود ولی اندکی از این ثروتها به او داده نمی‌شود. علت دیگر: شب نشینیها و لهو و لعب و خوشگذرانی و می‌گساریها بود، که خلیفه پس از آن که مسند حکومت را غصب می‌کرد، در آن فرو می‌رفت و کوچکترین عنایتی به شئون زندگی مردم، چه در مسائل کلی و چه در امور جزئی نداشت. تنها «المهتدی بالله» از این شیوه مستثنی بود، مردی که از نظر راه و روش بهتر از همه آنها بود. میان عباسیان این شخص مانند «عمر بن عبدالعزیز» در میان بنی‌امیه بود ولی این خود از دیدگاه اطرافیان ترک و بربر و قبطی نقطه‌ی ضعفی به شمار می‌آمد و لذا با او به قدری مبارزه کردند که نابودش ساختند. اما جریان عیاشی و شرب خمر و بزمهای می و شراب روشن‌تر از آن است که نیازی به استدلال و مثال داشته باشد، زیرا کتب تاریخ لبریز از این گونه شواهد است. شاید بهترین مثالی که بتوان در این مورد ذکر کرد جریان برخورد متوکل با امام [ صفحه 199] هادی (ع) است، که نیمه شب عده‌ای از ترکها را مأموریت داد تا خانه‌ی آن حضرت را تفتیش و در آن نیمه شب وی را گرفته و پیش او آورند. این بود که آنها شبانه به خانه حضرت ریختند و در حالی که آن حضرت مشغول خواندن قرآن بود، او را گرفته و پیش متوکل بردند، متوکل، در حالی که جام می در دست داشت و مشغول باده نوشی بود، وی را احترام کرد و در کنار خود نشانید و جامی را که در دست داشت به وی تعارف کرد، حضرت فرمود: هرگز گوشت و خون من به شراب نیالوده است، مرا معاف دار که (متوکل) دست از این کار کشید... 2- نفوذ و سلطه‌ی «موالی» در رأس سیاست در پایتخت و گوشه و کنار علت دیگری از خصائص این دوره است، موالی بیشتر از ترکها بودند و نمی‌گذاشتند خلیفه در شئون حکومتی دخالتی نماید. از اینها می‌توان «بغای» بزرگ و پسرش «موسی بن بغا» و برادر موسی «محمد بن بغا» و «کیغلغ» و «بابکیال» و «اسارتکین» و سیمای طویل «مارکوج» و «طبایغو» و «اذکوتکین» و «بغای شرابی کوچک» و «وصیف بن باغر ترکی» را نام برد که این دو نفر اخیر نسبت به دیگران ممتازتر و هوشیارتر بودند به طوری که درباره آنها گفته شد: خلیفه در قفسی میان وصیف و بغا زندانی است همانند طوطی آنچه آن دو می‌گویند او می‌گوید. خلیفه فی قفس بین وصیف و بغا یقول ما قالاله کما تقول الببغاء. این سران موالی مطابق میل خود زمانی مخالف خلیفه و گاهی [ صفحه 200] مخالف دشمنان او بودند، این است که هر وقت خلیفه غیر از آنها، کسی را برای سرکوبی سرکشان و شورشیان نمی‌یافت، بر علیه خلیفه قیام و کمر به کشتن خلفا یکی پس از دیگری می‌بستند، یا بدین سبب که خلیفه بعضی از سران آنها را تهدید کرده و یا اینکه رتبه و حقوقشان را تأخیر می‌انداخته است. ما حوادث بی‌شماری را می‌بینیم که توسط ترکها و موالی ایجاد شد، مانند خلع پسران متوکل به نامهای المعتز و الموید از ولایتعهدی و روی کار آوردن المستعین و غلبه آنان بر ثروت و اموال در زمان او و جنگیدن با همان مستعین وقتی که بر آنها خشم کرد و به بغداد پناه برد و بیعت آنها با المعتز و آن جنگها و فتنه‌ها و آشوبهائی که بر سر مردم بغداد آوردند تا جائی که مردم گوشت مردار می‌خوردند و به همین ترتیب هر روز فتنه‌ای بر پا می‌نمودند که منجر به کشتار و غارت می‌گشت، تا جائی که بربرها با ترکها به احتجاج پرداخته و به آنها می‌گفتند هر روز خلیفه‌ای را ترور و دیگری را خلع کرده خود در پست صدارت همچنان وزارت می‌کنید؟ ترکها و سائر بردگان همان طور در کمال نفوذ باقی بودند تا اینکه «صاحب زنج» با انقلاب کوبنده‌ی خود که بعدا متذکر خواهیم شد قیام کرد، و اندیشه و افکار عمومی و اقتصاد و فعالیتهای جنگی، متوجه دفاع از وی شد و تا حد زیادی مصالح شخصی در بوته‌ی فراموشی سپرده شد. 3- آشوب و فتنه‌هائی که در بغداد رخ داد زیرا بغداد نسبت به سامرا با اینکه در آن روز پایتخت نبود، باز هم خالی از عدم آرامش [ صفحه 201] و آسایش و ناراحتی نبود، بلکه در آنجا نیز فتنه‌هائی جریان داشت. الف: در سال 249 ه. لشگر «شاکریه» به بغداد حمله و هجوم آورد و با فریاد و خشم در زندانها را باز و زندانیان را آزاد نمود و یکی از دو پل معروف بغداد را ویران و دیگری را به آتش کشید. یکی از عوامل این نهضت مقابله و اعتراض علیه ترکها نسبت به کشته شدن «متوکل» بدست آنها و سلطه آنها بر امور مسلمین بود، که هر کس از خلفا را می‌خواستند، ترور و هر که را اراده می‌کردند به جای او می‌گذاشتند بی‌آنکه در این مورد مسأله دین و یا توجه به مردم در نظر گرفته شود. ب: آنچه که در زمان «مستعین» رخ داد که وی با حالت خشم و غضب از نافرمانی و عصیان ترکها و موالی، به بغداد رفت، ترکها گروهی را به بغداد فرستادند تا از وی پوزش خواسته و تقاضا کنند که به سامرا باز گردد، ولی «مستعین» تقاضای آنان را نپذیرفت. ترکها بلافاصله در سامراء با «معتز» بیعت کرده و «معتز» برادر خود «ابی‌احمد موفق» فرزند متوکل را به فرماندهی جنگ با «مستعین» انتخاب و به او اختیارات تام داد و تنظیم و سیاست کشور را به «کلباتکین» ترک واگذار نمود. «موفق» هم با پنجاه هزار ترک و قبطی و دو هزار، بربر به سوی بغداد حرکت و بغداد را محاصره کرد، و محاصره را چند ماه ادامه داد و بلا و شور بختی را به اوج رسانیده و کشتار را از حد گذراند، و کاری بر سر مردم بغداد آورد که به خوردن مردار افتادند، و درگیریهائی بین دو دسته به وقوع پیوست که در یکی از آنها بیش از دو هزار نفر از مردم بغداد کشته، و ضعیف و [ صفحه 202] ناتوان گشتند و کار «معتز» بالا گرفت و سرانجام «مستعین» از مقام خود ساقط شد و استعفا داد. در این حادثه مشاهده می‌کنیم که چگونه دشمنی علنی میان دو خلیفه، در اثر نفوذ این ترکها و بردگان بوجود آمده است. ج: در سال 252ه ارتش بغداد به منظور مطالبه حقوق خود، شورش نمود، ارتش می‌خواست نگذارد که خطیب بالای منبر به نام «معتز» خطبه بخواند. «محمد بن عبدالله بن طاهر» در جنگ با ارتش و پراکنده کردن آنها موضع مهمی داشت، تا آنجائی که متوجه شد که ارتش بر یاران وی برتری دارد، فرمان داد مغازه‌هائی که در کنار پل بغداد بود به آتش کشیدند، و کالای بازرگانان و تجار دچار آتش‌سوزی شد و آتش این دو را از یکدیگر جدا ساخت. د: جریان شورشی که ارتش در سال 252 ه با مردم بغداد داشت. که ارتش از مردم می‌خواست که بعد از «معتز» با «موفق ابی‌احمد بن متوکل» بیعت کنند، ولی مردم برخلاف میل و خواسته ارتش، پس از بیعت مردم سامرا با «مهتدی» مردم بغداد هم با وی بیعت کردند. 4- چهارمین خصوصیت این دوره: که شاید نشانه‌ی بارز و آشکار این دوره باشد، ناشی از ضعف دستگاه و در دست نداشتن زمام امور دستگاه خلافت و صرف شدن نیروها و فعالیتها در جنگها و ستیزهای داخلی بود. و قطع نظر از اطراف و اکناف و کارهائی که رژیم می‌کردند، که هر کدام از اعمال دولت وسیع اسلامی مقید به ارتباط و وابستگی با پایتخت و حکومت مرکزی نبودند، به گونه‌ای که اگر میل داشتند [ صفحه 203] فرمانبرد، وگرنه سخن از استقلال می‌گفتند و با دیگران به نبرد می‌پرداختند، که قضیه بستگی به میزان تمایل آنها در کشور گشایی و توسعه شهرها، داشت. و بلاد اسلامی در هر برهه‌ای از زمان شاهد چهره‌ی تازه‌ای بودند که بر آنها حکومت کرده و شئون زندگیشان را می‌چرخاند و خراج آنها را می‌گرفت. و هیچ حکمرانی در موردی که خود را خلیفه می‌دانست و پناهی جز شمشیر و قدرت و تسلیحات خود نداشت. یکی از موارد روشن این جریان، «اندلس» است، که در آن دوره تحت حاکمیت «عبدالرحمن بن ناصر اموی» و از حوزه خلافت مستقل بود و همچنین شمال آفریقا تا حدی تحت فرمان امرای «آل اغلب» خود مختار بود، در آغاز تحت حکومت «زیاده اله بن ابراهیم بن اغلب» و بعد برادرش «اغلب» و سرانجام به فرمان «زیاده اله بن ابی‌العباس بن عبدالله» درآمد که بالاخره با شمشیر «ابی‌عبدالله» شیعی جد فاطمیین که حکومت مهدی آفریقائی را در آنجا تأسیس کرد، از پای درآمد و حکومتش از میان رفت، در این گیر و دارها حکومت سامراء یا بغداد هیچگونه اظهار نظر و یا تصرفی در آنجا مصروف نداشتند. اما شهرهای فارس و ماوراء النهر در زمان «معتصم» صحنه‌ی جنگ و کشت و کشتار بود. در منطقه زنجان و اردبیل و آذربایجان جنگ مسلحانه‌ای درگیر بود، که از یک طرف «بابک خرمی» و از سوی دیگر «حیدر بن کاووس» و بغای بزرگ از طرف خلیفه در آن شرکت داشتند، این واقعه از سال 221 تا 223 ه بود تا وقتی که «افشین» به سامرا [ صفحه 204] رفت و «بابک خرمی» و «برادرش» «عبدالله» هم در معیت او بودند، پس «معتصم» «بابک» را کشت و سرش را به خراسان ارسال و بدنش را در سامراء به دار آویخت. و در سال 224 ه «مازیار بن قارن» بر علیه «معتصم» در طبرستان، مخالفت و قیام کرد. و در سال 223 ه در آذربایجان جنگ و شورشهائی بود که هشت ماه به طول انجامید که «محمد بن بعیث» و هوادارانش آن را رهبری می‌کردند جنگها تا وقتی که «بغای شرابی» از طرف رژیم خلیفه آنها را سرکوب و شهر را فتح نمود، ادامه داشت بغا، ابن‌بعیث را به سامرا برد و در آنجا به زندانش افکند و 100 رطل به گردن او آویخت که تا هنگام مرگ چنین بود. در سال 238 ه در زمان «معتز» جنگی در همدان بین «عبدالعزیز بن ابی دلف» با بیش از 20 هزار نفر از پابرهنگان و ارتش خلیفه به فرماندهی «موسی بن بغا» پیش آمد. در همین زمان شهرهای ایران و عراق گاهگاهی میدان آماده‌ای برای مبارزه نیروهای «یعقوب بن لیث صفار» بود، این جنگ و درگیری از سال 253 تا 256 ه که یعقوب در گذشت همچنان ادامه داشت، پس از مرگ یعقوب «عمر بن لیث» جانشین وی شد، ولی او از علاقمندان و دوستان دستگاه خلافت گردید. یعقوب لیث مصلحت می‌دید که با دولت اظهار دوستی کند، گرچه در مقام و موضعی بود که دولت قادر به قلع و قمع او نبود، به همین سبب از ترس فتنه‌ی او با وی به نرمی رفتار کرده و رضایتی را فراهم می‌نمود. [ صفحه 205] یعقوب مکنون قلبی خود را اظهار نکرده مگر در بستر مرگ، بدین معنا که به فرستاده خلیفه گفت: (به خلیفه بگو فعلا که من بیمار و ناتوانم، اگر مردم از دست تو آسوده شده و تو هم از دست من راحت شده‌ای و اگر شفا یافتم، بین من و تو جز این شمشیر چیز دیگری نخواهد بود.) و از سال 261 «نصر بن احمد سامانی» تا حد زیادی استقلال پیدا کرد و بر شهرهای ماوراء النهر تا منطقه بخارا و سمرقند تا خراسان به حکومت نشست تا اینکه در سال 279 درگذشت و برادرش «اسماعیل بن احمد» جانشین او گردید. اما در مصر: «احمد بن طولون» که یکی از ترکهائی بود که «بابکیال» ترک در سال 254 در زمان «معتز» او را به حکومت آنجا منصوب کرده بود، در آنجا استقلال داشت. وقتی که «مهتدی» روی کار آمد و «بابکیال» را کشت، حکومت مصر به «یارکوج» ترک رسید او هم با «احمد بن طولون» دوستی عمیقی داشت، از این رو طولون حکومتش بر تمام مصر گسترش یافت و کارش بالا گرفت و روزگار حکومتش طولانی بود. تا وقتی که در سال 270 در اثر دل دردی شدید درگذشت گرچه در حکومت خود نیازی به ارتباط با خلیفه نداشت، باز اظهار عداوت با خلیفه نمی‌کرد. اطراف پایتخت هم بهتر از گوشه و کنار شهرهای دور دست نبود، گاهی میدان یکه تازی کارگزاران و سران ارتش، و گاهی دیگر صحنه‌ی فعالیت خوارج و طرفداران «صاحب زنج» و «قرامطه» بود بنابراین مکه و مدینه گهگاهی مورد تعرض افرادی که از آب [ صفحه 206] گل آلود به نفع خود ماهی می‌گیرند قرار گرفته بود. مدینه در سال 230 عرصه‌ی غارتهای اعراب مجاور بود، تا آنجا که بغای بزرگ جنگی بر علیه آنها بر پا داشت و در سال 251 در اثر تشنج فتنه‌آمیزی مانند همین آشوب، در مکه سیصد نفر کشته شد و گرانی عجیبی به وجود آمد. اگر وضع سوریه و شهرهای آن از قبیل حمص، حلب و دمشق را در این دوره مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که آنجا هم صحنه‌ی طمع دیگران و میدان کشت و کشتار و شورش مسلحانه بوده است. در سال 227 در اوائل خلافت الواثق دمشق صحنه‌ی شورشهای مسلحانه‌یی بود که در نتیجه حدود دو هزار نفر از نیروهای رژیم خلیفه و انقلابیون کشته شدند از سال 250 به بعد حمص جولانگاه رفتارهای ناهنجار عمال و حکام بود، که موجب نهضت اهالی و اضطراب و نگرانی آنها شد و مشابه همین مشکل در سال 250 تکرار شد ولی این بار طغیان مردم شدیدتر از سابق بود و مستعین، موسی بن بغا را مأمور سرکوبی آنها نمود. او هم کشتار عظیمی در آن منطقه راه انداخت و عده زیادی از بزرگان آنجا را اسیر و پاره‌ای را نیز به آتش کشید. سوریه حتی بعد از آن که احمد بن طولون در سال 264 آنجا را تصرف کرد، باز هم دست از نزاع برنداشت، زیرا به محض اینکه احمد بن طولون درگذشت. به منظور تضعیف پسر ابن‌طولون «خمارویه» نگاهها به آنجا جلب شد، این است که موفق بن متوکل دو نفر از فرماندهان ارتش خود را که از موالی بودند و اسحاق بن [ صفحه 207] کند اجیق و ابن ابی‌الساج نام داشتند. و تصرف به آنجا گسیل داشت ولی خمارویه شخصا از مصر به طرف سوریه عزیمت کرد و دوباره پس از جنگهای تازه‌یی آنجا را اشغال نمود. و در سالهای 274 و 275 جنگها، باز تکرار شد.

### نگرشی به موصل و اطراف آن

وقتی که نگاهی به موصل و بلاد اطراف آن و کردهای آن منطقه می‌کنیم، می‌بینیم آنجا هم از نظر درگیری و مصیبت دست کمی از سایر شهرهای اسلامی نداشته است. در سال 253 در معرض کشتار و غارت قرار گرفت و سال 260 مورد تجاوز و ستم عامل خلیفه اذکوتکین ترک قرار گرفت، او فسق و فجور را علنی کرده و اموال مردم را به زور مصادر می‌کرد، مردم با وی نبرد سختی کردند تا اینکه خانه‌اش را غارت و او را از موصل بیرون کردند در حدود همان سال، باز شهر موصل در اثر اینکه زیر بار دو فرمانداری که اسارتکین ترک از طرف خلیفه برای آنها تعیین کرده بود، نرفته بودند، مورد ستم و تعرض و میدان نبرد خصمانه‌ای شد که سرانجام برای آنها عامل و فرماندار دیگری اعزام داشتند. سال 231 کردهای موصل مورد حمله‌ی وصیف ترک قرار گرفتند که حدود پانصد نفر از آنها را زندانی ساخت، وصیف در برابر این عمل هفتاد و پنج هزار دینار جایزه گرفت. در سال 266 موسی بن اتامش ترک را کشتند و در سال 281 معتضد شخصا به جنگ آنها پرداخت. [ صفحه 208] شاید بتوان گفت که این همه اضطراب و ناراحتیها را زمانی که با فتنه و آتشی که «صاحب زنج» در عراق در دوره‌ی خلافت سامراء بوجود آورد و همچنین آشوب قرامطه قیاس نمائیم، آن فتنه‌ها نسبتا آرام و دوره راحتی و آسایشی برای مردم بوده است. 5- ویژگی پنجم این دوره: وجود خوارج و حوادث و فتنه‌های مداوم آنها است. که حقیقتا مانند استخوانی در گلوی دولت و سنگ لغزنده‌ایی پیش پای آرامش ملت بود. فعالیتهای چشمگیر آنها در این دوره از سال 252 شروع می‌شود، یعنی از زمانی که «مساور بن عبدالحمید بن مساور شادی بجلی موصلی» فرمانده این اشرار قیام کرد، اینها کسانی بودند که مدعیند آخرت را خریده و دنیا را رها نمودند. مساور، بر بیشتر حومه موصل غلبه پیدا کرد و کارش بالا گرفت، فرماندار خلیفه در موصل با او به جنگ پرداخت ولی شکست خورد، از این رو «مساور» کارش بالا گرفت و مردم از وی به وحشت افتادند و این حادثه در سال 254 اتفاق افتاد. «مساور» در مسجد جامع موصل با مردم نماز جمعه به جا آورد و برای آنها خطبه خواند. در سال 255 لشگر خلیفه با او جنگید ولی باز هم ارتش شکست خورد و مساور پیروز گردید. و در سال 256 بین یکی از خوارج و مساور در اثر اختلافی که بین آنها در مورد یکی از مسائل کلامی رخ داد، درگیری پیش آمد و نبرد شدیدی بین آنها درگرفت که بالاخره منجر به پیروزی مساور و شکست آن دیگری گردید. [ صفحه 209] مساور آن قدر سیطره و قدرت پیدا کرد که بر بیشتر سرزمین عراق سلطه پیدا کرد و مانع ارسال خراج و اموال برای خلیفه شد و بر حقوق ارتشیان تنگ گرفت و بر همین شیوه بود تا وقتی که در سال 263 درگذشت. خوارج در اینکه بعد از او به چه کسی مراجعه کنند، اختلاف کردند و در نتیجه بینشان کشتار و نزاع بوجود آمد، تا بالاخره به هارون بن عبداله بجلی شادی گرائیدند.

### فروپاشی نظام خلافت در سامرا

6- ویژگی ششم این دوره: که شاید خطرناکترین و مؤثرترین خصیصه‌ی این دوره باشد، و مربوط به دوره‌ی دوم خلافت سامرا و ضعف و از هم گسیختگی سامرا و در زمان مهتدی و معتمد بوده است، ماجرای پیدایش صاحب زنج است، که هزاران نفر کشته و هزارها عرض و ناموس مردم هتک شده و دهها شهر به آتش کشیده شد و به طور غیر مستقیم باعث دو امر مهم گردیده است. 1- ضعف خلافت معتمد، به گونه‌ای که خلیفه به صورت کالبدی بی‌روح بود و دارای هیچگونه قدرت حل و فسخی در امور نبود. 2- نیرو گرفتن دستگاه خلافت در زمان معتمد پس از ضعف و شکست «زنج» و از بین رفتن سامرا از صورت پایتختی برای خلافت است. صاحب زنج شخصی است که در سال 255 در بصره قیام کرد. نام او علی بن محمد است و به زعم خود او علوی است و نسبش به [ صفحه 210] زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام می‌رسد. در صورتی که نوشته مورخین درست نیست، بلکه نسب او به عبد قبیس می‌رسد و مادرش از بنی‌اسد بن خزیمه است. وی پانزده سال همواره در بین مردم ایجاد فساد می‌کرد تا وقتی که در سال 270 کشته شد. این شخص در انقلابش اضافه بر ادعای انتسابش به نسب علوی به مهمترین چیزی که متکی بود اینکه خود را رهبر کارگر و طبقه زحمتکش ملت، به ویژه بردگان مملوک می‌دانست. طبقه‌یی که زیر ظلم و شکنجه‌های اربابان خود له شده و زیر فشارهای دولت، انواع بدبختی و ذلت دیده بود و به همین دلیل است از بردگان بصره شروع کرد، و آنها را به طرف خود خواند تا آنها را از قید بردگی و شکنجه و سختی نجات و خلاصی بخشد، از این رو عده‌ی زیادی گرد او جمع آمدند سپس برای آنها سوگند خورد که نسبت به آنها، خیانت و حیله نورزد. صاحبان و اربابان غلامان آمدند و حاضر شدند در برابر هر غلامی پنج دینار به او بدهند تا بردگان را به آنها برگرداند، ولی او به غلامانی که گرد او بودند دستور داد تا به هر کدام از اربابان و یا نماینده‌ی آنان پانصد تازیانه بنوازند. این آغاز شرارت‌ها بود، بردگان با این عمل قدرت و شور فزاینده‌ای پیدا کردند تا آنجا که توانستند قسمت زیادی از شهرها را تصرف کنند. وسعت این فتنه و آشوب به آبادان، بصره، اهواز و دشت واسط و رامهرمز و شهرها و مناطق بین راه این شهرها گسترده شد، [ صفحه 211] وقتی که آهنگ اشغال بصره را کردند سه روز مردم بصره با ارتش «زنج» و عرب ایستادگی کرده و جنگیدند و پس از سه روز با درخواست «ابراهیم بن یحیی مهلبی» به آنها امان داد و سخنگویش در کوچه و بازار اعلام کرد: که هر کس می‌خواهد در امان باشد باید به خانه «ابراهیم» پناه ببرد. تمام مردم بصره در آنجا حاضر شدند تا جائی که صحن و گوشه و کنار خانه از جمعیت موج می‌زد. وقتی «صاحب زنج» این اجتماع را دید فرصت را غنیمت شمرد و از اینکه مبادا متفرق شوند، به آنها مکر و خیانت کرد و دستور داد همه‌ی آنها را کشتند. شمشیر کار می‌کرد و فریاد و ناله آنها به شهادتین بلند بود. همه را کشت جز عده‌ی کمی که جان سالم بدر بردند. مسجد جامع و بیشتر اماکن شهر را به آتش کشید، خطر بالا گرفت، قتل و غارت و آتش سوزی همه جا را گرفت هر کس ثروتی داشت اول ثروتش را می‌گرفتند و بعد او را می‌کشتند و هر کس نداشت همان دم او را به قتل می‌رسانیدند. و نسبت به شهرهای آبادان، اهواز، آبله و ابی‌الخصیب، عینا همین عمل را انجام دادند. وقتی حکومت این وضع را دید، چند نفر از فرماندهان ارتش خود را مانند: «سعید حاجب»، «محمد متولد»، «موسی بن بغا» را به جنگ او فرستاد، ولی همه آنها شکست خورده و کاری مؤثر انجام ندادند. فقط کسی که در جنگ با او به پیروزی رسید، «ابی‌احمد موفق طلحه بن متوکل» بود که به کمک فرزندش «معتضد» همان کسی که پس از سقوط سامرا اولین خلیفه بغداد می‌شود، و به کمک «لولو» غلام [ صفحه 212] احمد بن طولون که از ارباب خود جدا شده و به موفق پناهنده گردیده بود، توانست وی را شکست دهد «لولو» در شکست و نابودی «صاحب زنج» نقش مهمی داشت، تا آنجا که شخصی از نیروهای «موفق» درباره‌اش شعری سروده و می‌گوید: کیفما شئتم قولوا انما الفتح للولو هر چه می‌خواهید بگوئید، فتح و پیروزی بدست لولو و از آن او است. ارتش «موفق» در جنگ با «صاحب زنج» هیچگونه رحم و انصافی نداشت. بلکه جنگ کاملا جنگی ویرانگر و بی‌رحمانه بود. به طوری که انواع کشتارها و آتش سوزیها و غرق کردنها و تبعیدها و غیر آن را به همراه داشت و عده بی‌شماری از زن و بچه و زندانیان را آزاد کردند. عده‌ای از رهبران زنج، قبل از کشته شدن و بعد از کشته شدن او از موفق امان خواستند و کشته شدن زنج و شکست او، اثر بزرگی در روحیه مردم گذاشت و احساس خوشی و امنیت کردند که در این باب اشعار فراوانی گفته شده است. این پیروزی اثر فراوانی در موقعیت موفق گذاشت، به طوری که بر تمام امور دولتی و لشکریان و استانداران و فرمانداران و حکام اطراف و گرفتن مالیاتها و عزل و نصب وزراء نفوذ و قدرت پیدا کرد، تا جائی که دیگر برای برادرش معتمد از مقام خلافت جز نامی باقی نماند و دیگر نه در امور جزئی و نه کلی از وی نامه‌ای خوانده نمی‌شد و حرفش آن نفوذ و اثر سابق را نداشت، تا اینکه خود می‌گوید: [ صفحه 213] الیس من العجائب ان مثلی یری ما قل ممتنعا علیه یعنی آیا شگفت‌آور نیست که شخصی چون من، ببیند که از کوچکترین چیزها دستش کوتاه و از او قدرتش را گرفته‌اند. موفق در همین وضع بود تا در سال 278 ه. ق مرد و سران ارتش گرد آمده و با فرزندان او ابی‌العباس ولیعهد، دست بیعت دادند و لقب المعتضد بالله را به او بخشیدند. و پوشیده نیست که معتضد این سیطره و قدرت را از طریق جنگ‌های با زنج و انواع کشتارهای آن وقت بدست آورد. او در سال 279 بعد از معتمد مسند خلافت را تصاحب کرد وی پس از افول خورشید عظمت سامرا اولین خلیفه‌ی بغداد است. 7- خصیصه هفتم این دوره: نهضتهای متعددی است که در اطراف به هواداری از رضای آل‌محمد صلوات الله علیهم یا به عنوان اعتراض به ستم و بیدادگریهایی که به طور کلی توده مردم و این دسته خصوصا با آن درگیر بودند، ایجاد می‌شد. تمام توجه و فکر دولت در این دوره با تمام قوت و نیروی خود متمرکز در ایجاد نفرت از علویین و تبعید و طرد و فشار بر آنها بود، در این شیوه میان خلیفه و سران قوم و ارتش و وزراء، فرقی نبود و همه بر یک باور بودند، ولی چون دولت در آستانه سقوط و فروپاشی و در نهایت ضعف بود، به محض وجود کوچکترین شبحی از جنبش علویین و یا اتهامی که به کسی در این مورد بسته می‌شد، رعب و ترس عجیبی در دل خلیفه و سران قوم می‌افتاد و بلافاصله فرماندهان ترک و یا دیگران را متصدی سرکوب و اعمال انواع شکنجه‌ها نسبت به انقلابیون می‌کرد. این مطلب را می‌توان از تاریخ [ صفحه 214] عمومی به طور نمونه و به عنوان شاهد یادآور شویم: 1- متوکل علنا انزجار و نفرت خود را از فرزندان علی (ع) و علویین اظهار می‌کرد و آل ابیطالب، در زمان او چنان که تاریخ صریحا می‌گوید، در نهایت رنج و مشقت بودند. آنها از زیارت قبر حضرت حسین (ع) و نزدیک شدن به سرزمین کوفه ممنوع شدند. شیعیان آنها را هم از حضور در این مشاهد مشرفه ممنوع کرد و دستور داد مرقد مطهر امام حسین (ع) را نابود و اثری از آثارش باقی نگذارند و هر کس را که آنجا یافتند تعقیب کنند و دستور داد در آنجا کشت کردند و هر کسی را که به او نسبت طرفداری و دوستداری علی و خاندان او می‌دادند، نابود کرده و مالش را می‌گرفتند، این وضع برقرار بود تا وقتی که منتصر به خلافت رسید که امنیت به مردم بخشید و دستور داد که دست از اذیت آل ابیطالب بردارند و زیارت مرقد مطهر حسین (ع) و دیگران از آل ابیطالب را آزاد کرد. ما کارهای متوکل را از تبعید کردن و احضار امام هادی (ع) از مدینه به سامرا برای کنترل و تحت نظر گرفتن آن حضرت تا خواستن آن حضرت به دربار خود، برای توطئه کشتن وی، و ناکامی او در قتل و متأثر شدن از هیبت امام و احترام و تجلیل به او را بیان نموده‌ایم. 2- کشته شدن امام هادی (ع) بدست معتمد چنان که «ابن‌بابویه صدوق» نوشته است. 3- مراقبت و تحت نظر گرفتن ائمه (ع) و سرکوبی هر گونه نهضت علوی. سران ترک هم را از این نظر بهتر از خلفا نبودند، بلکه [ صفحه 215] از نظر قدرت کمتر ولی از نظر خشونت و خونریزی از آنها بیشتر بودند، مانند: «موسی بن بغا» که نهضت حسن بن اسماعیل علوی را سرکوب کرد. و علی بن اوتامش و صالح بن وصیف و احمد بن عبدالله بن خاقان و سعید حاجب و دیگر افرادی که یا از ترس و یا از طمع و یا نیازی که به حکومت داشتند خود را به دستگاه متصل کرده بودند. در این جو صاعقه‌زا و برق‌آسا و درهم کوبنده، بعضی از علویین به محض اینکه در خود نیرو و یارانی می‌دیدند، انقلاب بر علیه ظلم و فساد و اظهار کلمه حق را در اجتماعی که در خوابهای عمیق فرو رفته و اطلاعی از روح اسلامی و تعالیم قرآن نداشتند، واجب می‌دانستند. تا شاید که اینگونه فعالیتها بتواند ملت را آگاهی داده و باطن آنها را از این خواب خرگوشی بیدار سازد و به معنای زندگی و دین توجهی خاص پیدا کنند. غالب این نهضت گران انگیزه خود را رضای آل محمد قرار داده و با این شعار توجه خود را به شایسته‌ترین و فضیلت‌مندترین فرد آل محمد در این عصر اعلام می‌داشتند. و او جز یکی از ائمه و پیشوایان ما که انقلابیون هم او را به امامت می‌شناختند، نبوده است. انقلابیون با بینش روشنی مردم را به رضای آل محمد به طور اعم نه به عنوان (خاص امام زمان) دعوت می‌کردند، از ترس اینکه مبادا امام در برابر رژیم حاکمه در مخاطره بیفتد، چون می‌دانستند که امام جلو چشم و گوش هیئت حاکمه است و ممکن است که آن حضرت را به شورش و طغیان متهم کرده و باعث قتل آن حضرت شده و از این بابت لطمه بزرگی به اجتماع اسلامی وارد آید. ولی در عین حال [ صفحه 216] انقلابیون فکر می‌کردند که اگر در انقلاب صد در صد پیروز شوند به حساب طرفداری از امام خود بوده است و به مقصود خود رسیده‌اند وگرنه فدای دین و امام خود شده‌اند. ائمه ما در این دوره‌ها، در این دنیا بقاء نداشتند مگر بسیار کم، و در آغاز جوانی به پیشگاه خدا می‌شتافتند. امام جواد (ع) 25 سال و امام هادی 41 سال و امام عسگری 28 سال بیشتر زندگی نکردند. اینها نشانه‌ی این است که خلفا برای نابودی و مخفی نگه داشتن حضور امامان گرچه به طور غیر مستقیم تا چه اندازه تلاش داشتند، با اینکه نمی‌توانستند هیچ مدرکی از آنها درباره مشارکتشان در انقلابها و قیامها و فعالیتها، بدست آورند، تا چه رسد به اینکه بهانه‌ای به دست آنها می‌افتاد و یا با تردید می‌یافتند که آنها در انقلاب و جنبشی دست داشته‌اند. ولی ما می‌توانیم بگوییم که ائمه علیهم‌السلام از دور و نزدیک، بطور مستقیم و یا در اثر تعالیم و روح ارشاد و امامت آنها که در روحیه هواداران مانند آتش در هیزم و نوری در تاریکیها بود، و آنها را وادار به جنبش مسلحانه علیه دولت می‌ساخت در انقلابها شرکت داشتند، ولی با دور اندیشی و بینشی که داشتند، قادر بودند مسائل و اسناد را مخفی نگه داشته و هیچگونه رد پائی راجع به تحرک سیاسی نهضتها بدست دولت ندهند، و در انجام بعضی از کارهایی که برای دولت خطرناک بود، رموز و معانی پیچیده‌ای به کار می‌بردند و به صورتی که هیچ جلب نظر نمی‌کرد انجام می‌دادند. از کسانی که با روایات آشنایی دارند این مطلب مخفی نمی‌باشد. [ صفحه 217] شاید انگیزه‌ی عدم دعوت انقلابیون علوی به نام امام (ع)، چیز دیگری باشد و آن این است که چون شخصی انقلابی نمی‌توانست به امام نزدیک باشد. احتمال می‌داد که شاید امام موافق با این انقلاب نباشد، زیرا مصلحت کافی برای تائید انقلاب و جنبش‌های خود نمی‌دید، یا در اثر بدی موقعیت زمانی و یا مکانی و یا ضعف اهداف و اراده و یا کمی یاران و یا سست پایگی اصل انقلاب به طوری که امید ادامه‌ی انقلاب نبوده و یا احتمالات دیگری که انقلابی از وضع امام بدست می‌آورد. بر همین اساس بود که به نام شخص امام قیام نمی‌کرد، بلکه به طور اعم بر می‌خواست که قیام خود را منطبق بر رضای آل محمد می‌نمود. ما به خاطر جنبه‌ی دقیق بحث و تعمق در مسائل نمی‌توانیم بگوئیم که تمام نهضتهای علویان از آگاهی و بینش اسلامی سرچشمه می‌گرفته و دعوی جهت انطباق احکام اسلام در جامعه به ریاست امام معصوم بوده است، زیرا با وجود آن که ما معتقدیم که هدف بیشتر این انقلابیون همین بوده است، ولی عده‌ای از آنها، گهگاه از این هدف منحرف شده یا به آن آگاهی نمی‌یافتند. در این صورت، انقلاب آنها شخصی می‌شد بدین معنی که مردم را به پیشوایی و رهبری خود فرا می‌خواندند یا شخصی جز امام معصوم را مطرح می‌کردند. و یا اینکه فقط به خاطر شورش بر علیه ظلم و ستم و کسب شهرت و خودنمایی و غیره از اهداف مختلف صورت می‌گرفت. شاید بتوان برای تشخیص و شناخت انقلابی خلوص نیت و یا عدم خلوص نیت او را حد فاصلی قرار دهیم، که اگر فرد انقلابی مردم [ صفحه 218] را به نام «رضای آل محمد (ص)» دعوت می‌کرد، حاکی از خلوص نیت و آگاهی او بوده، و گرنه احتمال عدم اخلاص و انحراف وی می‌رود. ما، نهضت‌های آن دسته از علویین را در این دوره اشاره خواهیم کرد، که از آغاز خلافت معتصم تا آخر خلافت معتمد که بیش از نیم قرن طول کشیده است، می‌باشد و عبارتند از: 1- قیام (محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، با کنیه اباجعفر) بوده است که در میان توده‌ی مردم ملقب به صوفی بود زیرا همیشه جامه‌ای از پشم سفید می‌پوشید، وی از اهل علم و فقه و دین و زهد و خوش سلوک بود. در گفتار همیشه جانبدار عدل و توحید بوده است، و طرفدار فکر زیدیه جارودیه بود. زمان معتصم در طالقان قیام کرد و پس از جریاناتی که بین او و عبدالله بن طاهر پیش آمد در سال 219 عبدالله بن طاهر او را گرفت و به پیش معتصم فرستاد، او مردم را به «رضای آل محمد (ص)» دعوت می‌کرد، ولی شخصی از خراسان او را فریب داد و مجبورش کرد که مردم را متوجه خود سازد. اینجاست که دسته‌ای معتقد شدند که وی نمرده بلکه او خروج خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود و او مهدی این امت است. 2- دومین انقلاب: نهضت یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) با کنیه ابی‌الحسین بود. نهضت وی به خاطر مصیبت و ستم و ضربتی بود که از [ صفحه 219] متوکل و غیره از اتراک به وی رسیده بود. او مردی زاهد و متقی و با علم و عمل بود. سال 250 در کوفه قیام کرد و عده زیادی را اطراف خود گرد آورد و به بیت المال یورش برد تا اموال آنجا را به چنگ آورد، درب زندانها را باز کرد و زندانیان را آزاد و کارگزاران حکومت را بیرون نمود، آنگاه «زیدیه» در اطرافش گرد آمدند. مردم را به «رضای آل محمد(ص)» فرامی‌خواند، از این رو جمعیت زیادی به او گرائیدند و وی را دوست می‌داشتند مردم بغداد او را به عنوان ولی برگزیدند و دوستش می‌داشتند، در حالی که سابقه نداشت مردم بغداد غیر از او دیگری را به ولایت قبول داشته باشند، شیعیان آگاه و مدبر و روشن کوفه همگی با او بیعت نمودند. «حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب» با او جنگ کرد و این مرد علوی را در جنگ کشت و سرش را به بغداد فرستاد و بدن او را به دار آویخت، مردم به خاطر عشق و محبتی که به وی داشتند و اینکه روش او جلوگیری از خونریزی و ممانعت از گرفتن مال مردم و ابراز عدل و انصاف بود، در مرگش ضجه می‌کشیدند و شیوه سرمی‌دادند، و در مصیبتش اشعار زیادی سروده‌اند تا آنجا که ابوالفرج می‌گوید: من سراغ ندارم که برای هیچ یک از علویین که در دولت عباسیان کشته شد، به اندازه‌ای که برای «یحیی» عزاداری شد، تعزیت شده باشد و یا بیش از آن اندازه که شعر در مصیبت (یحیی) سروده شده درباره دیگری گفته شده باشد، معروفترین آنها قصیده علی بن عباس بن رومی است که مطلع آن این است: [ صفحه 220] امامک فانظر ای نهجیک تنهج - طریقان شتی مستقیم و اعوج یعنی بنگر پیش پای خود را و ببین که چه راهی می‌روی - که دو راه متفاوت وجود دارد، راه راست و راه کج. ابوالفرج این قصیده طولانی را در مقاتل خود به طور مفصل ذکر کرده است. 3- سوم: نهضت حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب است که در سال 250 در طبرستان قیام کرد، و طبرستان و گرگان را بعد از جنگهای زیاد و کشتار شدید گرفت، و همواره در تحت فرمان وی بود تا در سال 270 مرد و برادرش «محمد بن زید» جانشین او شد، و این دو برادر مردم را به سوی «رضای آل محمد (ص)» دعوت می‌کردند. حسن بن زید بر آمل وری استیلا یافت، و مفلح و موسی بن بغا و محمد بن طاهر فرماندار خراسان از طرف حکومت و یعقوب بن لیث صفار با او به نبرد پرداختند. حسن بن زید، مردی عالم به علوم عربی و فقیه بود، شاعر درباره او چنین می‌گوید: لا تقل بشری و لکن بشریان عزه الداعی و عیدالمهرجان یک بشارت مگو بلکه دو بشارت بگو بشارت آغاز نهضت و بشارت عید مهرگان 4-: نهضت «حسن بن علی حسنی» معروف به اطروش است که بعد از محمد بن زید حسنی بر طبرستان حکومت یافت و پس از او فرزندش و سپس حسن بن قاسم شورشی که بدست «اسفار» در [ صفحه 221] طبرستان به قتل رسید، بر طبرستان حاکمیت داشتند. 5-:نهضت «محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین الصغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» است که در سال 251 در خراسان قیام کرد و حاکم خراسان «محمد بن طاهر» و لشکریانش با او به نبرد برخاستند، محمد مردم را به سوی حسن بن زید فرمانروای طبرستان فرا می‌خواند. 6- نهضت «ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب» است که در ری به اتفاق محمد بن جعفر در سال 251 قیام کرد. 7- نهضت «احمد بن عیسی بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» است که بعد از محمد بن جعفر بپاخاست و با محمد بن طاهر جنگید و بر ری استیلا یافت، وی مردم را به «رضای آل محمد (ص)» فرامی‌خواند. 8- انقلاب «حسن بن اسماعیل محمد بن عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب» ملقب به کرکی است گفته می‌شود او همان حسن بن احمد بن محمد بن اسماعیل می‌باشد که در قزوین قیام کرد و موسی بن بغا با وی جنگ نمود و کرکی به دیلم فرار کرد. 9- انقلاب «حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب» است یا حسین بن احمد بن حمزه بن عبداله بن الحسین بن علی بن ابیطالب می‌باشد. سال 251 در کوفه قیام کرد و حاکم خلیفه را از آنجا تبعید نمود و مستعین، مزاحم بن خاقان را برای نبرد با وی فرستاد، مزاحم [ صفحه 222] با او جنگید و اطرافیان او را چنان در تنگنا قرار داد تا آنجا که یک نفر دیگر با او نماند، آنگاه وارد کوفه شد و مردمش را سنگ باران و شهر را به آتش کشید و در نتیجه هفت بازار سوخت مسعودی می‌گوید: چون طرفدارانش او را تنها گذاشتند وی مخفی شد. 10- نهضت دهم به رهبری «محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابیطالب» جانشین حسین بن محمد سابق الذکر است. که بعد از وی در کوفه قیام کرد، و محمد بن طاهر با حیله و خدعه به عنوان تولیت کوفه او را برگزید، وقتی که بر کوفه استیلا یافت، جانشین ابی‌الساج او را گرفت و به سامرا گسیل داشت، و در آنجا در زندان بود تا مرد. 11- نهضت «اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب» بود که در سال 252 در مدینه قیام کرد، مردم مدینه در زمان او به تنگناها و سختیهای زیادی افتادند، پس از مرگ او برادرش «محمد بن یوسف» جانشین او شد. «ابی‌الساج» با اسماعیل به جنگ پرداخت، و چون از چنگ او رها شد به یمامه و بحرین رفت و بر آنجا تسلط یافت. 12 - دوازدهمین انقلاب: نهضت «علی بن عبدالله طالبی» معروف به (مرعشی) است که در سال 251 در آمل قیام کرد و «اسد بن جندان» با او به نبرد پرداخت. 13- نهضت «انسان علوی» بود که در سال 251 در نینوی از اراضی عراق به وقوع پیوست، و «هشام بن ابی‌دلف» در ماه [ صفحه 223] رمضان با وی مصاف داد و عده زیادی از هوادارانش را کشت، وی گریخت و به کوفه رفت. 14- نهضت «حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن حسین بن علی» معروف به «کوکبی» است که در سال 251 در ناحیه قزوین و زنجان قیام کرد و عمال حکومت را از آنجا بیرون کرد و خود تا 252 در آنجا به حکومت نشست تا اینکه به اتفاق «جستان» صاحب دیلم و عیسی بن احمد علوی به (ری) یورش بردند و کشتند و تبعید و اسیر کردند و بالاخره بر آنجا تسلط یافتند، سپس مردم ری با آنها به دو میلیون درهم مصالحه کردند که دست از آنجا برداشته و آنها هم قبول کردند و در سال 253 «موسی به بغا» با وی جنگید و با یک حیله جنگی آتش در لشکر او انداخت و بر وی پیروز شد و قزوین را به تصرف خود درآورد. 15 - نهضت «ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب» معروف به (ابی‌الصوفی) است او در سال 256 در مصر قیام کرد و شهر استا را به تصرف درآورد و غارت نمود، و شرارت او شهرهائی را فراگرفت، سپس «احمد بن طولون» لشکری به جنگ او فرستاد ولی ابن‌صوفی ارتش او را درهم شکست و فرمانده سپاهش را گرفت و دست و پای او را بریده و به دار آویخت، ابن‌طولون سپاهیان دیگری به طرف او فرستاد، و جنگ شدیدی بین آنها واقع شد و علوی شکست یافت و عده زیادی از یارانش کشته شدند، وی نیز گریخت و وارد بیابانها و جنگلها شد و در آنجا مخفی [ صفحه 224] بود تا سال 259 که دوباره شورش کرد و مردم را گرد خود فراخواند، عده زیادی اطرافش را گرفتند، وی آنها را به اشمونین برد پسر احمد بن طولون دو بار با او جنگید تا ابن‌صوفی به مکه گریخت، والی مکه او را دستگیر و به ابن‌طولون تحویل داد، ابن‌طولون هم او را در شهر گرداند و سپس او را محبوس و بعدا هم او را آزاد کرد، سپس در بازگشت به مدینه در آنجا بود تا درگذشت. 16- قیام «علی بن زید علوی» در سال 256 در کوفه بود که آنجا را تصرف و نماینده‌ی خلیفه را از آنجا راند، و خود در آنجا مستقر شد، دستگاه چندین بار با او مصاف داد، دوبار به فرماندهی «شاه بن میکال» و بار سوم به فرماندهی «کیجور» ترکی تا سرانجام در سال 257 در عکبرا به قتل رسید. 17- شورش عیسی بن جعفر علوی است که با «علی بن زید» در کوفه قیام نمودند و معتز لشکری عظیم را به فرماندهی سعید بن صالح معروف به حاجب به نبرد با آنها ارسال و آن دو در اثر جدا شدن سپاهشان شکست خوردند. قیام وی در سال 255 به وقوع پیوسته است. 18- انقلاب پسر «موسی بن عبدالله بن موسی بن حسن بن علی بن ابیطالب» بعد از اسماعیل بن یوسف بود که در مدینه ظاهر گشت. اینها کسانی بودند که در این عصر شمشیر بدست در برابر دستگاه حاکمه بپاخاستند ولی عده‌ای از آنها کشته شده و یا تبعید و یا به زندان افتاده‌اند که بسیار زیادند به گونه‌ای که مسعودی در [ صفحه 225] مروج و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل خودگروهی از آنها را نام می‌برند. از این رویدادها می‌توان نتایج زیر را برداشت نمود: نکته‌ی اول ستم و بیدادگریهای فراوان که از سوی رژیم غاصب بر علوی زادگان و هواداران علوی‌ها وارد می‌شده است و الاطیف وسیعی از این همه شورش و نهضت در طول نیم قرن ایجاد نمی‌شد و نیازی به این همه قربانی نمی‌بود زیرا بدیهی است که سیر صعودی و فزاینده انقلابات باید متناسب با فزونی ستم و فشار باشد، اینجاست که می‌بینیم هر گاه فشار ظلم کاسته می‌شد، نهضت‌ها نیز کمتر بوده است. و نیز می‌بینیم در عصر منتصر که علیرغم شیوه‌ی پدرش متوکل که گرایشی به خاندان عصمت و طهارت نداشت و منتصر چون کینه و دشمنی خاصی نسبت به ائمه نداشت، انقلابی به وقوع نپیوست و هیچ یک از علویان به شهادت نایل نگشت و به زندان یا به ناراحتی نرسیده است. ولی این خلیفه بیشتر از شش ماه در مقام خلافت نبود. موضوع دوم اینکه: دستگاه خلافت در این دوره دچار ضعف و فتور و عجز بوده است بویژه در استمرار دوران خلافت این عجز و ناتوانی آشکارتر بود. لکن این ضعف مانع سرکوبی انقلابات علویها به هر اندازه قوی هم که بود و از مرکز دور بود، نمی‌شد. چرا که هر چند خلیفه رأسا از تدبیر امور عاجز و ناتوان و مشغول عیش و عشرت بود، اما درگیریها و مبارزات و تضادهای فکری علویها، مخصوص و شامل صرفا خلیفه نبود، بل بیشتر سران ارتش و وزراء و حکام گوشه و کنار مخصوصا ترکان و موالی، و نیز حتی آنهائی که مستقل بودند همچون [ صفحه 226] احمد بن طولون در مصر و سامانیان در ماوراء النهر و آل اغلب در شمال آفریقا را در برمی‌گرفت. تاریخ عامه و خاصه مملو از شواهد و اسناد بر صحت این قضیه است. مطلب سوم: برخی از نهضت‌گران قربانی تخلف از آگاهی سیاسی و بینش فرهنگی و محکوم به منافع شخصی پیروان و افراد سپاه خود شدند، زیرا میزان بینش و آگاهی امت اسلامی در آن زمان به شدت پائین بود. بدین معنا که آنچه در ذهنیت مردم حضور فعال داشت، احساس بیداد و ستم اجتماعی و انحراف سیاسی و کژی فرهنگی و نارسائی اقتصادی بود، اما این بحران را هر کسی از دید خاص خود و مصالح شخصی و منافع فردی خود به حوزه احساس می‌کشاند، و اینگونه نبود که یک شعور آگاهانه و احساس ژرف نسبت به مسئولیتی که به گردن این فرد از امت، در دعوت مردم به سوی چیزی که قادر باشد جای این همه ستم و فساد و طغیان را بگیرد، داشته باشد. اینجاست که چون مردم ظلم را لمس می‌کردند و تحقق آرزوی خود را در وجود انقلابی جدید می‌دیدند، گروهی زیاد از مردم دور انقلابیون حلقه می‌زدند و شیفته شیوه آنها می‌شدند ولی این گروه کثیر همواره به دو دسته تقسیم می‌شدند: 1- اولین دسته نیروی ویژه‌ای بودند که تعدادشان کم ولی حقیقتا در اهداف اسلامی خود پابرجا و دارنده‌ی بینشی کامل و هدفشان خدمت به امت اسلامی و ادای وظیفه و رسالت الهی بود و در این راه از خود ایثار و فداکاری فراوانی نشان می‌دادند. 2- دومین گروه که عددشان بسیار ولی حوزه درک و بینش آنها [ صفحه 227] از ظلم و ستم متناسب با محیط زیست و احساس شخصی بود. کسانی که احساس ستم را صرفا از زاویه دید شخصی خود می‌دیدند و چون پیروی کردن از یک نفر انقلابی را به سود منافع فردی خود می‌پنداشتند از او مطابعت می‌کردند، ولی به محض احساس مرگ یا غنودن در گوشه‌های زندان رژیم از رهبریت انقلابی مأیوس شده با ناکامی از او کناره می‌گرفتند و او را بیچاره و درمانده رها می‌کردند چنان که نمونه‌های آن در باب نهضت‌های علویان مسموع گردیده است.

### تعدد مراکز قدرت و تضاد اجتماعی‌

هشتمین ویژگی این عصر، ایجاد یک معیار اساسی و ملاک کلی در ارزیابی خلفاء و وزیران و سران ارتش و قضات و غیره که به نحوی در رأس و دست‌اندرکار سیاست دولتی بودند، و تعیین مناسبات دوستی و مودت آمیز یا خصمانه که همه بر اساس اصول مادیت استوار بود. می‌باشد این طرز تفکر در همه‌ی آنهائی که در مرکز خلافت و آنهائی که در اقصی نقاط زندگی می‌کردند، به طور یکسان بود. پر واضح است، که جامعه پس از انحرافش از اسلام، وظیفه بزرگ اسلامی خود را به فراموشی سپرده و به اصول طبقاتی ملموس جامعه جاهلیت گرایش می‌یابد، بدین ترتیب ثروت در دست زورمندان و متنفذین رژیم متمرکز می‌شود و اتراک و فرماندهان موالی تا حد وافری از آن بهره‌مند می‌گردند، در صورتی که طبقه متوسط مردم در اوج فقر و ذلت، بدون کمترین معونتی جهت امرار معاش و یا امیدی به زندگی، به سر می‌بردند، اگر بخواهیم به طور تفصیل به بیان اوضاع [ صفحه 228] بپردازیم اطاله کلام می‌شود ولی برای نمونه گوشه‌ای از آن را تشریح می‌کنیم: واثق در سال 229 عده‌ای از دبیران دولت را گرفت و به زندان انداخت و اموال زیادی از آنها را مصادره نمود. و نیز از احمد بن اسرائیل هشتاد هزار دینار، و از سلیمان بن وهب منشی ایتاخ چهار صد هزار دینار و از حسن بن وهب چهارده هزار و از ابراهیم بن رباح و منشیانش صد هزار و از احمد بن خصیب دو میلیون و از نجاح شصت هزار و از ابی‌الوزیر یکصد و چهل هزار دینار گرفت. تصور این نکته طبیعی است که ثروت این دبیران و منشیان چه اندازه بوده که توانسته‌اند این همه دینارها را به خلیفه تقدیم کنند! وقتی یک منشی معمولی که سمت دبیری وزیری را عهده‌دار بوده بتواند این ثروت انبوه را اندوخته کند، حساب وزیر و قضات و فرمانداران بسیار روشن است که آنها چگونه به جیب می‌زده‌اند. پیداست که این اموال و ثروتها در دست اینها به حساب رسیدگی به امت اسلامی و فقر و مصالح بزرگ اجتماعی می‌رسیده است. متوکل وقتی که احمد بن داود رئیس دیوانعالی کشور را گرفت، پسرش ابی‌الولید صد و بیست هزار دینار نقد و معادل بیست هزار دینار جواهرات قیمتی، گرفت که چون جواهرآلات را بدست خودش به متوکل داده بود با وی به شانزده میلیون درهم، مصالحه کرد، ولی تمام اموال و املاک پدرش مصادره شد، آنگاه متوکل یحیی بن اکثم را به عنوان رئیس دیوانعالی کشور برگزید این گزینش در سال 238 بود ولی یحیی بن اکثم نیز در سال 240 از کار برکنار، و 75000 دینار و [ صفحه 229] چهار هزار جریب ملک در بصره به عنوان غرامت از وی باز پس گرفته شد. ملاحظه بفرمائید که این مرد در طی سه سال چه ثروتی اندوخته است؟! می‌توان گفت که کشته شدن متوکل و خلع مستعین و معتز و مهتدی و هلاکت آنها تماما به خاطر شدت بحرانهای اقتصادی بود که در اثر آز و طمع ترکان و ضعف خلیفه از ایفای نقش حلال مشکلات دولت و رفع نیازهای مالی آن ایجاد شده بود. از خلفای سامرا در این عصر هیچ یک به مرگ طبیعی فوت نکردند جز منتصر و معتمد. واقعیت این است که نبرد همیشگی و فرسایشی که میان مستعین و معتز در بغداد به سال 251 به وجود آمد آن نیز انگیزه‌ی اقتصادی داشت. و علت آن اقتصاد رسوایی بود که در اثر سوء استفاده‌ها و اختلاس اتراک در ثروت‌های عمومی و بیت المال و سلطه کامل آنها بر اموال پیدا شده بود. چرا که مستعین دست والده‌ی خود و اتامش و شاهک خدمتگزار را در بیت المال باز گذاشته و آنها هر چه می‌خواستند بکنند اشکالی در کار نبود. لذا اموال و ثروت‌هائی که از گوشه و کنار به بیت المال سرازیر می‌شد بیشترش در جیب این سه نفر واریز می‌گشت، اتامش بیشتر اموال بیت المال را اختلاس و وصیف و بغا که آنها نیز از اتراک متنفذ بودند از این همه اموال چیزی نصیبشان نشد به همین دلیل از روی حسد و کینه او و کاتبش را کشته و خانه‌اش را مصادره و به یغما بردند. آنگاه همین دو نفر در قتل مستعین نیز توطئه و تباهی کردند، لیکن اسرار و تبانی آنها لو رفت و توطئه آنها خنثی شد در پی کشف [ صفحه 230] این همداستانی مستعین خطاب به آن دو می‌گوید: شما مرا خلیفه کردید تا به قتل برسانید؟ باغر ترکی نیز در این توطئه با آنها هم دست بود ولی آن دو بر علیه او نیز قیام کرده و او را به قتل رسانیدند. هلاکت باغر اولین جرقه آتش جنگی بود که در بغداد مشتعل گشت و نهایتا منجر به کشته شدن مستعین در سال 252 گردید. اما در مورد معتز باید گفت که مادرش سبب کشته شدن او گردید زیرا ترکان با درخواست پول از معتز و اظهار افلاس و ندادن مبلغ مورد مطالبه کارشان به درگیری کشید آنها مبلغ را تا پنجاه هزار دینار تقلیل دادند ولی معتز نداشت، شخصی را پیش مادرش فرستاد تا از او گرفته و به آنها بدهد. ولی مادرش اظهار ناداری و افلاس نمود، به همین خاطر ترکها او را با بدترین وضع به هلاکت رساندند. اما پس از کشته شدن فرزندش ثروت عظیمی را نزد او یافتند که به نقل تاریخ مبلغی معادل یک میلیون و سیصد هزار دینار پول نقد بود، مضافا اینکه در یک صندوقچه چند جام زمرد بی‌نظیر و در صندوقچه‌ای دیگر چند جام لولو بزرگ و در صندوقچه‌ای دیگر پیمانه‌ای از یاقوت سرخ پیدا کردند که مانند آنها را هرگز مردم ندیده بودند که این همه ثروت را برای صالح بن وصیف فرستادند وقتی بدست او رسید مادر معتز را به دشنام و فحش گرفت و گفت این زن فرزند خود را به خاطر پنجاه هزار دینار به کشتن داد. [ صفحه 231]

### انحراف از خط اصیل اسلام در فتوحات

نهمین ویژگی این عصر، استمرار فتوحات اسلامی و انحراف آن از مسیر اصیل ایدئولوژی الهی یکی دیگر از خصوصیات این عصر است. بدین معنا که بذر اولیه و کانون پرطپشی را که پیامبر اسلام مؤسس آن بود، و همواره در مسیر استمرار بود، منحرف ساختند. پیامبر با درایت خاص الهی فتوحات اسلامی را بر اساس اندیشه‌ی سالمی بنیان نهاده بود که هدفش در رحمت و شفقت و مودت بر بلاد مفتوحه و نجات مردم آن سامان از زیر بار اغلال و زنجیرهای بردگی و آتش ستم و قلدری و اجرای دقیق نظام اسلامی در قلمرو مفتوحه خلاصه می‌شد نه قتل و کشتار و انتقام. مادام که مفهوم اصیل و تلقی صحیح از فتوحات اسلامی چنین باشد امور ذیل که از آثار و پی‌آمدهای آن است بر آن مترتب می‌گردد: 1- منطقه مفتوحه از نظر سیاسی و اعتقادی تحت اشراف و سلطه‌ی دولت اسلامی در خواهد آمد که دولت جدید از هر نوع انحراف و تزلزل و اضطراب و کژ روی از آموزشهای اسلامی در امان بوده و از حوادث و فتن مصون می‌باشد. [ صفحه 232] 2- مقصود از فتوحات و کشورگشایی در اسلام عبارت است از اشراف و تسلط همه جانبه رئیس دولت اسلامی که نبی‌اکرم (ص) در زمان حیاتش و جانشین قانونی و مشروع و عادل پس از رحلتش می‌باشد، چنین رئیسی باید دارنده‌ی رشد سیاسی و آگاهی و بصیرت تام بر مصالح اجتماعی به طور عمیق و دقیق بوده تا بتواند زمام امور سیاسی عالی اسلامی را بدست گیرد و فتح و پیروزی اسلامی را دور از هر گونه منافع شخصی و مصالح خصوصی خود با احساس کمال روشن ضمیری تحقق بخشد. به همین جهت در زمان پیامبر (ص) و خلفای راشدین فتوحات اسلامی محسوب نمی‌شد مگر با اذن حاکم عالی اسلامی. 3- غنائم جنگی اهمیت چندانی نداشت، چرا که وقتی هدف، جلوگیری و رفع ستم و ظلم از توده مردم شکست خورده می‌باشد، خواه سپاه اسلام در جنگ غنیمتی کسب کند یا بهره‌ای نبرد، هدف تأمین خواهد شد، مضافا اینکه غنیمت به مثابه‌ی پاداشی است که به قصد تشجیع و افزایش روحیه‌ی معنوی و ایجاد اشتیاق بر ارتش پیروز اسلامی توزیع و تقسیم می‌گردد. 4- وقتی آگاهی و بینش در دین سطوح عالیه باشد، ارتش اسلام همواره مدافع و یار توده‌ی مردم، و کوبنده و یورش آورنده بر تخت و تاج و کاخ ستم و بی‌عدالتی همچون کسری و قیصرها می‌باشد. از آن گذشته ملت‌های تحت ستمی که ظلم و بیدادگری را لمس کرده‌اند، به محض درک و احساس این مفهوم که ارتش اسلامی دارای خصیصه‌ی آزمندی و حقد و کینه نمی‌باشد، بلکه حضورش در صحنه‌ی [ صفحه 233] حق و باطل به خاطر احقاق حقوق ملت‌ها و تأسیس نظام عدل و داد، و ارائه‌ی خدمات رفاهی و سعادت اجتماع است، از ته قلب و عملا با سپاه فاتح هم داستان شده و بر ضد حکام ستمگر خود قیام خواهند نمود. اینجاست که در نظام اسلامی بر ارتش اسلام واجب است که قبل از حضور خود در صحنه‌ی حق و باطل و نبرد علیه بیدادگران، مردم را با دعوتی مسالمت آمیز به اسلام دعوت نموده و امتیازات و محاسن اسلام را برای آنها بیان نماید. اینگونه مسائل، بنیاد جهاد آگاهانه را که پیامبر (ص) مؤسس آن بوده است، تشکیل می‌دهند. لیکن هدف‌های فوق در فتوحات عصر متوکل یا به کلی نبوده و یا بسیار بی‌ارزش و کم تجلی داشته است. مثلا می‌شنویم که عباس بن فضل بن یعقوب در سال 237 به قلعه‌ی ابن‌ثور یورش برد و غنائم و اسیرانی چند بدست آورد و آنگاه در بازگشت خویش اسراء را به قتل رساند و سپس به سوی شهر قصریانه روانه شد و آنجا را نیز به غارت و چپاول و سوختن و ویرانی کشید. و در سال 238 با جمع کثیری وارد شهر قصریانه شد و با گرفتن غنیمت‌ها و ایجاد ضرب و جرح و ویرانی به خسارات زیادی دست یازید. و پس از آن به شهرهای قطانیه، سرقوسه، نوطس، رخوس آمد و از تمام این شهرها غنایمی گرفته و آنها را به آتش کشید، و در سال 242 با ارتش انبوهی حرکت نمود و دژها و قلعه‌های بسیاری را فتح کرد و در سال 243 مجددا به شهر قصریانه حمله برد. مردم از شهر خارج شدند و با او به نبرد پرداختند ولی وی [ صفحه 234] آنها را شکست داده و عده زیادی را به قتل رساند. و آنگاه به قصد سر قوسه حرکت نمود و آنجا را به غارت و آتش و ویرانی کشید. و از آنجا به قصر الحدید (قصر آهنین) آمد و پس از محاصره به رومیانی که در آن قصر بودند به شدت سخت گرفت تا اینکه حاضر به پرداخت پانزده هزار دینار شدند ولی او نپذیرفت و محاصره را ادامه داد تا ناگزیر شدند که قصر را به او بدهند مشروط بر اینکه دویست نفر را از اسارت آزاد کند. با پذیرش شرط آنها هر چه در قصر بود به تصاحب درآورد و تمام نفراتی را که در آنجا بودند جز دویست نفر را فروخته و قصر را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. و باز می‌شنویم که در سال 246 عمر بن اقطع و قریباس در خلال جنگهایی که کردند، اولی هفده هزار و دومی پنج هزار رأس حیوان را به غنیمت گرفتند. فضل بن قارن با تقریبا بیست نفر سوار قلعه انطاکیه را به تصرف درآورد بلکا جور با جنگ اسیران و غنائمی را به چنگ آورد. علی بن یحیای ارمنی در یک جنگ پنج هزار رأس گوسفند و حدود ده هزار چهارپا و شتر و الاغ را به غنیمت گرفت. بزرگترین رقم غنائمی که شاید در این عصر به غنیمت گرفته شده است، غنائمی است که در سال 270 باز مار پس از قتل هفتاد هزار نفر از مردم و گروهی از سران بدست آورده است که عبارتند از: هفت صلیب طلا و نقره (صلیب بزرگ طلائی که با جواهرات مکلل شده بود) پانزده هزار گوسفند و قاطر و اسب همراه با زین‌های گرانبها، چهار صندلی طلا و دویست صندلی نقره، ظروف فراوان و حدود ده [ صفحه 235] هزار پرچم دیباج، مقدار زیادی دیباج و لوازم آرایش و غیره. و نیز می‌شنویم که در سال 248 منتصر، وصیف ترکی را به جنگ با رومیان اعزام داشت، بدین سبب که بین وصیف و احمد بن خصیب کینه و دشمنی بود و احمد، منتصر را مجبور و تشویق نمود که وصیف را از ارتش بیرون کشیده و برای جنگ ارسال کند، منتصر نیز او را به عنوان مرزبانی به مدت چهار سال مأموریت داد که همچنان با رومیان بجنگد تا فرمان بعدی فرا رسد. بنابراین معیار در حرکت و جهاد و جنگ، فتوحات اسلامی با رعایت شرایط و مقررات آن نبود بلکه حول محورهای مختلف و متعددی دور می‌زد و خلافت عباسیان با سران و فرماندهان ترک آن در آن جنگها شرکت داشتند. دولت بنی‌امیه نیز همواره در اندلس با اروپائی‌ها در جنگ و ستیز بود، و احمد بن طولون و دولت آفریقا نیز به ریاست محمد بن اغلب باز همیشه مشغول جنگ بودند. اینجاست که می‌بینیم صحنه‌های فتوحات، با مفاهیم اصیل فتوحات اسلامی اختلاف بنیادی دارد چرا که در آنجا جنگ، ابزاری برای وصول بر غنائم جنگی و دستیابی به تجارت درآمده بود. تا آنجا که فرمانده فاتح که حاضر می‌شوند پانزده هزار دینار به او بدهند، نمی‌پذیرد. در اینگونه جنگها اساسا نه قبل از آن و نه پس از آن هیچگونه دعوت رسمی یا غیر رسمی از اسلام در کار نبود، در حالی که وجوب این دعوت از مسلمات و واضحات آئین اسلام به شمار می‌رود، چنان که اسراء را برخلاف موازین اسلامی به قتل می‌رساندند، [ صفحه 236] در صورتی که شهرهای فتح شده نیز تحت تصرف و قلمرو اسلام درنمی‌آمد، بلکه به مجرد دست‌یابی فرماندهان به سود شخصی، در حالی که لعن و نفرین توده مردم تحت ستم به همراهشان بود، آنجا را رها می‌کردند و بی‌آنکه یک حاکم اسلامی را بر آنها برگمارند و یا از آنها بخواهند که اسلام را بپذیرند و با قبول جزیه کنند، می‌رفتند. رومی‌ها که عبارتند از فرنگی‌ها و بزنطی‌ها، وقتی می‌دیدند که مقصود اساسی از جهاد در این عصر منافع خصوصی است، آنها نیز بپاخاستند و همان شیوه و رویه را پیش گرفتند با شهرهای اسلامی ستیز می‌کردند و گروهی را کشته و در خلال کشتارها و ویرانی‌ها سود تجاری که می‌خواستند بدست آورده و برمی‌گشتند، آنها می‌گفتند که ما از نظر عده و مهمات نظامی مانند مسلمانان هستیم پس چرا چنین نکنیم، چه چیز آنها را از مسلمین و هدف و بینش مقدس آنها که از میان رفته و اثری از آن به چشم نمی‌خورد، جدا می‌کند؟ اینجاست که می‌بینیم که در این عصر ارتش اسلامی همیشه پیروز نیست بلکه پیروزیهای چشم‌گیری را رومی‌ها نیز بدست می‌آورند. چنان که مناطقی که تصرف و فتح می‌شد تحت نظارت رژیم خلافت نبوده بلکه دور از چشم و گوش خلافت و مستقیما طبق نظر و مصالح شخصی فرماندهان و حکام اداره می‌شده است، نوشته یا شنیده نشده که خلیفه احدی را به جهاد و ارتشی را به جنگ اعزام کرده باشد، مگر منتصر که وصیف ترکی را به جنگ فرستاد و آن نیز همان طور که گفته شد، به خاطر جریان و انگیزه‌ای بود که آن انگیزه ارضای حس کینه‌توزانه و خصمانه میان وصیف ترکی و احمد بن الخصیب بوده است. [ صفحه 238]

## تحلیل سیاسی - اجتماعی، ابعاد مختلف حیات امام

### نگرشی به حضور امام در مدینه

پیش از این در قسمت بررسی حرکات سیاسی - نظامی علویان یادآور شدیم که هرگاه میزان ظلم و اختناق و فشار افزوده می‌شد میزان شورشها و نهضتها بالا می‌رفت و هر وقت فشار ستم کاسته می‌شد نهضت‌ها نیز کمتر بوده است.خلفای بنی‌عباس در طرد امام از صحنه جامعه شیوه‌ایی واحد را پیگیری می‌کردند ضرورت اجرای همین روش در مورد امام هادی نیز از دیدگاه متوکل پنهان نبود زیرا به خوبی می‌دید که اگر امام در مدینه و دور از خلیفه به سر برد به طور حتم کانون خطرناکی برای رژیم وی خواهد بود به منظور جلوگیری از این مخاطره بود که او را دور از پایگاههای مردمی به شدت تحت مراقبت و نظر قرار می‌دهد. این است که کوچکترین سعایت و اتهام نسبت به حضور امام در مدینه زمینه جرقه‌ی انتقال امام را در ذهن متوکل آماده خواهد ساخت و کافی بود که او را از موطن اصلی‌اش جدا و به سامراء مرکز قدرت رژیم بکشاند. [ صفحه 239]

### تحلیل عکس‌العمل امام در مقابل تقاضای خلیفه‌

از دیدگاه امام شایسته نبود که در مورد تقاضای خلیفه علنا به مخالفت برخیزد، شیوه سیاست منفی در قبال خلفای عباسی میراث روند تفکر ائمه شیعه در جهت حفظ و حراست ناموس الهی یعنی حضرت مهدی (عج) می‌باشد. مبارزات منفی ائمه (ع) در برابر رژیم خلفاء به خاطر تحقق استمرار خلافت اصیل اسلامی به آن نحو که ائمه باور داشتند و به گونه‌ایی بود که خود آنها مستقیما زعامت دولت اسلامی و مقام امامت را عهده‌دار یا فردی که مورد تائید آنهاست جامعه را رهبری کند. و نیز یکی دیگر از اهداف ائمه تکوین جامعه‌ایی بود که اگر شکل می‌گرفت افراد آگاه و فهیم از روح اسلام و ایثارگر و فداکار در آن طیف اکثریت قریب به اتفاق یا صد در صد مردم قرار گیرند. گویای حق ولو به ضرر مصالح و منافع فردیشان باشد و صرفا در کادر حاکمیت اسلامی باشند. تطبیق قوانین و احکام اسلامی و ایجاد عدالت اجتماعی، نیاز به تلاشی پیگیر و ایثار و نظم سازمانی و اطاعت تشکیلاتی از رهبری عدل گستر دارد که هیچ یک از این شروط در جامعه‌ی معاصر با ائمه با حائز بودن بیش از 50 تحقق نداشته است. این است که می‌بینیم امامان شیعه (ع) تقبل زمام دولت اسلامی را در چنین جامعه‌ی منحرفی صلاح نمی‌دیدند. علی (ع) و امام حسن (ع) [ صفحه 240] را با به انزوا کشاندن و رها کردن و عدم تحمل و پذیرش عدل و اجرای احکام اسلامی به سرنوشت محتوم رحلت و شهادت محکوم ساختند. اوضاع جامعه در عصر سایر ائمه برتر و بهتر از جوامع هم عصر علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) که به جنگ و نبرد با او پرداختند، نبود. بلکه شرایط بسیار و وخیم‌تر و اندوهبارتر بود، عیاشی و حرص به دنیا و تمایل به ترجیح مصالح فردی، در مردم با الگو قرار دادن خلفاء، بسیار تأسف بارتر می‌باشد. چرا که مردم بر شیوه رؤسا و رهبران و پادشاهان خود سلوک می‌کنند، مضافا اینکه جذابیت و قابلیت لازم برای آگاه ساختن و ارجاع آنها به مذهب فطری یا از بین رفته یا گوهر ناپیدائی بود. اینجاست که خلافت مطمح نظر ائمه نبود زیرا آنها نمی‌خواستند همان شیوه اموی - عباسی را پیش گیرند همان خط سیر انحرافی که آرزوها و آزها و امیال نفسانی و لذات حیوانی مردم را تأمین می‌کرد و جامعه را به دو قطب متضاد مرفه که در جنبشان ثروتی وافر انباشته و در قطب دیگر حقوقی پایمال شده از طبقه‌ایی مستضعف، تبدیل می‌نمود.

### تحقق اهداف ائمه شیعی‌

هدف اساسی ائمه منوط به دو امر وابسته بود: 1- حفظ جامعه از گسیختن و زوال کامل با حضور خود در صحنه و حراست از پایگاههای مردمی و تلاش در استمرار بقای آن. [ صفحه 241] 2- تأسیس جامعه‌ایی آگاه و روشن و افزایش سطح اعتقاد در افراد و تدارک زمینه برای خلافت حقه و تطبیق و اجرای احکام اسلامی و تحقق رهبری الهی و باور داشتن به نبوغ و لیاقت و استعداد ذاتی خود در اجرای اهداف فوق در حدود امکانات، با در نظر گرفتن اجتناب از رژیم حاکم و دوری از شرور آن، چرا که مصلحت نبود که امام با عده‌ایی قلیل اقدام به حرکتی انقلابی نماید که منتهی به ضعف و استیصال کامل خود و اصحابش گردد و هیچ یک از اهداف فوق نیز متحقق نشود. علت اساسی و فلسفه بارز مبارزه منفی و منفی‌گرایی در برابر قدرتهای حاکم نیز دقیقا پرهیز از پی‌آمدهای ناگوار فوق می‌باشد. گذشته از آن، آنها می‌بایست شخصیتی تاریخی و عظیم را حفظ و برای نسلهای بعدی ذخیره می‌داشتند.

### تحلیل موضع منفی گرایانه امام در مقابل حوادث و رویدادها

امام هادی (ع) در طول 14 سال و اندی خلافت متوکل و همچنین عصر منتصر و مستعین و مقداری هم از دوران معتنر در سامراء بود تا اینکه در سال 254 به شهادت رسید. اما در رابطه با موضع و ارتباط امام با خلفاء عوامل زیر آن را توضیح می‌دهد: 1- ضعف قدرت خلافت و سقوط عظمت آن از نظر مردم و خروج کارها از مسیر خلافت و چرخش امور به دست ترکان و موالی که به شدت از اسلام و خدا دور و قادر به عزل و نصب خلیفه بودند. جز [ صفحه 242] متوکل که توانست تا حدودی از چنگ این اسارت رهیده و به کارهای اجتماعی پردازد و به مدت زیادی در پست خلافت سلطنت کند. خلفای دیگر پس از متوکل بیش از حد در عیاشی و عدم توجه به مسائل اجتماعی غوطه‌ور و سرگرم خوشگذرانی بودند و احساس درک کافی نسبت به امور اجتماعی را نداشتند تا به امام توجهی و یا با او رابطه‌ائی داشته باشند جز همان نحوه برخوردهای عمومی که اسلافشان ترسیم کرده بودند، عکس العمل دیگری نداشتند. 2- متوکل در خصومت و اسلام ستیزی به معنای دشمنی با امامت شیعه زیاده روی بسیار نمود یکی از اعمال ننگینی وی جلب و انتقال امام به سامراء به منظور کنترل شدید امام و آگاهی از تمامی رفتار و کردار آن حضرت بود، و این نیز خود یکی از عوامل کناره‌گیری بیشتر امام از دستگاه و اخفای اعمال و رفتار خود می‌باشد مضافا اینکه همین سکوت، نوعی ابراز مخالفت به شیوه ستمگرانه خلفاء بود. در عصر منتصر اوضاع سیاسی مقداری تفاوت داشت نامبرده با اهل‌بیت مدارا و با یاران امام به خشونت رفتار نمی‌کرد مگر در مواردی که شیوه کلی برای حراست خلافت عباسی ایجاب می‌کرد، این برخورد ملایم سبب کاهش ضرر ناشی از نهضت علویان بود. 3- احساس مسئولیت ویژه متوکل در برابر امام چرا که او رهبر شیعه را از موطن خویش آواره و انسجام و حیات سیاسی و معنوی امام را از هم گسیخته بود، متوکل علیرغم میل باطنی خود به امام احترام می‌گذاشت و علت توجیهی آن احساس گناهی بود که متوکل در قبال امام داشت زیرا امام را از کانون تلاشهای سیاسی و تبلیغی [ صفحه 243] مدینه دور و در کنار خود آورده بود و شاید یکی از علل حضور مکرر امام در دربار و احضار او به مجالس متوکل ترس رژیم خلافت از تماسها و اعمال انقلابی امام بوده است. شیوه منفی گرایی امام نسبت به حوادث سیاسی ناشی از فساد اداری و اجتماعی و سیاسی رژیم حاکم بود، امام با دستگاه حکومت تماسی نداشت و از افرادی هم نبود که بخواهد در این دوره‌ی انحراف‌آمیز حکومت را بدست بگیرد و مضافا اینکه اگر باطنا هم چنین قصدی داشت، شدیدا تحت نظارت و کنترل بود، به گونه‌ایی که تمام اعمال و گفتار امام سانسور می‌شد، در چنین شرایطی امام از نظر سیاسی یک فرد معمولی از امت اسلامی محسوب می‌شود که تکلیف الهی او صرفا در کادر وظیفه دینی و رهبری و هدایت پیروان و دوستان خود خلاصه می‌گردد. در این شرایط، امام فتوی می‌دهد و گهگاه به پرسشهائی که از آن حضرت می‌شود که آن هم به شرطی که صلاح بداند پاسخ می‌گوید و نیز بدیهی است که ماجراجویان سیاسی درباره تاکتیک و شیوه سیاسی از امام پرسش یا مشورت نمی‌کنند، تا طبق نظر امام وارد عمل شوند از طرفی یاران امام صاحب آگاهی و بینش بوده و از امام عقاید سیاسی خود را جویا می‌شدند و حضرت هم صلاح می‌دید و به آنها پاسخ می‌داد. برخی از اصحاب امام و نیز دشمنان و مورخین آن عصر، قادر به درک مقاصد امام بودند چرا که او وجودی متصل به پیغمبر و نمونه‌ایی از تمامی برنامه‌های صحیح اسلام است. [ صفحه 244] نظر امام در مورد تهاجم و تخریب مرقد مطهر حسین (ع) و ممانعت از زیارت عاشقان سیدالشهداء و عزل و نصب‌هایی که بدست خلفاء و وزراء و سران صورت می‌گرفت و یا فعالیت مذبوحانه خوارج در گوشه و کنار کشور اسلامی، منفی و از موضع شدید مخالفت بود. اما آنچه از تاریخ برمی‌آید اینکه عقیده امام در مورد جنگهای مسلمین با بیگانگان در چارچوب مقررات اسلامی مثبت و موافق بوده است اما به شرط آن که جهاد همچون زمان رسول خدا باشد که در این صورت امام خود از پیشگامان آن به شمار می‌رفت. ولی قبلا یادآور شدیم که در عصر امام اندیشه جهاد در اواخر به شکل تجارت و رهگذری برای سودیابی درآمده بود، بنابراین اینگونه جهاد نیز مورد تائید امام نبوده است، و ثروتهای به غنیمت گرفته شده در راه مصالح مذهبی و ملی مصروف نمی‌شد، بلکه اکثرا در تحکیم رژیم به کار می‌رفت تنها چیزی که مورد تائید امام قرار می‌گرفت مسأله سقوط منطقه کفر بدست مسلمانان و ورود آنها تحت لوای اسلام و رهایی آنان از زیر بار کفر و الحاد می‌باشد.

### ترسیم شیوه کلی سیاسی امام

برای امام در سامراء به منظور ادامه وظیفه‌ی رهبری خود نسبت به دوستان و توده‌ی مردم در شرایط خفقان و کنترل شدید دو راه وجود داشت: 1- دفاع از حق و طرد و انتقاد از باطل، خواه در سطح هیئت حاکمه و یا در سطح توده امت. [ صفحه 245] 2- حراست و رعایت مصالح یاران و جلوگیری آنان از ورود به دستگاه حاکم عباسیان و هر گونه همکاری با آنان به طور مستقیم و غیر مستقیم. 3- انتقادات سیاسی امام در سطح بالا که به تعبیر فقهای شیعه کلمه حق عند سلطان جائز یعنی بیان و پیام حق در مقابل رهبری ستمگر.

### نگرش به تحمیل حضور امام در دربار و اشعار انقلابی امام

پس از هجوم وحشیانه ترکها و مأموران دستگاه عباسی که به خانه امام شب هنگام و تحمیل حضور او در دربار متوکل و انشاد اشعاری انقلابی و ایجاد دگرگونی عاطفی و روحی در متوکل و همپالکی‌های می‌گسارش نتایجی چند حاصل می‌گردد که عبارتند از: 1- میزان تلوث محیط زندگی امام توسط رژیم حاکم و شیوه‌ی رفتاری آنان با حضرت، رفتاری که ناشی از نفوذ ترکها در دستگاه بوده و ارتکاب به گناهان بزرگ می‌باشد. 2- در حمله شبانه مأموران امنیتی دستگاه، امام با اتکاء به علم غیبی و فیوضات ربانی یا از دیگر طرق از هجوم وحشیانه مأموران رژیم آگاه بوده و به همین لحاظ تمام مدارک و اسناد همکاری با انقلابیون و کمک رسانی به علویان را مخفی می‌نماید و خود را مشغول تلاوت آیات قرآن می‌کند تا سردمداران و مورخین بپندارند که این صحنه از طرف امام بر اساس طرح و نقشه حساب شده‌ای نبوده است. 3- در لحظات حضور امام در مجلس متوکل، حضرت به گونه‌ایی [ صفحه 246] سخن می‌گوید که گویی اساسا هیچگونه خطری او را تهدید نمی‌کند در حالی که با یقین کامل می‌دانست که در شرایط حساس و خطرناکی قرار دارد، زیرا در همان لحظات که سایرین به باده گساری و گناه مشغولند، اشعاری انقلابی به یاد خدا و مرگ می‌سراید. 4- متوکل در اوج عدم شعور و درک و احساس در آن شرایط روحی مشکل قرار دارد، در همان حال معترف به دو چیز است: 1- حق با امام و راه او منطبق با عدل و داد است. 2- رفتار خود (متوکل) دور از اسلام و تخلف از دستورات الهی است که مسلمین در ثبوت آن متفق القولند، او به ارتکاب گناه بزرگ و آلایش‌های روحی خود اذعان دارد، لیکن درک و احساس این قضایا تحت پوشش مال و ثروت و ریاست و انگیزه‌های شخصی مخفی است. همان مصالح و منافع شخصی که او را در قله‌ی کوهی از انحراف و دشمنان اهل‌بیت قرار داده است. به هر تقدیر امام با سرودن اشعاری انقلابی توانست احساسات درونی را دگرگون ساخته و او را به گریه وادارد و خود را از نقشه‌های کیدآمیز و دامی که بر ضد او طرح شده بود، نجات دهد تا آنجا که متوکل تحت تأثیر عواطف انگیخته شده دستور می‌دهد چهار هزار دینار به وی تقدیم و او را با اعزاز و اکرام تمام به منزل رسانند. قضیه‌ی دیگری است که مورخین نقل می‌کنند که حاکی از موضع امام در مقابل ستمگران رژیم است داستان در مورد احمد بن خصیب و رابطه‌ی او با امام است، ابن‌خصیب توسط منتصر به وزارت رسید که بعدها نیز پشیمان شد، نامبرده شخصی بود تنگ نظر و بخیل [ صفحه 247] و بطی در رفع نیازهای مردم و شیوه‌ئی ستمگرانه و قلدرانه داشت. گویند روزی ستمدیده‌ایی برای تظلم دست به دامان او شد، او در حالی که سوار بر اسب بود پا از رکاب کشید و چنان بر سینه وی زد که داد خواهنده در جا به قتل رسید، برخی از شاعران در این باره چنین سرودند: قل للخلیفه یا بن عم محمد (ص) اشکل وزیرک انه رکال اشکله عن رکل الرجال فان ترد مالا فعند وزیرک الاموال به خلیفه بگو ای پسر عموی پیامبر، دست و پای وزیرت را به بند کش که او بسیار لگد می‌زند دست و پایش را ببند تا اینسان مردم را لگد نزند، و اگر مال و ثروت می‌جوئی، وزیرت اموال زیادی دارد. ابن‌خصیب با گروهی از ترکها در روی کار آوردن مستعین همکاری مشترکی داشت لیکن مستعین بعدها او را در سال 248 به یونان نفی بلد نمود. در دوران وزارتش روزی امام با وی قدم می‌زد، حضرت قدری عقب ماند، ابن‌خصیب می‌گوید: فدایت شوم تندتر تشریف بیاورید، حضرت می‌فرماید: انت المقدم یعنی تو پیشگامی. راوی می‌گوید: طولی نکشید که پس از چهار روز دیدیم به پای ابن‌خصیب زنجیر زده و او را به قتل رساندند امام در این سخن می‌خواهد به طور ناخودآگاه القاء و اتمام حجت نماید و او را متوجه اوضاع کند. ولی او هشیار نمی‌شود، و نیز می‌خواهد او را از ستمی که بر او (امام) رفته است آگاه سازد این است که برایش پیام می‌فرستد که: لا قعدن بک من الله مقعدا الا تبقی لک معه باقیه: در مقابل [ صفحه 248] خدا به زودی آنچنان به زمین خواهی افتاد و در چنان وضعی قرارت خواهم داد که برای هیچ چیز باقی نخواهد ماند. چهار روز طول نکشید که به وصال دوزخ نایل شد. این است دعای پر اثر مظلوم خاصه اگر امام معصوم باشد.

### تحلیلی بر استدلال حضرت بر امامت خود

1- استدلال در سطح شخصی معین 2- استدلال در سطح اجتماعی و توده‌ی مردم موضع امام در برابر شخصی معین ما را به یاد قضیه آن نصرانی می‌اندازد که: روزی یک مسیحی با مقداری پول به خانه امام آمد، غلام سیاهی از در بیرون آمد و گفت: آیا تو یوسف بن یعقوبی؟ گفت: بله گفت در راهرو منزل بنشین تا بیایم. آن مرد نصرانی از اینکه غلام نام او و پدرش را می‌داند، به شگفت آمد. در صورتی که در آن شهر هیچ کس او را نمی‌شناخت و قبل از آن نیز به این شهر نیامده بود. آنگاه غلام برگشت و گفت صد دیناری که در میان کاغذ در جیب داری بده، نصرانی پول را داد و داخل شد. پس از ورود به خانه، امام را در حالی که تنها نشسته بود، زیارت کرد، حضرت از او خواست که در مقابل این آیات و کراماتی که دیده است، به اسلام گراید و به حق ایمان آورد. فرمود: یوسف چه دیدی؟ گفت مولای من، دلایلی دیدم که برای هر جویای حقی کفایت می‌کند تا به حق گراید. فرمود: متأسفانه تو اسلام نخواهی آورد، ولی پسرت فلانی به زودی به اسلام خواهد [ صفحه 249] گروید و از شیعیان ما خواهد شد. ای یوسف گروهی خیال می‌کنند که ولایت ما برای امثال شما سودی ندارد، اما به خدا سوگند دروغ می‌پندارند. ولایت و دوستی ما مفید می‌باشد، برو به دنبال مقصودی که آمده‌ای، زیرا به هر چه می‌خواهی خواهی رسید، راوی می‌گوید: به خانه متوکل رفتم، و به هر چه خواستم رسیدم و بازگشتم.

### هشیاری آن مرد واقفی‌

سعید بن سهل بصری معروف به ملاح نقل می‌کند که: من واقفی مذهب بودم، روزی با امام هادی ملاقات کردم، حضرت به من فرمود: خواب تا کی؟ آیا نمی‌خواهی از خواب بیدار شوی؟ سخن حضرت چنان در من اثر کرد که به حق ایمان آورده و از عقیده خود دست برداشتم. همانگونه که از متن روایات پیداست امام در پیام خود به طوری رمزی مخاطب را متوجه انحراف ساخته و با یک اشاره او را در جرگه‌ی دوستان و اعلام شیعه قرار می‌دهد. (واقفی مذهبان کسانی هستند که امامت را تا موسی بن جعفر معتقدند و از امام هفتم به بعد را قبول ندارند بر اساس اعتقاد آنها موسی بن جعفر امام غائب است و رحلت نکرده است و از انظار مخفی بوده و روزی ظاهر خواهد شد). [ صفحه 250]

### استدلال در سطح اجتماعی و توده‌ی مردم

تجلی رهبری و احساس مسئولیت اجتماعی و بهره‌برداری از وضعیت‌های موجود برای بیان حق از ویژگیهای امام است. نمونه نخست: مجلس ضیافتی برای یکی از فرزندان خلیفه برگزار گردید و امام نیز به آن ضیافت دعوت شد و حضور امام موجب سکوت مجلس گردید، ولی جوانکی بی‌اعتناء به حضرت حرف می‌زد. و قهقهه می‌کرد، بدین طریق می‌خواست امام را سبک و به او اهانت کند، حضرت به او فرمود: این چه خنده‌ای است که دهان خود را به آن پر ساخته‌ای و از یاد خدا غفلت نموده‌ایی؟ در حالی که تا سه روز دیگر به مردگان خواهی پیوست، ناگهان جوان دست از عمل قبیح خود کشید. ناظران و حضار مجلس برای صحت و صدق بیان حضرت روز شماری می‌کردند که روز سوم فرا رسید و جوان فوت کرد.

### گوشه‌ای از فتاوی امام به پرسشهای متوکل‌

استفتاءات و پرسشهای متوکل از امام بسیار است، حضرت نیز آنچه صلاح می‌دانست منطبق با درک او و پرسندگان جواب می‌فرمود. [ صفحه 251] نمونه‌ای از آن اینکه: یک مسیحی را که با زنی مسلمان زنا کرده بود به نزد متوکل آوردند متوکل خواست تا در مورد او حد اجرا شود، مسیحی اسلام آورد، یحیی بن اکثم رئیس دیوانعالی کشور گفت: ایمان او شرک و عملش را از میان برد و حد در موردش نباید اجراء شود، برخی گفتند خیر باید سه بار حد بخورد و آن دیگری چیزی و سایرین چیزهای دیگر گفتند. مشاهده‌ی صحنه اختلاف آراء و فتاوی، متوکل را مجبور ساخت تا از امام هادی استفتاء به عمل آید نامه‌ایی به امام نگاشتند و حضرت پس از رویت نامه پاسخ داد: آن قدر باید شلاق بخورد تا بمیرد جواب امام با مخالفت شدید - یحیی بن اکثم و قضات نظامی مواجه شد و به متوکل گفتند انگیزه این فتوی را از امام سئوال کن زیرا فتوای او در هیچ کتابی و سنتی به چشم نمی‌خورد. متوکل به حضرت می‌نویسد. فقها منکر فتوای شما و خواهان استدلال حکمی از کتاب خدا و سنت پیامبر می‌باشند. سبب حکم را تبیین فرمائید! امام در پاسخ می‌نویسد: بسم الله الرحمن الرحیم. فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده، و کفرنا. بما کنا به مشرکین، فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا: بنام خداوند بخشنده مهربان - هنگامی که آیات عذاب و قهر ما را می‌بینند، می‌گویند ما به خدای یکتا باور داریم و به همه عوامل و عناصر و بتهائی را که شریک در وحدانیت خدا گرفته بودیم کافر شدیم لیکن ایمانشان به هنگام رویت عذاب ما سود بخش نخواهد بود. [ صفحه 252] پاسخ مستدل به محض وصول به دست متوکل موجب گردید تا خلیفه فرمان نواختن تازیانه را تا حد مرگ به مسیحی ریاکار بدهد و او را به دوزخ فرستند. حاصل آن که: 1- عدم میل باطنی متوکل به اجرای فتوای امام مگر پس از رجعت مجدد در استدلال و اثبات حکم فقهی از کتاب و سنت. 2- از سیاق آیه درمی‌یابیم که ضمنا امام می‌خواهد بفهماند که صرف لقلقه زبانی در اظهار اسلام حاکی از ایمان قلبی نبوده و موجب فرار و نجات شخص گناهکار از احکام الهی نمی‌گردد. 3- تحدی متوکل و به مبارزه طلبیدن امام به منظور ایجاد تنگنا و محظوریت برای آن حضرت، این است که ابن‌سکیت را تحریک می‌کند تا از امام پرسشهای مشکلی کند که به زعم خود امام را محکوم نمایند ولی امام پیروزمندانه از صحنه بیرون می‌آید آنگاه یحیی بن اکثم را تشویق می‌کنند او نیز سرافکنده و مأیوس به دامان ارباب خود، خلیفه بازمی‌گردد و متوکل را سفارش می‌کند که دیگر صلاح دستگاه خلافت نیست که بعد از این مسائلی از حضرت پرسیده شود، تخلف از این قضیه، سر و صدای علمی امام را بلند و موجب تجری و چیرگی شیعیانش خواهد بود.

### هدایت و رهبری یاران و پیروان‌

حمایت از یاران و جلوگیری آنها از انحراف و تشریح عواقب وخیم فروختن شخصیت خویش به دستگاه حاکمه که مهمترین آن جریان [ صفحه 253] حفظ برادر خود به نام موسی از شرکت در محفل بزم و می و لهو و لعب که توسط متوکل برپا شده بود، طرح برپائی این جلسه عصیان آمیز به منظور ملکوک ساختن حیثیت و آبروی امام، صورت گرفت ولی به خواست خدا متوکل به هدف شوم خویش نایل نشد. خلاصه جریان بدین ترتیب بود که: متوکل پس از ابراز خشم و کینه خود مبنی بر عدم توفیق در نقشه پلیدی که طبق آن می‌خواست در یک شب نشینی و بزم درباری به امام شراب بنوشاند، یکی از حاضران پیشنهاد کرد. برادرش موسی سوژه‌ی خوبی برای اجرای طرح شیطانی وی می‌باشد و نیز متذکر شد نامبرده به دنبال چنین مجالسی که ساز و می و معاشقه در آن باشد، می‌گردد، اگر بتوانی او را ترغیب و اغواء نمائی بهانه‌ی خوبی برای اشاعه فساد ابن‌الرضا پیدا خواهد شد با این شیوه که مردم نیز چنان آگاهی ندارند که بین او و برادرش فرق گذارند مضافا اینکه اگر کسی نیز او را بشناسد به نظرش چنین خواهد رسید که برادرش نیز بر همین منوال و شیوه سلوک می‌کند، پیشنهاد این خناس درباری متوکل را آرام و دل مجروحش را مرهمی گشت. فرمان داد تا برادر امام را با احترام و تجلیل خاصی به سامراء آورند و دستور داد تا جمعیت زیادی از بنی‌هاشم و سران ارتش و رجال کشوری و لشکری در استقبال از او شرکت کنند، و نیز مقرر گردید تا به محض ورودش به سامرا قطعه زمینی به او هبه نمایند و خانه‌ایی در آن بسازند و می‌گساران، و زنان هرزه درباری، کنیزکان روسپی و خوش‌آوازان سیما پیکر را برایش بفرستد، و از صرف پول و بریز و بپاش در مقابل او کوتاهی نکنند تا هدفشان تأمین شود و نیز دستور داد [ صفحه 254] خانه در جائی باشد که با رفت و آمد متوکل هم تناسب داشته باشد. متوکل با این برنامه‌ها می‌خواست به یکباره آبروی امام را نقش بر آب کند، اما امام از این صحنه‌سازیها غفلت نداشت و خوب می‌دانست که هدف در واقع هموست. و طرح هر گونه نقشه علیه آن حضرت، مستقیما در ضدیت با دین رسول خدا (ص) خواهد بود زیرا همه بر این باور بودند که امام، الگو و نمونه‌ی راستین تجسم اسلام است. بدین ترتیب امام تصمیم می‌گیرد که این طرح خائنانه را در هم ریزد و دشمن را وامانده و مفتضح نماید او نیز مانند سایر مستقبلین به استقبال برادرش می‌رود و حضرت از اولین کسانی بود که برادرش را ملاقات کرد پس از ایفای حق برادری و احوالپرسی اولین آژیرهای هشیاری را به صدا در می‌آورد و بر اساس رضای خدا و رسول خدا سخن می‌آغازد و او را در جریان طرح خائنانه متوکل قرار می‌دهد و می‌فرماید: هیچ می‌دانی که متوکل برای چه احضارت کرده است؟ می‌خواهد حیثیت تو را برده و بی‌آبرویت کند، مبادا که در قبال او معترف به نوشیدن جرعه‌ایی از شراب شوی. ای برادر از خدا بترس و به گناه خود را میالای، موسی که خود را به بی‌اطلاعی زده بود گفت: شگفتا مرا برای چنین منظوری خواسته است؟ چه باید کرد؟ حضرت فرمود: مبادا ارزش خود را تباه سازی! مبادا تملق‌ها و فریب انگیزی‌های او تو را اغواء کند او هدفی جز هتک احترام و حیثیت تو را ندارد. امام تا توانست برادر را از پایان کار مطلع ساخت، چرا که شاید [ صفحه 255] وی به متوکل حسن ظنی داشت و یا اینکه موضوع را از پیش می‌دانسته ولی در نظرش مهم و بد نبوده است، غافل از اینکه تا چه میزان هتک احترام خود و برادر و دینش در این نقشه نهفته است امام بار دیگر به پند و موعظه ادامه می‌دهد ولی جوابی نمی‌شنود. حضرت آخرین دارو را قاطعیت در بیان و اتمام حجت دانسته و با استمداد از نیروی لایزال غیبی فرمود: اما در محفلی که می‌خواهی با متوکل میگساری کنی بدان که هرگز توفیق نخواهی یافت و انجام نخواهد گرفت. تاریخ می‌گوید: خداوند نور خود را به اتمام رساند امام را از این گرفتاری پیروزمندانه نجات داد. چرا که متوکل به علل نامعلومی از اندیشه و شیوه شوم خود عدول نمود و تب و هیجانش از مجالست با موسی فرو نشست. به گونه‌ای که سه سال موسی هر پگاه به خانه متوکل می‌آمد و به وی می‌گفتند که امروز خلیفه گرفتار است، و بامدادی دیگر به او می‌گفتند که متوکل به شراب نشسته است و دیگر آمادگی برای ادامه می‌نوشی ندارد و شب هنگام می‌آمد و به او می‌گفتند خلیفه دارو خورده است، تا سه سال همچنان او را سرگردان کردند تا متوکل به قتل رسید و او هرگز در بزمی با متوکل شرکت نکرد و پیاله‌ایی ننوشید.

### نجات یاران و پیروان خود از ستم رژیم

محمد بن فرج رخجی را به گونه‌ای رمز آمیز متوجه ساخت که تصمیم دارند تو را بگیرند و فرار کن و مراقب خویش باش اینطور به او می‌نویسد: [ صفحه 256] یا محمد اجمع امرک و خذ حذرک یعنی محمد کارهای خود را جمع و جور کن و مراقب خود باش. محمد بن فرج می‌گوید من منظور امام را نفهمیدم تا وقتی مأمور رژیم خلیفه رسید و مرا کتف بسته از موطنم بیرون برد و تا توانست مرا مضروب کرد و سرانجام به زندان انداخت که هشت سال طول کشید. محمد بن فرج اظهار می‌دارد باز هم لطف امام مرا در برگرفت در حالی که در زندان بودم، حضرت به من نوشت یا محمد بن الفرج لا تنزل فی ناحیه الجانب الغربی: یعنی ای محمد بن فرج به طرف ناحیه غربی شهر نیا. راوی می‌گوید: وقتی نامه را خواندم متعجب شدم که من فعلا محبوسم چگونه حضرت به من چنین نامه‌ای را نوشته است، چند روزی نگذشت که گشایشی شد و مرا از زیر زنجیر سنگین رها کردند و از زندان آزاد نمودند.

### نجات پیروان و یاران از راه دعا و نیایش

یکی از افرادی که در عصر امام از سوی رژیم به زیانی رسیده بود نقل می‌کند: روزی شرفیاب حضور امام شدم معروض داشتم متوکل حقوق مرا صرفا به خاطر ارتباط با شما قطع کرده است تقاضا می‌کنم از او بخواهید حقوق مرا بپردازد. امام هرگز در این مورد چیزی به متوکل نگفت بلکه پیش خدا وساطت و درخواست نمود، چرا که او غایت و پایان همه نیازها و خواستها و قدرتمند، به تمام معناست و به آن شخص فرمود: انشاءالله کارت به زودی رو به راه خواهد شد، راوی گوید: به [ صفحه 257] محض اینکه شب فرا رسید متوکل پشت سر هم به وسیله افراد مختلف پیغام داد که با تو کاری هست، زود خود را به ما برسان، به آنجا رفتم دیدم متوکل در رختخواب است گفت ای ابوموسی من مرتب در فکر تو هستم و تو ما را از یاد برده‌ای؟ چه چیزی پیش من داری؟ گفتم فلان مقدار و مقداری را نام بردم، فورا دستور داد چند برابر آنچه گفته بودم به من دادند. راوی خیال می‌کند که حضرت در مورد او نزد متوکل میانجی شده است اینجاست که پیش فتح بن خاقان می‌رود و سئوال می‌کند آیا علی بن محمد امروز به اینجا آمده یا نامه‌ای نوشته است وزیر می‌گوید خیر نه اینجا آمده و نه نامه‌ایی نوشته است. نامبرده می‌گوید: سپس پیش امام رفتم، حضرت وقتی مرا دید به من فرمود: هذا وجه الرضا این چهره، چهره رضایت و خوشحالی است. عرض کردم، از برکت وجود شماست. اما درباریان متوکل می‌گفتند که شما آنجا نرفته و نامه‌ایی ننوشته‌اید، امام در پاسخ می‌فرماید: خداوند عزوجل می‌داند که: ما در مشکلات و مسائل جز به او پناه نبرده و در معضلات مختلف فقط به او تکیه و توکل داریم، از این سبب به ما وعده فرموده که هر گاه از درگاه جبروتش درخواستی کنیم اجابت خواهد فرمود و ما ترسان از آنیم که اگر دست از این شیوه برداریم، خدا نیز از ما برگردد و ما را به حال خویش نهد. همانگونه که پیداست حضرت این توفیق را امداد غیبی دانسته و به الطاف خفیه الهی مستند می‌داند. [ صفحه 258] نمونه‌ای دیگری از تحقق نیایش امام را می‌توان در قضیه ایوب بن نوح که از یاران مورد وثوق آن حضرت است، ملاحظه کرد. قاضی کوفه شخصی بود به نام جعفر بن عبدالله که شیوه سیاسی‌اش پیروی از خط مشی عمومی رژیم خلافت بود. این مرد حیله‌گر، ایوب را اذیت و آزار می‌کرد، ایوب در نامه‌ایی به امام از تعرض و آزار و شکنجه قاضی یاد و شروع به گله و شکایت می‌کند، امام به او پاسخ می‌دهد که: تکفی امره الی شهرین. تا دو ماه دیگر کار او یکسره خواهد شد. چنین نیز شد پس از دو ماه از قضاوت عزل و ایوب از دست او آسوده گشت. برداشت ما از این گزارش دو نکته است: حضرت با الهامات غیبی دو ماه پیش از عزل این قاضی از موضوع مطلع بوده است، ثانیا امام در پاسخ با اشاره و رمز می‌نویسد که هیچ کس جز یار امام قادر به درک مفهوم و منظور حضرت که قاضی است نخواهد بود و جواسیس نمی‌توانند بهانه‌ای به دست آورند.

### موضع رژیم خلافت در مقابل امام

پیش از این متذکر شدیم که موضع خلفاء عباسی نسبت به امام دهم شیعه بر اساس گزارشات تاریخی در مورد متوکل بسیار روشن و واضح است لیکن درباره خلفای دیگر تاریخ در محاق و ابهام است. موضع متوکل نسبت به امام در چند نکته خلاصه می‌شود: 1- تعدیات و تعرضات علمی متوکل نسبت به امام و توفیق کامل حضرت در تمامی صحنه‌ها. 2- انتقال و نزدیک سازی امام به سامراء و دربار به منظور [ صفحه 259] تخفیف مقام ولایت و اظهار تلوث ناشی از این تقرب به توده مردم، در حقیقت متوکل با این تیراندازی دو هدف را نشانه گرفته بود. 1- مراقبت و کنترل شدید اعمال و حرکات و تماسهای امام. 2- وانمودسازی این نکته که امام با دستگاه مماشات داشته و کارهایش در جهت توافق و سازش‌پذیری رژیم حاکم است. که دومی نفی کننده تمامی تلاشها و مخالفت‌ها و کناره‌گیری‌ها و عدم تسامح و فعالیت‌های مخفی و کمک‌های پنهانی به نهضت علویان بدون برجا گذاشتن کوچکترین مدرک و اثر و سند، می‌باشد. مضافا اینکه اگر کمترین سازش و مماشاتی از سیره و شیوه امام استشمام می‌شد، باید در وهله‌ی نخست دولت و دستگاه خلافت چنین تلقی و درکی را بنمایند، و اگر چنین احساس می‌شد امام دارای مقام و منزلتی خاص در سیستم سیاسی و تصمیم‌گیری حکومت می‌داشت و این‌همه نظارت‌ها و مراقبت‌ها و تضییقات را بر حضرت تحمیل نمی‌کردند در حالی که روز به روز بر شدت مراقبت افزوده و اقدامات امنیتی شدیدی علیه امام در جریان بود تا آنجا که متوکل در اواخر دوران حکومتش تصمیم می‌گیرد که حضرت را به زندان بیاندازد. گذشته از آن امام، رهبر است و رهبر باید مقدرات امت اسلام را در نظر داشته و بی‌گدار به آب و آتش نزند و کاملا از پیروان و یاران و اصحاب حمایت و مواظبت نماید که چنگال ستمگران و مأموران رژیم بر خود یا پیروان خود فرو نرود. این است که در همان حال و در شرایطی بسیار خفقان‌آور به تبلیغ حق و به بازگو کردن احکام اسلام راستین در میان افسران عیاش [ صفحه 260] رژیم و سوداگران شکم‌پرست و سیاست بازان فرصت طلب و غلامان حلقه بگوش و حاشیه‌نشینان کاخ خلافت به گونه‌ایی ماهرانه و رمزآمیز و گاهی بی‌پرده، می‌پردازد. تا حجت را بر همگان اتمام و نور خدا را به اکمال برساند. بیان یکی از همین رویدادها ما را به تحمیل فشار رژیم خلافت آگاه می‌سازد: به متوکل خبر می‌دهند که از قم که یکی از کانون‌های تجمع و دوستداران اهل‌بیت عصمت و تقوی است بناست پولی کلان برای امام ارسال دارند، متوکل به فتح بن خاقان سفارش می‌کند که مواظب اوضاع بوده و جریان را پیگیری کند، وزیر نیز شخصی به نام ابوموسی را مأمور پیگیری این قضیه می‌کند، مقرر می‌گردد که مأمور در مجلس امام حضور یابد و هیچ حرفی اظهار نکند، پس از حضورش در مجلس، حضرت می‌فرماید خیر است چرا مأموریت خود را انجام نمی‌دهی، ابوموسی می‌گوید به احترام مقام شما. امام صریحا طریق وصول به هدفش را به او می‌فرماید که: پولها را شب دور از نگاه مأموران دستگاه می‌آورند امشب همین جا بخواب. به هر تقدیر ابوموسی شب را در آنجا بیتوته می‌کند و حضرت شب را به نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شود یکباره در رکوع یکی از نمازهایش پیش از اتمام نمازش، نشسته سلام می‌دهد و به ابوموسی می‌گوید: آن شخص آمد و پولها را آورد ولی خادم نمی‌گذارد که پولها را به من برساند برو و آنها را بگیر و بیاور. [ صفحه 261]

### امام در زندان متوکل

متوکل با تمام قوا و حیله‌ها و تاکتیک‌ها نتوانست امام را به زانو درآورد، سینه‌اش از حسد و کینه و عقده سخت تنگ و فشرده می‌شد ناگهان تصمیم احمقانه‌ایی می‌گیرد و آن اینکه دستور می‌دهد تا امام را به زندان افکنند. گزارشات تاریخی می‌گوید: هنگامی که متوکل امام را دستگیر نمود او را به علی بن کرکر سپرد تا او را به زندان برده و مواظب حضرت باشد. بغا یا وصیف ترکی دو تن از سران متنفذ دستگاه، صدای امام را در حالی که چنین ترنم می‌کند می‌شنوند: انا اکرم علی الله من ناقه صالح، تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذالک وعد غیر مکذوب: من نزد خداوند از شتر صالح گرامی‌تر هستم، زیست کنید سه روز در خانه‌های خود، این وعده‌ایی است که دروغ نمی‌باشد. آنها مقصود امام را از قرائت این آیه در نمی‌یابند از این جهت از امام سئوال می‌کنند که: اعزک الله: خدا تو را عزت دهد، وعده عذاب می‌دهی؟ امام می‌فرماید: بعد از سه روز خواهی فهمید که چه اتفاقی رخ خواهد داد، فردای همان روز امام را آزاد و از او پوزش می‌طلبند. روز سوم فرا رسید، گروهی از ترکان و جماعتی دیگر ناگهان بر متوکل یورش برده و او و وزیرش فتح بن خاقان را کشته و پسرش منتصر را به جای او نشاندند. [ صفحه 262]

### موضع سیاسی امام در برابر موالی و ترکان

همانگونه که گفته شد، ترکان آمران اصلی حکومت و زمامداران واقعی خلافت عباسی بودند، رتق و فتق امور به دست اینان صورت می‌گرفت، آشوبها و تلاطم‌های سیاسی و افساد اداری و موجب عدم اجرای احکام و حدود غالبا همینان بودند، عزل و نصب خلفاء و انتخاب خلیفه و برنامه‌ریزی رژیم خلافت به دست اینها انجام می‌شد. طبیعی است که شیوه و روش بیشترشان با شیوه و سیره امام (ع) مخالف و با برنامه‌ها و روشهای تأمین منافع حکومت عباسی سازگار بود. عده‌ایی از آنها افسران متنفذ و توانمندی بودند که جنگ و صلح با حاشیه نشینان حکومت بدست آنها بود، و پیروزیها غالبا توسط آنها کسب می‌شد و از همین رهگذر از مظلومین و مغلوبین ثروت هنگفتی به چنگ می‌آوردند. پیداست که امام با تصرفات آنها در این ثروتها و انفال و غنائم چون بر اساس موازین عدالت اسلامی انجام نمی‌گرفت در موضع مخالفت بود، خاصه آن که ترکها از معاندین حضرت و دوستان ایشان بودند تا آنجا که چون ابزاری در دست خلیفه برای کوبیدن امام مورد استفاده [ صفحه 263] قرار می‌گرفتند. این است که موضع امام در مقابل آنها روشن است یعنی امام به گونه‌ایی عمل می‌کرد تا فشارها از ناحیه آنها نسبت به حضرت و یارانش کاسته و افراد میانه‌رو را به خود نزدیک یا حداقل سعی می‌کرد که طرف را در یک محظور و فشار و بحرانی از ابهام و تردید قرار دهد تا در موقعیت و روش خود تجدید نظر نماید. نفوذ امام در توده‌ی بردگان ترک و سران ترک دو مقوله تفکیک‌پذیر از یکدیگرند. کوششهای پی‌گیر امام تا حدودی مؤثر و سبب جذب گروهی از موالی به اسلام و گهگاه به امامت بوده است. مثلا: یکی از ترکها در راه با حضرت ملاقات کرد، امام به زبان ترکی با او صحبت نمود مرد از اسب پیاده شد و رکاب اسب امام را بوسید، راوی گوید: من آن مرد ترک را قسم دادم که امام با تو چه فرمود؟ پاسخ داد امام مرا با نامی که در دوران کودکی در شهر خودم به آن اسم مشهور بودم و هیچ کس تا این لحظه از آن اطلاع نداشت صدا زد. گزارشی دیگر که آن را علی بن مهزیار از ثقات و افراد مطمئن ائمه اهل‌بیت است، نقل می‌کند که: من غلام خود را که از صقالبه بود (صقالبه جمع صقلبی است و آنها ملتی بودند که ما بین کوههای اورال و دریای آدریاتیک در اروپای خاوری و مرکزی ساکن و از نژاد اسلاو می‌باشند) به نزد امام فرستادم پس از مدتی غلام بازگشت و در شگفت بود، به او گفتم جریان چیست چرا بهت‌زده‌ایی؟ گفت چطور متعجب نباشم؟ در حالی [ صفحه 264] که حضرت همواره با من به زبان صقلبی صحبت می‌کرد، به گونه‌ایی که گویی او یکی از ما است حاصل اینکه: 1- در غلام مؤثر بوده و او را به اعجاب وا می‌دارد. 2- با این شیوه مضمون کلام خود را از آنها که جاسوس دولت بودند و در مجلس حضور داشتند پنهان نگه می‌دارد این است که با زبان بومی غلام تکلم می‌کند، در صورتی که امام می‌داند که غلام به زبان عربی آشناست.

### موضع امام در قبال سران و افسران موالی و ترکها

بدیهی است که امام در این موضع تا چه حد نیاز به دقت و تحمل مصائب دارد زیرا آنها به دلیل آنکه از وابستگان به دربار و دستگاه بودند امام را به همان اندازه که از رژیم برحذر می‌داشت از آنها نیز باید پرهیز می‌کرد، به ویژه وقتی که هدف بدگوئی نسبت به اسلام و پیگیری شیوه دشمنان باشد اما گاه بود که برخی از افراد معنون و متنفذ رژیم ملاحظاتی را نسبت به امام رعایت می‌کردند یکی از آنها بغای بزرگ که از افسران ترک به شمار می‌رفت، در مورد حضرت روشی معتدل و در برخی موارد اظهار مودت و ارادت به امام و رفع مشکلات نسبت به یاران حضرت را در سر داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: بغا نسبت به آل ابوطالب شخصی مهربان و با عاطفه بود او در مورد یکی از سادات علوی نقل می‌کند که: یکی از علوی زادگان طرح ترور استاندار کوفه را داشت معتصم پس از آگاهی از این امر به بغا دستور می‌دهد که او را پیش درندگان افکند تا خوراک آنها شود، ولی بغا چنین نکرد، او را آزاد [ صفحه 265] و رها ساخت و از وی قول گرفت که تا معتصم در حیات است خود را ظاهر نسازد. این است که بغا به طور کلی تلاشهای مؤثری در رفع مشکلات و نیازهای مؤمنین داشت که مورد رضایت پیامبر (ص) بود که حتی خودش در مورد نجات آن علوی‌زاده خوابی را که در آن پیغمبر را زیارت کرده نقل می‌کند که ماحصل آن تائید وی و استجابت درخواست اطاله‌ی عمر او از طرف خداوند و به واسطه‌ی پیامبر بوده است. تاریخ نیز گزارشگر مطلبی است که در آن برخورد انعطاف‌آمیز امام با بغا را تأئید می‌کند: می‌گویند وقتی امام در سال 230 در مدینه بود گروهی از عربهای بنی‌سلیم به مدینه حمله کرده و بازارها را غارت وعده‌ی زیادی از مردم را به قتل رساندند، فرماندار مدینه در مقابل غارت و کشتار وحشیانه آنها تاب مقاومت نیاورد و از جلوگیری این غائله عاجز ماند، لذا واثق خلیفه عباسی بغا را به منظور تار و مار کردن آنها اعزام کرد، بغا با لشگریانش وارد مدینه می‌شود، امام به یاران خود می‌فرماید، با من بیائید تا برویم و ببینیم که این مرد ترک چگونه شورشیان مخرب را سرکوب می‌کند، راوی می‌گوید: وقتی رفتیم، دیدیم امام به عنوان ریاست یاران و دوستان خود، بغا را بر علیه این حرکات مذبوحانه و تخریبی شورشگران ترغیب و تقویت می‌کند، گرچه تاریخ جزئیات مذاکرات را بین امام و بغا ثبت نکرده و کاملا در لفافه‌ایی از ابهام و غموض است. بغا شورشیان را متفرق و گروهی را اعدام و بقیه نیز منهزم و مقهور گریختند. [ صفحه 266]

### موضع امام در تمهید مقدمات غیبت حضرت مهدی

آماده‌سازی زمینه مقدمات غیبت نوه امام، قائم آل محمد (ص) و حجت باقیه الهی و بسیج اذهان توده‌ی مردم و پیروان متعهد مکتب تشیع به منظور پذیرش اندیشه‌ی غیبت یکی از رسالت‌های بسیار مهم رهبر عالی قدر ما، امام هادی (ع) بوده است. نشر و گسترش تبلیغات امام در این مورد در حوزه محدود دوستان و یاران صدیق آن حضرت خلاصه می‌شد، و شیوه‌ایی فراگیر و جهانشمول نبود، چرا که همه‌ی مردم ظرفیت تقبل اعتقاد به ائمه اثنی‌عشر را دارا نبودند، پیداست اظهار و انتشار چنین اندیشه‌ایی بی‌تأثیر و بی‌سود خواهد بود. اینجاست که اصالت بنیادی ریشه‌ی تقیه و رازداری به معنای تحقق کامل یک ایده و آرمان، روشن می‌گردد. و به همین دلیل است که سخنان امام در محاق ابهام و پوشیدگی و غموض محاط می‌گردد و با سفارشات اکیدی متذکر عدم بیان و اظهار و اعلان نام حضرت مهدی (عج) می‌شوند تا مبادا از پرده برون افتد راز و خبر به گوش نامحرمان و جاسوسان رژیم رسد و از حضور مهدی منتظر آگاه شوند تکثر و تعدد گزارش در این باب ما را مجبور به گزینش چندی از روایات می‌کند: [ صفحه 267] 1- امام هادی (ع) در لابلای سخنان خود تلویحا می‌فرماید: پس از من فرزندم «حسن» (ع) است پس چگونه خواهد بود برای توده‌ی مردم جانشین بعد از او؟ گزارشگر سئوال می‌کند مولای من چگونه خواهد بود؟ امام می‌فرماید: او دیده نمی‌شود و نام او نیز صلاح نیست برده شود تا وقتی که قیام کند و زمین را پر از عدل و امن نماید پس از آن که آلوده به سراسر ستم و ظلم شده باشد. 2- از دیگر سخنان پوشیده و پیچیده امام هادی در این مورد این که می‌فرماید: هر گاه علم و دانش از پشت شما برخیزد آنگاه از زیر پای خود در انتظار فرج باشید و همو می‌فرماید: چه چیز خواهد بود برای شما در مورد خلف پس از خلف، پر واضح است که اینگونه بیانات پوشیده و مبهم به چه میزان به سود حفظ وجود حضرت مهدی (عج) تمام خواهد شد، امام حتی آن را از یاران و دوستان خود نیز مخفی نگه می‌دارد چرا که آنچه اصل است و اهمیت شایان در وجوب دارد، رعایت و حراست باور و اعتقاد به وجود قائم منتظر آل محمد (ص) می‌باشد و اینکه حضرتش دومین رهبر و امام پس از امام هادی (ع) خواهد بود، اینجاست که مفهوم خلف بعد از خلف روشن می‌شود اما نه آنگونه که تصریح در شناخت آن حضرت داشته باشد، زیرا خوب می‌دانیم که ظرفیت پیروان و یاران امام در رعایت ضرورت تقیه و رازداری و ایستادگی در مقابل تهدیدات و شکنجه‌ها فرق دارد، چون وقتی می‌دانیم که رژیم در صدد دستیابی و نابودی امام مهدی (عج) می‌باشد، بدیهی است که باید نام، مکان، زمان و تمام و ویژگیها و هویت‌های آن پیشوا از اذهان و افراد پنهان باشد زیرا امکان دارد [ صفحه 268] گاهی بر اثر لغزشی در تصمیم و سستی در اراده بواسطه اظهار ضعف در مقابل سیستم ضد امنیتی یک رژیم، حضرت را در معرض هلاک قرار دهند. لذا ملاحظه می‌کنیم که امام عسکری (ع) فرزند خود را به هیچ کس جز گروه اندکی از یاران صدیق و مخلص خود، نشان نمی‌دهد. و آن نیز به منظور اثبات استمرار حضور حجت در میان مردم صورت می‌گیرد و از افراد مختلف و یاران صدیق خود تعهد و ضمانت می‌گیرد که در هیچ شرایطی سخن از آن حضرت در مقابل رژیم حاکم به میان نیاورند. امام هادی در مورد یکی از یاران مورد اطمینانش می‌فرماید: ابوعمرو مورد وثوق و امین ماست، هر چه به شما بگوید، من گفته‌ام و هر عملی که انجام دهد، ما انجام داده‌ایم و در جائی دیگر می‌فرماید: عمری مورد وثوق من است بنابراین هر چه به تو می‌گوید از من گفته و هر عملی انجام دهد از طرف من انجام داده است پس سخنش را بشنو و اطاعت کن، زیرا او مورد اطمینان و امین است.

### بیانیه امام در مورد رهبریت عمومی در زمان غیبت

امام هادی بیانی روشن در زمینه تحقق خط مشی رهبری در عصر غیبت دارد که با یک مقدمه تشریح خواهد شد: عمرو بن حنظله از امام صادق می‌پرسد: اگر دو نفر از شیعیان در یک مسأله اقتصادی یا مورد ارثی با هم اختلاف داشتند آیا می‌توانند به سلطان یا حاکمی از طرف سلطان رجوع کنند، امام صریحا می‌فرمایند [ صفحه 269] نمی‌توانند زیرا این رجوع به طاغوت است. حضرت در ادامه سخنان خود می‌فرماید باید آن دو نفر نگاه کنند که هر کس از شما که حدیث ما را گزارش و روایت می‌کند در حلال و حرام و تشخیص و استنباط احکام وارد است، باید آنها به داوری او رضایت دهند زیرا من او را بر شما حاکم ساخته‌ام و هر گاه حکمی کند که مطابق حکم ما باشد و از وی قبول نشود، حکم خدا سبک شمرده شده و سخن ما را رد کرده است و هر کس سخن ما را رد کند خدا را رد کرده و رد خدا در ردیف شرک به خدا است. اما امام هادی با صراحت هر چه تمام‌تر این موضع حساس را توجیه می‌کند که: اگر بعد از غیبت قائم ما علمائی نبودند که مردم را به آن حضرت رهنمون گردند، و از دین وی با دلیل و برهان الهی حمایت و دفاع نمایند، و بندگان مستضعف و ناتوان را از دام‌های گسترده شیطان و پیروان آنها و از چنگال و دام نواصب، رها سازند، مسلما هیچ کس نبود مگر این که از دین خدا روگردان می‌شد اما علماء و حافظان دین اسلام به دل‌های ضعفای از شیعیان ما چنگ سائیده و آنها را از شرور و فتن محافظت می‌کنند. درست به همان گونه که ناخدای کشتی سرنشینان آن را نگه می‌دارد، اینها در نزد خداوند بسی افضل و برترند. [ صفحه 270]

### بیوگرافی خلفای عباسی معاصر با امام هادی

#### اشاره

بیان شمه‌ایی از شرح حال خلیفه‌های هم عصر با حیات امام هادی (ع)، ضرورت تحقیق در ویژگیهای تاریخی و سیاسی و فرهنگی و روانی آنها را تقویت و تحکیم می‌بخشد زیرا شناخت دقیق جو حاکم بر ائمه شیعه و معرفت عمیق بر قله‌های فضایل امامان جز از رهگذر شناخت رقباء و دشمنان و شدت و قوت آنها امکان‌پذیر نمی‌باشد. برای پرهیز از اطاله کلام و اجتناب از تحشیه به بیان قضیه می‌پردازیم روی هم رفته خلفائی که از زمان ولادت تا لحظه‌ی رحلت امام هادی برگرده‌ی مسلمین حاکم بودند، بدین ترتیب در تاریخ بیان می‌شوند:

#### دوران مأمون پسر هارون

(198 -218) اگر زمان ولادت با سعادت امام هادی (ع) را در سال 212 ه به حساب آوریم، امام (ع) تا سال مرگ مأمون یعنی 218 مدت 6 سال [ صفحه 271] از دوران حیات طفولیت خود را در زمان وی سپری ساخته است و اگر بنای ولادت ایشان را آنگونه که برخی از مورخین معتقدند سال 214 ه بگیریم مدت 4 سال از حیات امام در دوران آخر حکومت مأمون بوده است اما مأمون، با نامبرده پس از یکسری فعل و انفعالات سیاسی در سال 196 ه بیعت شد یکی از کارهای مأمون دور ساختن امام رضا (ع) از مدینه، کانون نشر حقایق و جذب عناصر متعهد به اسلام بود، وی رجاء بن ابی‌ضحاک را مأمور انتقال حضرت از مدینه به خراسان نمود وی در سال 201 امام را طبق یک تاکتیک سیاسی و نقشه‌ی ماهرانه جهت حفظ قدرت خویش و کنترل و حراست، وی را به ولایت عهدی منصوب کرد و با حیله‌گری برای امام رضا بیعت گرفت و به نام او بر منابر خطبه‌ها خواندند و دینار و درهم به نام حضرت سکه زدند و همه به مناسبت این بیعت لباس سبز پوشیدند گویند پس از رحلت امام رضا (ع) مأمون گریه‌ها و ناله‌ها سر داد و در سال 204 وقتی وارد بغداد شد لباس خود و فرماندهان سپاهش و مردم همه سبز بودند یک هفته همچنان ماند و سپس آن را از تن درآورد و لباس سیاه را از سر گرفت. مأمون دختر خود ام‌الفضل را به تزویج امام جواد درآورد و گفت تا دو میلیون درهم به وی دهند و نیز می‌گفت: من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا و علی بن ابی‌طالب (ع) پدران او باشند ولی ام‌الفضل از آن حضرت فرزندی نیآورد. گویند مأمون به خراسان اهمیت فراوان می‌داد، خبر زیر مؤید همین مطلب است که: غسان بن عباد از خراسان به بغداد آمد و مأمون یک ماه او را [ صفحه 272] بار نداد و سپس که حسن بن سهل درباره وی چیزی نوشت او را پذیرفت، پس گفت: ای امیرالمؤمنین! خدا مرا فدایت قرار دهد، گناه من چیست؟ گفت: همین که از حکومت خراسان استعفاء می‌دهی با آن که تمام کشور همان خراسان است. بابک و خرمیان در عصر او سر به شورش و جنبش نهادند و بابک در ناحیه‌ی آذربایجان پیروز شد در سال 214 برادر خود ابواسحاق (معتصم) را بر مصر و مغرب حکومت داد. و در سال 218 به دمشق رفت و مردم را درباره‌ی عدل و توحید امتحان کرد و نوشت تا فقهاء را از عراق و جز آن احضار کنند و آنان را درباره‌ی مخلوق بودن قرآن امتحان نمود و هر که را از گفتن اینکه قرآن مخلوق نیست، امتناع ورزید کافر شمرد و نوشت تا گواهی او پذیرفته نگردد و جز چند نفری همگی بدان قائل شدند. گویند مأمون در سرنامه‌های خود نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، و نخستین کسی بود که بسم الله را در سرنامه‌های خلفا نگاشت، و بعد از هر نمازی تکبیر گفت و آن سنت گشت و باقی ماند. مأمون در سال 218 در حالی که آهنگ بلاد روم کرد برای محاصره عموریه آماده گشته بود و گفت در پی عرب می‌فرستم و آنان را از بادیه‌ها می‌آورم و سپس آنها را در هر شهری که فتح کنم سکونت می‌دهم تا در قسطنطنیه اقامت گزینم، پس فرستاده پادشاه روم با پیشنهاد صلح و متارکه و تسلیم کردن اسیرانی که در بند دارد، نزد وی آمد، لیکن مأمون نپذیرفت و چون نزدیک لؤلؤه رسید به آنجا روی نهاد و چند روزی اقامت گزید و در جائی به نام بدندون میان [ صفحه 273] لؤلوه و طرسوس اجل مهلتش نداد و مرگ گریبانش را گرفت وی 48 سال و چهار ماه زیست کرد، مدت حکومتش بیست سال و شش ماه بود رئیس پلیس او عباس بن مسیب بن زهیر، فرمانده گارد او شبیب بن حمید بن قحطبه و سپس هرثمه و در آخر عجیف بن عنبسه بود. مأمون شانزده پسر بر جای گذاشت. کار حکومت مأمون بیشتر به دست ذوالریاستین و افرادی از قبیل حسن بن سهل و احمد بن یوسف انجام می‌گرفت.

#### حکومت معتصم برادر مأمون

(218 - 227) پس از مرگ مأمون در سال 218، سران و افسران و فرماندهان سپاه که همراه مأمون بودند با معتصم بیعت نمودند، معتصم برادر مأمون و به نام ابواسحاق محمد بن رشید معروف بود. بعضی فرماندهان به خاطر عباس بن مأمون از بیعت امتناع ورزیدند و عباس از خیمه‌اش به سوی ایشان بیرون آمد و با آنان چنان سخن گفت که وی را بدان سخن احمق شمردند و او را دشنام دادند و برای ابواسحاق بیعت نمودند. معتصم نیز مانند مأمون به مسئله خلق قرآن معتقد بود، و احمد بن حنبل را که حاضر به اعتراف به خلق قرآن نشده بود تازیانه زد، آنگاه اسحاق بن ابراهیم با احمد بن حنبل بحث و مناظره نمود تا او را معترف به خلق قرآن کرد او به خاطر همین اعتراف از سوی خلیفه خلعت و پاداش گرفت. معتصم بنیانگذار شهر سامراء که شرحش در تأسیس سامراء بیان گردید، می‌باشد که در [ صفحه 274] آنجا کاخها ساخت و پس از مدتی شهری زیبا و پرعمارت شد بابک در زمان مأمون تبدیل به یک عنصر شورشی با قدرتی دائم التزاید گشته بود پس از پیروزی بر فرستادگان مأمون و سپس عوامل ضد شورشی معتصم بالاخره توسط افشین حیدر بن کاوس اشروسنی مغلوب شد و بوسیله یکی از کشیشان سهل بن سنباط با گرفتن یک میلیون درهم دستگیر و به افشین تحویل داده شد. و در دوم صفر سال 223 در حالی که بابک پیش روی او سوار فیل بود، وارد سامراء شد تا بر معتصم درآمد، معتصم دستور داد تا دو دست و دو پای بابک را بریدند سپس او را کشت و در سامرا به دار زد. در سال 223، در هفده رمضان معتصم عموریه را فتح کرد و هر که را در آن بود کشت و اسیر گرفت و یاطس دائی پادشاه روم را دستگیر کرد و به هر شهری از شهرهای آنان عبور می‌کرد آن را ویران و به آتش می‌کشید. معتصم، عباس بن مأمون را که از فرمان او سرباز زده بود به زندان افکند و سپس او را به افشین سپرد تا او را تبعید کند و به قولی افشین در روزی بسیار گرم خوراک پرنمکی به او خورانید و آب را از وی دریغ داشت، سپس به سوی منبج حمل گردید و آنجا دفن شد افشین در سال 226 زندانی و سپس در حبس بدرود حیات گفت و در سامرا در نزدیکی باب العامه ساعتی از روز برهنه به دار زده شد و آنگاه او را فرود آورده به آتش سوزاندند. زمام حکومت از نظر بورکراسی بیشتر به دست احمد بن ابی [ صفحه 275] دواد انجام می‌گرفت. در آغاز فضل بن مروان منشی و سپس مغضوب معتصم و به تبعید گسیل گشت و آنگاه محمد بن عبدالملک زیات به جای او نشست که وصف زیات در جنایت قبلا یادآوری گردیده است. اسحاق بن ابراهیم ریاست پلیس و عجیف بن عنبسه و افشین و اسحاق بن یحیی بن معاذ به ترتیب فرمانده گارد او بودند. گروهی از ترکان به ترتیب: وصیف، سیما دمشقی، سیما شرابی و محمد بن حماد، حاجب و رئیس دفتر مخصوص وی بودند. معتصم 49 سال و حکومتش 8 سال به طول کشید و شش پسر به نامهای واثق، متوکل، محمد، احمد، علی و عباس داشت و در سال 227 فوت کرد که پس از نماز بر جسدش در کاخ معروف خود به نام جوسق در سامرا مدفون گردید. بنابراین امام هادی (ع) از سن 6 تا 14 سالگی حیات خود را در عصر حکومت معتصم سپری ساخته است. [ صفحه 276]

#### واثق پسر معتصم به حکومت می‌رسد

(227 - 232) واثق یا هارون بن ابی‌اسحاق، مادرش کنیزی به نام قراطیس بود، در همان روز مرگ معتصم در سال 227 به حکومت رسید. اسحاق بن ابراهیم ساعاتی پس از بیعت روی به بغداد نهاد و تمام شب را راه پیمود و پیش از طلوع فجر به بغداد رسید و بر اطراف شهر و زندانها مأموریتی گماشت و فرماندهان و سران مرکز را احضار و از آنان بیعت گرفت. توده‌ی سپاهیان و گروهی دیگر از مردم بر شعیب بن سهل قاضی ناحیه شرقی بغداد شوریدند و سرای او را غارت کردند. نخستین شخصی از فرماندهان معتصم که از واثق فرمان حکومت را دریافت کرد، اشناس ترکی بود که معتصم او را از دربار خویش تا آخرین نقطه مغرب حکومت داد و او هم عمال خود را فرستاد و فرمان حکومت مغرب را از سوی خود برای محمد بن ابراهیم اغلب نوشت و تدبیر امرش بدست احمد بن خصیب بود. عبدالله بن طاهر در سال 230 در سن 47 سالگی در خراسان درگذشت، وی در نیشابور خراسان منزل داشت و حکومتش چهارده [ صفحه 277] سال بود، واثق پس از او طاهر بن عبدالله را حکومت داد عبدالله بن طاهر خراسان را چنان منظم و رام و آرام کرده بود که هیچ کس چنان توفیقی نیافته بود و همه بلاد خراسان به فرمان وی درآمده و بی‌اختلاف حکم او را گردن نهادند. واثق بر ابراهیم بن رباح خشم گرفت و کار خود را به نجاح بن سلمه، منشی ویژه خود و یمان بن نصرانی واگذار کرد. اشناس ترکی والی نواحی جزیره و شامات و مصر و مغرب گردید و تدبیر کار بدست احمد بن خصیب منشی وی بود، به واثق خبر دادند که احمد مالهای بسیاری اندوخته است بر او نیز خشم گرفت و مالهای او و برادرش ابراهیم را گرفت و هر دو را با مادرشان شکنجه داد. اشناس ترکی در سال 230 فوت کرد و مقام و منصب او به ایتاخ ترکی رسید و مستغلات و دارائی او برای فرزندانش به حال خود گذاشته شد. واثق مردم را در مسأله خلق قرآن امتحان کرد و به قضات نوشت تا در سایر شهرها چنان کنند و جز شهادت کسی را که قائل به توحید باشد نپذیرند و از این راه بسیاری از مردم را به زندان انداخت. در جریان نبردی که واثق با پادشاه روم داشت تعداد زیادی مسلمان اسیر شدند که در باز پس گرفتن اسراء، واثق افرادی را گماشت تا اسیران را درباره‌ی قرآن امتحان می‌کردند و هر کس می‌گفت که قرآن مخلوق است، دو دینار و دو جامه به وی می‌دادند. بر حکومت واثق، احمد بن ابی‌داود چیرگی داشت و محمد بن عبدالملک زیات و عمر [ صفحه 278] بن فرج رخجی از مقامات برجسته و متنفذ رژیم واثق بودند، ریاست پلیس او را اسحاق بن ابراهیم و فرماندهی گارد او را اسحاق بن یحیی بن سلیمان بن یحیی بن معاذ بر عهده داشتند. بالاخره واثق به بستر بیماری افتاد و مرض به سختی کشید تا آن که برای او چاله‌ای مانند تنور در زمین کنده شد و با هیزم گزگرم کردند و چندین بار در آن نهاده شد، و در بیماری با خود می‌گفت: آرزو می‌کنم که از لغزش می‌گذشتم و حمالی بودم که روی سرم بار می‌کشیدم و چون بیعت پسرش به او پیشنهاد شد گفت: خدا مرا نبیند که زنده و مرده او را به عهده گیرم. واثق از کاخهای معتصم منتقل شده و برای خود در کنار دجله کاخی به نام هارونی ساخته و برای آن دو سکو یکی غربی و دیگری شرقی قرار داده بود. مرگ او در سال 232 روی داد و سنش در آن موقع 34 سال و حکومتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود، وی دارای شش پسر بود. امام هادی (ع) در سن 14 یا 15 سالگی بود که واثق زمام امور را به دست گرفت و تا 20 سالگی در جو اختناق و شرایط خفقان‌آور رژیم واثق عمر خویش را سپری ساخت. [ صفحه 279]

#### جنایتکاری به نام متوکل خلیفه می‌شود

(232 - 247) متوکل پسر معتصم به نام جعفر بن معتصم که مادرش کنیزی به نام شجاع بود. در سال 232 به قدرت رسید و نخستین کسانی که با وی بیعت نمودند، عبارتند از: سیمای ترکی معروف به دمشقی و وصیف ترکی. پس از بیعت به کاخ سلام آمد و دستور داد حقوق هشت ماه سپاهیان پرداخت شود. و فرمان داد که فرزندان هفت خلیفه پیش از خود بر وی سلام کنند. جعفر بن مهدی، عباس بن هادی، ابواحمد بن رشید، عبدالله بن امین، موسی بن مأمون و برادرانش و احمد بن معتصم و برادرانش، و محمد بن واثق. در شرح حال متوکل به طور مفصل در مورد ویژگیها و خصوصیات روانی و سیاسی نامبرده، سخن گفته شد و نیز گفتیم که بر محمد بن عبدالملک زیات خشم گرفت و او را در تنور دست ساخت خویش سوزاند و اموال او را مصادره کرد. متوکل مردم را از بحث در مورد قرآن نهی کرد و زندانیان شهرها و کسانی را که در خلافت واثق دستگیر شده بودند، آزاد کرد [ صفحه 280] و همه را رها نمود و همگان را خلعت پوشانید و نامه‌هایی در نهی از جدال و خصومت به اطراف نوشت و مردم از جدل باز ایستادند. در سال 235، متوکل اهل ذمه را امر کرد تا فوطه‌های عسلی بپوشند و استرها و خرها را با رکابهای چوبی و زین‌های گوی‌دار سوار شوند و بر اسبها و یابوها سوار نشوند و بر درهای خانه‌های خود چوبهایی قرار دهند که پیکر شیاطین در آنها باشد. متوکل برای پسر خود محمد و سپس برای دو پسرش معتز بالله و مؤید بالله به ولیعهدی پس از خود بیعت نمود و سران مردم را از هر شهری به سامرا فرا خواند و آنان را بر بیعت جائزه‌ها داد و حقوق ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و خطیبان را فرستاد تا خطبه‌ی آن را بخوانند. متوکل به هر یک از ولیعهدها ناحیه‌ایی از کشور را واگذار کرد، مصر و مغرب را به منتصر داد و منشی او احمد بن خصیب بود، و خراسان و عراق عجم را به معتز واگذاشت و منشی وی احمد بن اسرائیل بود، و شامات و ارمنستان و آذربایجان را به مؤید سپرد و منشی او محمد بن علی معروف بود. در همین هنگام متوکل فرمان داد که در هیچ یک از امور دولتی از احدی از اهل ذمه کمک نخواهند و کنشت‌ها و کلیساهای تازه ویران شود و از ساختن عمارت ممنوع شدند و این فرمان را به همه جا ابلاغ کرد. آنگاه متوکل تصمیم گرفت که رهسپار دمشق گردد، چه گرم مزاج بود و سردی هوای آن را برای وی توصیف کردند، پس به محمد بن احمد بن مدبر نوشت و دستورش داد که قصرها بسازد و خانه‌ها آماده [ صفحه 281] سازند و آنگاه، روز دوشنبه در ماه ذی القعده سال 243 از سامرا حرکت و چهارشنبه ماه صفر سال 244 در دمشق فرود آمد و در آن کاخ‌ها منزل کرد و سی و هشت روز اقامت گزید و از بعضی غلامان ترک چیزی شنید که آن را خوش نداشت، سپس از دمشق رهسپار عراق شد و در دوران حکومت خود غیر از این سفر مسافرتی نکرد مگر برای شکار و گردش، و در این سفر خود نیز نظری نداد و به کار احدی توجه نکرد و تمام شامات دچار زلزله شد. چنان که لاذقیه و حبله از میان رفت و جهانی از مردم مردند و کار به آنجا کشید که مردم سر به بیابان نهادند و از خانه‌های خود و هر چه در آن بود، دست کشیدند و چندین ماه از سال 245 زلزله ادامه داشت. متوکل بر نجاح بن سلمه‌ی منشی که پس از عبیدالله بن یحیی از همه منشیانش بر او غالب‌تر بود، خشم گرفت چه او پیوسته اموال مردم را می‌ربود که در پی کشف آن او را به متصدی دیوان خراج و ابن‌خراج سرپرست دیوان مزاع که با دو میلیون از وی ضمانت کرده بودند، تسلیم کرد و متصدی دیوان خراج چند روزی او را شکنجه کرد تا در دست او مرد و املاک و خانه‌ها و اموالش مصادره شد. گویند متوکل بر پسرش منتصر جفا کرده بود، سران ترک او را علیه پدر شورانده و سپس به فکر تاختن بر وی افتادند و روز سه‌شنبه سوم شوال سال 247، با یورش جماعتی از ترکان من جمله، بغای صغیر، اوتامش آجودان شخصی منتصر، باغر، بغلوا، واجن، سعلفه و کنداش بر متوکل که در مجلسی خلوت کرده بود، با شمشیرهای آخته، او و وزیرش فتح بن خاقان را از پای درآوردند. حکومت متوکل [ صفحه 282] روی هم رفته 14 سال و نه ماه و نه روز به طول انجامید که در سن 42 سالگی به درک واصل گردید و در قصر معروف خود به نام جعفری یا ماحوزه چال گردید. وزیرش فتح بن خاقان، عبیدالله بن یحیی سمت منشیگری، و ریاست پلیس او با اسحاق بن ابراهیم و برخی دیگر و فرمانده گارد او اسحاق بن یحیی بن معاذ و سپس رجاء ابن‌ایوب و رئیس دفتر و حاجبش و صیف و بغا بودند. و بدین ترتیب امام هادی (ع) از سن 20 تا 35 سالگی یعنی تقریبا 15 سال عمر شریف خود را در حکومت جابرانه متوکل گذراند. ما نیز به خاطر رعایت اختصار، شرح مفصل خصوصیات و تحولات سیاسی زمان حکومت متوکل را به قسمت‌هایی از همین کتاب ارجاع می‌دهیم تا از اطاله و تکرار پرهیز گردد.

#### دوران حکومت منتصر آغاز می‌گردد

(247 - 248) گویند منتصر در کشته شدن متوکل نقشی داشت و همین نقش هر چند که پدرش از جنایتکاران اسلام ستیز بود، او را از یک قاعده مستثنی نمی‌سازد، زیرا طبق اخبار واصله از معصومین (ع) کشتن پدر به دست فرزند، طول مدت عمر فرزند را به شدت می‌کاهد این است که می‌بینیم منتصر پس از کشته شدن پدرش بیش از شش ماه حکومت نکرد و در سن 25 سالگی درگذشت. مادرش کنیزی رومی به نام حبشیه بود، پس از کشته شدن پدرش (متوکل)، شب چهارشنبه چهارم شوال سال 247 با وی بیعت شد، منتصر از دو برادر خود معتز و [ صفحه 283] موید و همه‌ی مردمی که در حضور وی بودند، بیعت گرفت و سواره رهسپار دارالعامه شد و جیره‌ی ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و از شهر جعفری که توسط متوکل ساخته شده بود به سامره منتقل گردید و دستور داد تمام کاخها را ویران و مردم را از آنجا کوچ داد و شهر را خالی گذاشت تا ویران شد و مردم به خانه‌های خود در سامره بازگشتند و برادران خود معتز و موید را خلع کرد و بر آن دو به خلع خویشتن گواه گرفت، امور و شئون وی به دست اوتامش و احمد بن خصیب بود. بنابراین امام هادی (ع) مدت شش ماه از مدت عمرش را در حکومت این خلیفه گذراند.

#### ایام حکومت مستعین نوه‌ی معتصم

(248 - 252) همان روزی که منتصر درگذشت، نوه‌ی معتصم به نام احمد مستعین روی کار آمد و با وی بیعت شد. اخبار تاریخی می‌گویند، مستعین را اهلیت خلافت نبود، لیکن چون منتصر بدرود حیات گفت، ترکان از اولاد متوکل بیمناک شدند و از پایان کار ترسیدند، آنگاه احمد بن خصیب ایشان را دستور داد تا با احمد مستعین نوه‌ی معتصم بیعت کنند و چنان کردند و بعضی فرماندهان از بیعت سرباز زدند و میان ترکان و ایرانیان خصومت‌هایی روی داد که سه روز با هم جنگیدند و سپس کار ایرانیان به زبونی کشید، مستعین در میان مردم اموال بسیاری بخشش کرد و کارهای وی روبراه شد. شئون او به دست منحصرا اوتامش، شجاع بن قاسم و احمد بن خصیب صورت می‌گرفت چندان که [ صفحه 284] هیچ‌کس را اختیاری نماند، آنگاه ترکان بر احمد بن خصیب فشار آوردند و مستعین بر وی خشم گرفت و او را پس از چهار ماه از حکومت خود به مغرب تبعید کرد و از راه دریا به جزیره‌ی اقریطش و سپس به قیروان فرستاد. طاهر بن عبدالله در رجب سال 248 درگذشت. پسرش محمد که هنوز جوان بود، به حکومت رسید جماعتی از خوارج و جز آنان در خراسان جنبش کردند و خارجیان چنان بسیار شدند که نزدیک بود بر سیستان مسلط شوند، پس یعقوب بن لیث معروف به صفار از دلیران و پهلوانان بدان مهم قیام کرد و از محمد بن طاهر دستوری خواست تا داوطلبان را فراهم سازد و به جنگ خوارج رود، محمد وی را در انجام آن اذن داد و رهسپار سیستان شد و خوارج آنجا را راند و سپس به سوی کرمان پیش رفت و چنان کرد تا آنکه شهرها را از آنان پاک گردانید و منزلتی بزرگ یافت، مستعین به محمد نوشت که او را والی کرمان کند و یعقوب در کرمان بر سر کار ماند و در آن بلاد اثری نیکو داشت. سپاهیان رژیم عباسی چند بار پشت سر هم در سامرا شورش کردند و با هم جنگیدند و بر اوتامش حمله بردند و گفتند که جیره‌های ما را گرفته و پایه‌های ما را از بین برده است و جماعتی از ترکان و غلامان بسوی کرخ رفتند، و اوتامش بر سر ایشان رفت تا آرامشان کند. پس او و منشی‌اش شجاع بن قاسم را گشتند، این واقعه در سال 249، رخ داد و خانه‌های آن دو با موافقت مستعین غارت گردید و به گوشه و کنار نوشت تا وی را لعن کنند. [ صفحه 285] یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب (ع) در سامرا بود و برای کاری نزد یکی از حکمرانان رفت و او با یحیی برخوردی کرد که وی را خوش نیامد، پس به کوفه رفت و مردم بر وی گرد آمدند و در کوفه شورش کرد و در زندان را گشود و هر که را در آن بود آزاد کرد و عامل کوفه را بیرون راند و کارش نیرو گرفت و پیروانش بسیار شدند، پس مستعین مردی از ترکها را فرستاد که نامش کلکاتکین گفته می‌شد و محمد بن عبدالله بن طاهر نیز حسین بن اسماعیل خویشاوند خود را گسیل داشت و یحیی بن عمر با گروهی انبوه و جماعتی بسیار پیش تاخت و در جائی میان کوفه و بغداد که آن را شاهی می‌گفتند، سیزده روز مانده از رجب سال 249 برخورد نمودند و نبردی سخت کردند و سپس یاران یحیی وی را گذاشته هزیمت یافتند و خودش در معرکه کشته شد و سرش را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر برده پیش روی او در سپری نهادند و مردم برای تهنیت وی درآمدند، پس مردی از بنی‌هاشم به او گفت: تو را به چیزی تهنیت می‌گویند که اگر پیامبر زنده بود، بدان تعزیت داده می‌شد. در سال 252 نرخها در بغداد و سامرا چنان بالا رفت و گرانی شد که 12 من به صد درهم رسید و جنگ ادامه یافت و راه ورود خوار و بار بسته شد و قحطی پدید آمد و نمایندگان میان مستعین و معتز در رفت و آمد شدند، آنگاه مستعین خواستار صلح گردید که خود را خلع کند و امر خلافت را به معتز واگذارد و خود به شهری برود و آنجا اقامت گزیند و خود و فرزندانش در امان باشند مشروط به آنکه مالی معین [ صفحه 286] و املاکی که زندگی وی را کفایت کند، به او داده شود، پیشنهاد مستعین پذیرفته شد و خود را خلع کرد و با محمد بن عبدالله بیعت نمود و مستعین قرارداد خلع را علیه خود نوشت و بر آن گواه گرفت و با مادر و فرزندان و دیگر بستگانش بواسط رفت تا آنجا را اقامتگاه خویش قرار دهد. و بدین سان امام هادی (ع) از سن 35 تا تقریبا 40 سالگی را در حکومت مستعین سپری نمود. یعنی معادل 4 سال و اندی تحت نظارت و کنترل این خلیفه غاصب بود. [ صفحه 287]

#### غاصبی دیگر به نام معتز پسر متوکل بر مسند خلافت می‌نشیند

(252 - 255) مادر معتز کنیزی بود به نام قبیحه، بیعت با وی روز پنج‌شنبه هفتم محرم سال 252 در سامرا به انجام رسید و به همه‌ی عمال نوشت و ولیعهدی ابراهیم موید را یادآور شد و آنان را امر کرد تا پس از وی برایش دعا کنند و عمال شهرها با خبر یافتن از بیعت محمد بن عبدالله بن طاهر و هر که در بغداد است، برای معتز بیعت نمودند و به جز، ابن‌مجاهد امیر شمشاط، و عیسی بن شیخ در فلسطین، و یزید بن عبدالله در مصر و عمران بن مهران در اصفهان که اینان را از بیعت سرباز زدند که معتز برای هر یک سپاهی فرستاد تا بر بیعت او نبرد کنند که برخی از عمال، مقاومت و به ستیز ادامه دادند و برخی بی‌مقاومت تسلیم بیعت گشتند. در سال 253 فتنه و آشوب بسیار شد رسیدن اموال و مال التجاره به شهرها به تأخیر افتاد و آنچه در بیت‌المال‌ها بود به مصرف رسید و ترکان در کرخ سامره شوریدند و چون وصیف برای آرام کردن ایشان بر سر ایشان رفت، به طرف او تیراندازی کردند و او را کشتند و سرش را بریدند و تدبیر کار تنها به دست بغا افتاد، سپس صالح بن وصیف [ صفحه 288] جنبش کرد و یاران پدرش گرد وی فراهم شدند و جای او را گرفت و کار معتز چنان به ناتوانی کشید که دیگر او را امر و نهی نبود و گوشه و کنار کشور به هم خورد و در دیار ربیعه مردی از خوارج که او را «مساور» می‌گفتند معروف به «ابوصالح» که از بنی‌شیبان بود، خروج کرد و سپس به موصل رفت و عامل آنجا را بیرون راند و رهسپار شد تا نزدیک سامرا رسید و در محمدیه (سه فرسخ به کاخهای خلیفه) فرود آمد و داخل قصر شد و روی فرش نشست و به حمام رفت و معتز پی در پی بر سر وی فرماندهی و سپاهی می‌فرستاد و او شکستشان می‌داد تا آنکه جمعیتش انبوه گشت و سخت نیرومند شد. کار یعقوب بن لیث صفار در زمان معتز نیز بالا گرفت و رهسپار فارس شد و علی بن حسین بن قریش را که بر آنجا مسلط بود شکست داد و لشکرش را هزیمت کرد و خودش را به اسارت گرفت و بر فارس تسلط یافت. معتز تصمیم داشت ترکان را فراهم سازد، که صالح بن وصیف بر وی درآمد و او را از جایش دور ساخت و در اطاقی توقیف شد و خلع نامه‌ی خود را خلافت را از وی گرفتند و پس از دو روز در سال 255 در اواخر ماه رجب درگذشت و مهتدی بر وی نماز گزارد مدت حکومت وی چهار سال و نه ماه و سنش بیست و دو سال بود و سه پسر به جای گذاشت: عبدالله و محمد و مهتدی اما روز چهارشنبه سه روز مانده از جمادی الاخر سال 254، امام هادی (ع) در سامرا رحلت فرمود که شرح رحلتش در بخشی از همین کتاب مورد بررسی قرار گرفت. و بنابراین امام هادی (ع) [ صفحه 289] دو سال از عمر شریفش را در حکومت ننگین و جابرانه معتز سپری ساخت. حضرت مهدی (عج) حدود یک سال بعد، پس از شهادت جد گرامیش امام هادی (ع) متولد شده است که جای بحثش در این مقوله نمی‌گنجد و خود نیاز به توصیف گران دارد. از تدقیق و بررسی شرح حال خلفاء و اطرافیان او یک نکته بیش از حد جلب نظر می‌کند و آن اینکه اطراف خلفاء را گویی غالبا یک مشت اوباش و رجالگان سیاست باز در محاق جهل و هاله‌ای از شرارت فرو برده‌اند. این است که می‌بینیم اکثر منشیان، و وزیران و عمال و فرماندهان آنها اشخاصی خائن به بیت‌المال و قطاع الطریق و سارقان رهزن به عرض و ناموس و مال و جان امت مسلمان بوده‌اند، با اختلاس‌ها و سوء استفاده از منصب‌ها و پست‌ها در جمع‌آوری ثروت و اندوختن زر و تحمیل زور و چپاول ثروت در مدتی که به مقامی رسیده‌اند همه از ویژگیهای خلافت کاذب و غصب خلافت خلفای دروغین و تحمیلی بنی‌امیه و بنی‌عباس لعنهم الله می‌باشد که در این میان برخی چون عمر بن عبدالعزیز تا آنجا که تاریخ گفته است، مردی نیک سرشت و خوش سیرت و خوب رفتار بوده است. آری اینها امیر الفاسقین تحمیلی بر امت مسلمان بودند که سالها و قرنها، اسلام و رهبری منصوب ائمه شیعه را که هادیان اصیل امت اسلام و صاحبان حقیقی منصب امامت و خلافت پیامبرند، به محاق فراموشی و ستم فروبردند. [ صفحه 290]

### کلمة الدعاء و الختام

پروردگارا از تو می‌خواهیم که عذاب آنها و یاران و اتباع و اشیاع و ستمگران به حق اهل‌بیت را در دنیا و آخرت دو چندان سازی. خداوندا تو نیک می‌دانی که انحراف امت مسلمان از مسیر اصیل اسلام و محروم ماندن مسلمین از فیض رهبری ائمه بر حق شیعه به وسیله‌ی چه کسانی و چه غاصبانی صورت گرفته است، همان گونه که وعده فرموده‌ای مسببین آن را از رحمتت دور و به عذاب خوار کننده مبتلا گردان. به امید تجلی و تحقق پیروزی نهائی اسلام راستین بر کفر و ظهور و تأسیس حکومت واحد جهانی توسط رزمنده‌ی انقلابی و امام قائم و طاغوت برانداز نهائی حضرت مهدی (عج). والسلام علی من اتبع الهدی

## پاورقی

[1] العقد الفرید جلد (2) ص (211) چاپ مصر 1353 هجری.  
[2] الصواعق المحرقه ابن‌حجر عسقلانی ص (126).  
[3] الصواعق المحرقه ص (125).  
[4] منابع فوق.  
[5] منابع فوق.  
[6] منابع فوق.  
[7] منابع فوق.  
[8] لار شهری از استان فارس در ایران است که چند سال پیش زلزله سختی آنجا را به خاک و خون کشید و خسارات زیادی را به بار آورد این زلزله در سال 1339 روی داد.  
[9] نور الابصار شبلنجی شافعی ص 166 چاپ قاهره. [  
[10] نورالابصار شبلنجی.  
[11] نورالابصار شبلنجی.  
[12] مآثر الکبراء جلد سوم صفحه‌ی 299 چاپ نجف.  
[13] خداوند بهتر می‌داند که رسالت خود را در چه خانواده‌ای قرار دهد.